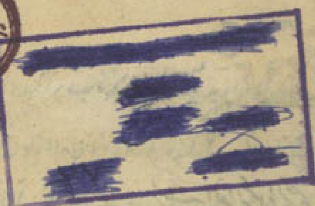
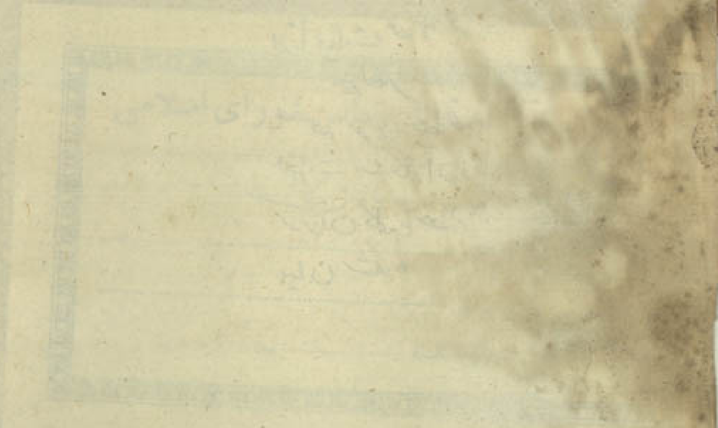
درهٔ نادری یا نادرهٔ
تاریخ نادرشاه افشار
از تألیفات محمد مهدی بن
محمد نصر
نسخهٔ خوش خط تمیز
لغات مشکلهٔ آن در
زیر آن کلمه با خط قرمز
بیان شده


کتابخانه مجلس شورای اسلامی









بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچهٔ کتاب کتب فصاحت قرین مخطط و مدبج از مدیح و آفرین جهان
آفرینی است که غواص ارادتش دُرّهٔ عقیلهٔ عقل اول را از معادن عاقول حکمت ژرف
و دور در رشتهٔ حضرت شگرف در بیکران به وجود پدید آورد و از پرتو نور
عقل فایض اشتات اسنای نفیس نفس کل را بالسنای بهی و بهای سنی اشتات ظهور و بروز
کرد و از لمعهٔ آن دو گوهر گران بها و فروغ آن دو اختر تابان بها جرایر جواهر
مجردات زینت برنیت نگشایافت و مفارق نفوس معارفات باکالیل نعدد آراسته
گشت اجرام علویات از غلو تفوق انوار جمیل او جله بر چرخ افتادند چنانکه از مهر ازلی
مهر انور روشن است که سرگشته این معنی است و از آبلهٔ پای چرخ مجدر پیدا که بیند افزود
این نعمتی چون قبهٔ این رواق مقرنس بر افراشت و شمسهٔ زرین خورشید و صور سیمین
کواکب بنگاشت از تاثیر حرکات فوق آن سلسلهٔ هر فعلی از طبقات و ربع بابتی
این و تباعد بین در یکدیگر پیوسته قابل قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرد و نیز آبا
موالید ثلاث مقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن بود و کلمات قم ترشح
نقشی بر آب زد گوهر تابنده شد و خامهٔ صنعش رنگی بخاک ریخت لعل خوشاب گشت
از اخگر توقش کانون کان در کرف الماس آتشی پدید کرد و پنجهٔ وحش دل سنگ

بیفشرد

بیفشرد و عقیق جگری از حجاب تواری برآورید با کنف ... گونا بر آگند و لعل نگین
نقش الملك لله الواحد القهار بر نگین دل کنده و زمرد و ذبابی را از لون خضر
بر عکس در پوشید و لؤلؤ لالای طاوسی اطرار بو قلمون منظر ساخته طرز شکلی و تجلی در آموخت
از سویدای او خون در رگ یاقوت حمرا کوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین
بجای لعلکون آگنده گشت هر حجری در حجر تربیتش جوهری شد مجبور از عروض عوارض
و مهجور از اعراض اندراس و در خلیکان هر نوعی از آن تکوین مکون سر دلیلی کرد
سنخ صلب اساس مرکب از عزر و دُرر فیض در ریزش نثر گران بها ارزانی
داشت و حلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد و النبات بحلیهٔ لعلی از آیتهٔ شاخ
امتیازش بر افراشت و در دار التقرب اعطی کل شیء خلقه زر ساو را بنقش
صفرا فاقع لونها تسر الناظرین سکه رواو روائی در داد و سیم ابیض را در هموم
السود موروث بعیش اخضر و داغ موت احمر گردانید صفر صرف آبصر آمن مرجان و
تصاریف زمان و مصارف معاش تا الی حریف نمود و از قلع کیفیت سبیلی
و فیضان صورت ترکیبی از زیر از زبر کبودی و اسرب را خلع لباس نگاری نمود
از سرب عدم سار رب ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر منه باس شدید
کرامت کرد و خاصیتی را چون کل بخار در بوتهٔ تربیت پرورد و ترکیب ثانی نفس
نباتی نقش تکون پذیرفته در وی صفات صفات و معادن ضمیمه قوای تنمیه و تغذیه
و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فانبتنا به جنات

وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید ظهور سوت وقوای وانبتنا
فیها من کل نوع بهیج ومزلول ثم تخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم تهیج جلوه ونمو
ونمود ازفیض مرحمتش عواذی عواذی بی عواذی نبات کلکون ثیاب نبات را
درعهد بستان بستان پرلبان برلبان کذشت تا بداد و مکرمتش باد و باد داوی کلهای اشتی را
تاب و پاتاب تمام ازخاک برداشت جمایل خمایل بروراز لطف وشاح وحمایل شاخ
مایل بربر کرد وشمار شمشاد وشاد ابرا ازسرو پراسته ترازو بربر لولی معتاج غنچه
ولاله را برنج و دلال آرایش کری وقصب نرکس را قصب انکون وجامه نرکسی نمایکری
ازکل کل بروبانید وازخاک سنبل صبی وشان غصون امرد ازامرار ز صبا الطفش مفقص
بقرطه خضراء شکسف بقرطه بیضا فرحی کنان شده وغنچه لبان شکوفه وازنمار لطفش بطالبن کلبنی
وبوته وازه شوق بعقود جمان آبدار درچمن چماکشته دامن زاغ حمرت و باغ مورد ازبلی
اخر نحش طرق شد والفسر وآزاد و بای بید ودال ولب وعین عرعر ازکتب
کلستان ابد نحس حرفی چار زانهر ورق دست ناز لبوی او بازکرد وپنج انکشت
ازهرشاخ انکشت شهادت بوحدانیتش دراز نخل باسق درسرزمین عشقش بای درکل
آمد ورطب رطب ازحر تش حنده دل من مطالع الاغصان طلع الطلع زهر شکوفه
والنور زهرة نور زهرة الزهراء من السماء الشماء ومن العضب الزبرجدیة تلالات
اللآلی البیضاء والیواقیت الحمراء تلالؤ درر الدراری اللامعة ولآلی النجوم النجمیة
الناجمة من الأطباق الغبر وحیة الخضراء بیت تأمل فی نبات الأرض فانظر الی آثار

ماصنع

ماصنع الملیک عیون من لجین فاترات وأحداق من الذهب السبیک
ودرترکیب ثالث آب حیوان نفس حیوانی ازظلمات نیستی بجداول هستی روان شد
خواص آن ترکیب در وی منفصل بمزایای دیکر ازنتایج جان وحواس وقوت احساس
اختصاص یافت در اصابل و مرابط ازصهیل خیول واطیط جمال نوای ولکم فیها
جمال حین تریحون وحین تسرحون بنادی شهود رسید ودر اصیدة و مرابض
ازیعار میش وبغام غزه وخوار بقر وثغاء غنم اوازه والانعام خلقها لکم فیها
دفء ومنافع ومنها تأکلون اوازه ممتنان غنایم الغانم وجود کردید ودرخبایای
وجار وکناس وعرنف واحیاض زمزمه هریر وعواء عسلاس وضباح ارنب و
ضباح ثعلب وبغوم وغزل ونعام ظبی ومواغ هرة وضحک قردة اینین وان من شیء
الا یسبح بحمده بلوامع ساکنان صوامع ملکوت درانداخت ودرخفایای عشاش
واکنان ومفاحص واوکار انقاض عقاب ونعیق غراب وعقعقة عقعق ولقلقة لقلق
ونقنقة عصفور وزرزرة زرزور وبطبطة بط وغطغطة قطا نوای والطیر صافات
کل قد علم صلاته وتسبیحه درجهان بوقلمون منطار ساخت ودراحجار احجار کشیش افاعی
ونقیق ضفادع وصئی عقارب زبان مدح سرای اوکشت ودرحجرات تراب اغانی
فرش وجر جراد وطنین ذباب بسم همه همهمه حمد بیقیاس اوآمد فمنهم من یمشی علی
بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون
بقدرت بیچون ترتیب ترتیب وتزیین تزیین عالم امکان بدرجه رابع رسید وبه ناثر

و تاثیر آبای اثیری و امهات عنصری در شیمهٔ مشیمت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته
و بمضمون ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون خاک فرموده
سلسال اعجابت آمیخت و بعد از آنکه در پیشگاه احسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض آدمیت
آمد بسلسلهٔ جبالی ثم سویٰه و نفخ فیه من روحه حضرت انسان را از آن برانگیخت
و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه و مظهر اسرار کنت کنزاً مخفیاً ساخته بر چهره آرای
حافظه قوت حافظ ارشاد بر انواع تکمیل تحلل و جلابیب جلایل کمالات متحلی و متجلی نموده
موهبت ان الله اصطفی آدم بلا ریب زینت و تمکنت افزوده و در مقام و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً اسباب مزیت مرتب فرموده تا در مرآت
شناسای یزدان بدلالت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده با سلّم تسلیم بر غرفات عرفان و شرف آینهٔ
و از بروش قلب روشن نظارهٔ مناظر دلکشای عالم شهود کرده جلابای قدس را مستحق
و از باده معرفت مستحق شوند و از حصول آن استعداد فرحی بی برح و فرحی بی ترح
و بلا و حمتی بلا بلا و زحمت و نعمتی مصون از نقمت و سرتی حجة و ناحجه ود و لذتی بغر مجد ود
و نامحدود و عمری مبرّا از نقص و نقض و عیشی مبرّا از غیش و نغض دریابند اکبره بالا صفوا
رانیز از انه اکبر اکبر اسپس سپاس و ستایش عادیه و رایحه رایحه رایحه اثنیه رایحه و فاتحه
فاتحه که از نسیم قبول تبسم پذیرد و نفحات مسکیة النسمات تسلیمات بیشمار که از مهب نسیم
بیشمار که از مهب شمایل نافه شمار آن خلوات و جلوات ملک و ملکوت تار و شمار شمایل
شمامهٔ

شمامهٔ عبیر کرد شایستهٔ ضریح ضراح آسای حضرت صریح الامة است که از کنه با واحول آن کنش
کریمه و من دخله کان آمنا خو امانت و کمت کان کو نهن کماکان اکر نا کو هر
قدرش لاف کما فرزند کاتا عزاء رنگ عرش پایه ایش از پایه عرش عزا و رنگ و دل
و دیده کفر و اسلام از نشئه عوالی شعشع عشق آذر افروز و آذر رنگ قاب قوسین او ادنی
رحمتش کاشف اسرار نون والقلم و شعشعه و انشق القمر مهجه مهجوگش هلالش را
پرچم سفینهٔ نجات امت را نوح و سپید و حی یوحی را یوح احمد لقبی که آسمان جهده و جهد
و مدح ریبایش و ستایش بس کلیل است و کرد کرد دون نور و ظرف پایه پوششش بر تار کین بزرگان
طرف اکلیل بعثه الله علی الامم و جعله حجة للسبیل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد
الرسل یعنی آن مبعوث برسا و رجال برسا که جهود نوریة و انجیل شورانه و صنیع صحف
ابیجرات فرقان مجیدش آیتی است و علم آسما و علم آدم الاسماء کلها از مضامین
مضمرات علم اللدنیش را آیتی عزت سند کی عز نشش برگردن انس و جان لازم است و انهمت
شفاعتش با کشف عموم است ملازم المبعوث علی الاسود والاحمر و ماحی بعض الاسلام
بالابیض الاخضر و ماحی البیضاء عن سواد الملة البیضاء بالنصل الازرق و الرمح الاحمر
سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم محمد نواید الشرک و مکفر الکفر علیه صلاة
الصلاة اطیب من نوافح المسک و عبیر الشجر ما سحر نور الکواکب و نجم السحر و نجم النور
و الکوکب عن النجم و الشجر و مآلی محمدت محمد زار تحیات تحیات و نجابت تحیات نجابت
نجیب سرور و الی مزاوار است که رایت نصرت بنصرت بضرب تیغ غزا در میادین

و بر دولت غزا افرخته و آثار غبار غبار نیار بار کاه او صیارحق محقوق کم خرمن عمر اعدا

بدبار کفار را از برق سیف خونبار بتار غبار بار محروق ساخته اعنی خلفاء العهد

و خلفاء العهد و باقی آل و یاران او که یاران رحمت رب جلیل اند و بر فروشان بر

محمدی را اولا السبیل هریک والی ولایت و شاه دینند و نحن علی ذلک من الشاهدین

علی ارواحهم السلام من المهیمن السلام و علی افواه اعدائهم شآبیب الملام و بعد

چون عنوان توقیع نشان و نشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدیع

نشان الفاضل الکامل الباذل الفارع البارع الصدیق الاشفق المصدع

المصطنع اللوذعی البلیغی و الوعوعی البلیغی الفایق النحریر و الحبر الخبیر و الحبر الحبر الفایق

فی التجمیم النحریر المشتجر المشتهر الذی لدی تلاطم بحر فضائله الطمطام طمطم و عند لجة بحر

غطاط اللجی متلجلج و متلعثم انواع جواهر الترصیع و اجناس الجناس البدیع فی درج درج

اطلاء الصافی صواف و اصاف و شائح التوشیح و التلمیح الملیح فی درج انشاء الفائق

علی مواقع وقع التوقیع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بوصاف الحضره الطغرای

غرای ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معنون ساخته بود و خامه سحر طرازش جامه

براعت بر قد دعاوی سخن در پوشیده و بر تنمیق تاریخ تجزیة الامصار و هو آیات

بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط و سطور طروس

افاضل در کشیده و ازین تالیف متین و فی نسختها هدی و رحمة جهانیان را بیان

عربی مبین و برهان دعوت انی عبد الله آتانی الکتاب مبین ساخت

و در احیاء

و در احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بیان با ظهار معجزات عیسی مریم پرداخت

الحق ازبد و گهر زای عمان ابداع مریم فضایل را چنین گوهر عالی گوهر غالی بکنار نیامده

و از آغاز ثمر بخشی دوحه انفاس و نفوس به نیکی کلام منقوش شش میوه کلام رسی کاک نیفتاده

ساقی شاق طبعش با ابیاتی سخنان پر طیب تر طیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده و قرب

ظریف کلک اکواب رحیق ارشیشه کتابی بر باده گساران حی تحقیق پیموده شعر

لم تر عینی کتابا مثله لکل شیء شأنه و شأنه یبدع فی اللفظ و فی غیره یسحر انشاؤه انشاؤه

رایض خیالش کاه معترضه رجاحت مجلات لغات تازی تاخته و غایص فکرتش زمانی از گنج

لجه دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته و در جنب مقالات عجمی نژادش

متانت گفتار فصحای عرب با برطانه بیان ترکان سست گو بیک نمط و در مقابل مقالات

سلالت بنیاد وش اسطار افکار شهرت سخن سنجان اردشانبر اساطیر مستطر اخطاخانه

سفارش در رسلک بدایع لسان سخنگ جالاک تبر دست و روان فلاطون خم نشین

از نشاء مسطار مساطر دراد و ق اوراق رونق گلزارش سرست سبوکشان خمخانه تلمیذش

با ابوعلی بنو قابیا ودر حوض فضل و دانش وران در ضد الحجر فلاسین فضایلش مشی مکث

فاحتمل السیل زبدا رابیا قلم بانش انگشت نما و در معجز نگاری و قلامر قلمش ملال

اشابا عث استهلال از صنع باری لقاطه و لعاظ طبع نقاوتش ر و ائق الفاظ بلغاء

و فصحا از بس نقاوتش روایع افضال فضلا خامه دقایق دقیقه یابان حصاله و کناره بخل

خامه اش و نفایس تنقه اسخوران نافه و ناقه منجل کلک مشکین خامه اش انکار منکر انش

لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان وحاصل حواصل ضمیر کارزمرکوز را موزم
رموزش کانهن الیاقوت والمرجان بشکلی کلام مشکل پسند اشکال اشکلهٔ
اشکال معانی را با شکال دلفریب از اشکال برزین و زیب زیور بسته و بوساطت
خامهٔ واسطی و صفایح نکات یکو صفات با تجلیات تجلیات آراسته اشهب قرطاس را
قلم در عرصهٔ فسیح فصاحت برتر جهانده و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت
بعرش برده بر کرسی نشانده سلسله مویان عبارت مسلسل اسیر خم خام خامه اش و فرع
پوشان جام سلسل مقدوح نشا با بال خام خم اندیش از سلیقهٔ سلافش نکار ریسالف
من سلافهٔ معارف و سجیهٔ نوفش قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر مولای ملا فتح
مضامین و مضامین معانی عارف لآلی لالای قلاییس اقلامش درة التاج بلاغت
حسان و عبقرهٔ حسان کلامش در نمارق مصفوفهٔ سطور متکئین علی رفرف
خضر و عبقری حسان یضعف عند حسن انشائه ولسنه کل للسن بکل اللسان و یحیق
من احاطة احصان احصان حصان عمیم افضاله بالعجز عموم الحصان در اللبن و شبر
العسل من انابیب بیانه و صادف صدف الدرر الفریدة من صدف بیانه نسخ
قرون و دهور منظور الفاظ نظایر کرده نظر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر
نرسیده مزوران جهان دیده ندیده اش بدیده دیده ندیده اند و خود فروشان
اسواق سخن خریده این جریده را جریده جریده بنده درم خریده اند جلا مید جلامند
منظور سطور و سنگلاخ کلام کلامش تمام در و گوهر شاهوارست و جنادل گلنواز

الفاظ

الفاظ انیق و طرز طراز نظر تلفیقش سر سر جواهر نکین ابدار مرجوی از اجزایش را
با نثر لآلی رطب کلمات و فقرات فقراتش را با نقشه در فرایب صلبی ترائب کلمات
شیرین در زلال حلو ساری صحیفه و صحیفهٔ ورقش همه شیرهٔ جان سرشته و موالید سیغ
و سیغ معانی سایغه و قطوف و قطایف مضامین سایغه در ظروف سیاه قلم
حروفش جمله بیک آمیخته از نشاء مشروح کلام موجزش مستمعان مست معانی و بیان
مشروح دلکشش چو نشئه از استماع اغانی و استمتاع ارغوانی هر لفظی از آن یکی گاه
شاهد نکته و فحوای العلم نقطة محوی هر نقطه کرده بالش دو ابرو حروفش و شیشهٔ ترکان
فکر و غرفات نکات بالنش جلوه گاه مرموزات مرموزات الافکار بکر هر معنی
معنی معنی در نقطش آب حیات در ظلمات سیاهی ماهی حیات هر حرفش اوج فصاحت را
ماه تا بالی روحه کاهی لیلا و شان عبارات غریبهٔ عربیه اش در سیاه خیمهٔ مداد حور
مقصورات فی الخیام فی الخامه که در نجید ورق طناب در طناب پیوسته
من نظر الیها فلقی نضرة و سرورا و در استعارات نادره دریش در هر باب
از معانی دلنشین قصور مقصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم
حسبتهم لؤلؤا منثورا تمثیل و تشبیهش را بلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوانی
و ایهام و تلمیحش را بی ایهام و جنا الجنتین دان ما اعجبه من تالیف لکتاب اکثر
کاس و کاس یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
مصحفانه مع اخوات الجناس علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین و صحفه

شفاف وکاس من معین تحکی عن خمرلذة للشاربین ٭ زلال زاکی ام صفوة العقار ٭
وزهر اللفظ ام درالدراری ٭ کنشر القطر فاح بکل قطر ٭ وکالدراری عطر گل وارث باریها
الذین من اقا فنون الافنان تحسبون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون ولکم
فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخهٔ العجاب التی من
حارت العقول وکلت الالسن و فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بنظر دقیق
وکدیمن مرموق له وبدیدهٔ تحجیح وتدقیق ملحوظ مغور بین معانی معالی وافی ودقایق و معانی کا
رفت گلچین حدیقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناضره اش چندین نشئات زینت بنیادی
النشاء طرازی و کیفیت کیف الاثر عبارت پردازیش در مذاق رساقی و فرح بخشی با وجود
وان عمل راح رحیق و مسک سبحق آغاز نهاد ٭ مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو ٭
که هر یک نافهٔ از مشک اذفر بود بی آهو ٭ طبع مشتاق بمساق بمساق کلامش مساغ ساغر
ولیقولون من رحیق مختوم ختامه مسک در یافت که فی ذلک فلیتنافس
المتنافسون و از آن ملاحت تملیح و فصاحت تلویح و براعت ترتیب و براعت ترکیب
وسلاست تلفیق و نزاهت تنمیق و رشاقت تنسیق و سیاقت ترقیق وافاضهٔ رابعه و خامسه
رابعه و تشبیهات رایعه و تمثیلات رائقه مرسلان نامه اوراق مهارق تالیفات خود را از
شرمساری تا بناگوش ذنده که لمثل هذا فلیعمل العاملون بنفسی کتاب ارای عیانا جلی
واشرف نوع المعقول فالفاظه والمعانی جمیعه ٭ مرائی العیون مراعی العقول ٭ پس در عهد دولت
روز افزون سلطان سلاطین المشرق والمغرب الذی سخر سیفه الارض کالمشرق من

المغرب

المغرب عسل اسل و ضرب ضرب اش احلی من العسل والضرب مطالب جد اش ابی
من مجادل الضرب کیومرث ثانی که صیت عدل و داد اش از آوازهٔ شهرت پیشدادیان
پیش افتاده کیقباد مکانی که رنگ قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده فرخ
نژاد شهریاری که ساسانیان در دربار فلک نشان ساسانی حساب اند ٭ وزرتبی تو کمی
که اشکانیان از رسیدن بکد منش از اشک افشانی اشکانی لعب ٭ اردشیر توانی
که اردشیر در پیش نهیب هیبتش زور از روباه کم آید ٭ و بهمن بهمن مقامی که بمطالعهٔ صنیعه
شهورتش پیلکی که آید اسکندر در ادراکش و اداکش مجاز احسانش ٭ وخسروان پرویزرا
پرده دیده خاک پرویز درگاه پرویز نشانش ٭ از لطف سکنه و رسم سکندر بحتی فر است
نشان میکرد ٭ و در بحر سطوت ناملمش کاسه سکندر تخت فرسیابسان میکرد ٭ دارای
رای جهان آرایش افزای دیهیم و اورنگ ٭ و پیش اورنگ فرهنگش فریدون و دل
و هوشنگ سنگ ٭ در عرصهٔ یلی از برزو بال بالا با تهمتن همتن ٭ و در میدان برزوش
اسفندیار ازادعای شجاعت روئین تن ٭ بعیبه علیه اش جاماجم جم شوکت جماجم سای
و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بکلیم قلم اسا بپای ٭ بسر قدم فرسای قصر بخت
جمشید در جنب دهستان سر ریش تخت است ٭ و طنطنهٔ عسکر روم و هند در پیش دشت افغندارش
طنطنهٔ دیرینش سنگ زرین مسندش جرم خورشید و ماه دون و لباط گردون
سماطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون ٭ آهن تیغش با طالع تیموری
قرین ٭ و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین ٭ شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه

آب و دستهٔ شمشیر تابنده‌اش بیضهٔ دولت فلک و پنجهٔ آفتاب تیر مادهٔ خدنگ اژدها
کشش ناره‌مار کن هستی خصم بدنشان و شکل قلاب شمشیر شبه اژدها در کشش در نظر ثعبان
آتش فشان ببال زاغ کمانش بر شکسته پر بال نسر طایر ستیزد و از سهم تیر در ربع مسکونش
جهنم قهر در عرش فلک پر بریزد سالیس سیاستش با حدیث حادثه غایت از غاشیه
کمان و قوس معقوبهٔ عقوبتش سهم افکن قلوب بدکیشان از جلجلیق در کامش چرخ را
از ابر پنبه در گوش و از صولت زهره که ازش شیر غژان در عرین خموش خاموش
در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میرانند و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی
از شیر مگس میراند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک با شکوه
گنبد نشکوه ممالک ممالیک ملوک اخشاسش بندگان بیض و سوده‌اش سر سوده بر فلک
سوده و در عهد عهد پر شکوهش ابیض و اسود آسوده و در زمان بهجت آثارش از
نوای خوش دل مرغ کباب بر رباب زن و در ایام بی آزارش ابر آذاری از
صراحی سپهر زجاج بر خندهٔ خود ریحان و عهده و عبهره عبهر گلاب زن در عهد عاجز
نوازش دل شاهین از چنگل او رد کف غارت و در دور ظلم پرداز اگر سینه بار است
سینه بار نیست اگر کرکره و کر کر گردون پایه‌اش را از پایه بر گردون
سنقر اخفی سپهر از عهد دعوای صاحب کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ
مریخ هدف و سهام تیر پیش مقطعطا بر آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس
ترسی نکشی مهر و شقفقش سماء و ذره پرور بیرا مهر و شفق قهرش جهان بلا را شام عنق

زبرجد

زبرجد زبر و جد فص خاتم جلالش و فیروزهٔ فیروزی نگین انگشتر اقبالش در جیب
سطوت رستمانه‌اش سام نریمان سام ابرص و ماجنوء طلعت انورش چهرهٔ ابرص
چهرهٔ ابرص و در زمن از فرط دهشت برسام بر سام و بر سام طاری و در بزمش
از تاب خجلت بر شمع مرض موم در شته ساری و از ضرب چکیده‌اش خون از ورز
کلکلی با جداران چکیده و در چراگاه عدلش بزه بره از پستان شیر شیر مکیده
بر مشابهت نعل با پوششش هلال اگر سر بر آسمان ساید شاید وجود کهف کرمش را در
کفتین وهم و قیاس اگر با سنگینی جودی سنجد بهر اثبات آید آید از آب نیز لطفش هر که
جرعه نوشد بمیرد و سنجاب صبح تمنایی لی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد
گل مزاج اقدسش آتشین خو و خاک سم اسبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و عزم چین
ستانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب کاب و ابلق جلالش آسمان رخش
شجر خلافش را پیکان برگ بید ثمر و افسر سلطان و قیاصره‌اش قیاصر و سلاطین را
افسر از مناقب هزار بمناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و بپایمردی نعت
سیاق کردمعا و ز استیعاب نعتش نتوان اب چوبین کلک سحر را کی آن یارات
که در دشت بیاض صفحهٔ حصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حامه و رقاء حامهٔ مخصوص
البناج را کجا آن قدرت که در جوهای ورق بهوای تفضیل تفضل او تا بن بلند
پروازی کشاید چون چابکسواران بعیوب قلم را در مرعای قصیره من طویله قصر
الطاب و تنه طوایل کرده بکتاب اختصار و احضار عنان گرای شد و دل با نگ

زد که نام اسم معیش را بکاغذ بکاغذ ببر و نام نامنش را بعزت در نامه سامره آور
پس من سلم بالرأس والعین کفه بخت باب گوهر معنی و نهان شدت • و بجنبش پای چنین
رای بجنبش چپ چپت • و سرزمین ورق را ما شبا علی راس در نوشت • و خود بو
افق و ما در آفاق نوشت • اکنه فرد از نهیب زخم تیر قوس ذو الفقر نبین • در چه مغرب
رو و هر شب سکند از آفتاب • اللهم ابدا باوید لاغاثة الانام وابدابا وید لاغاثة الایام بالهام
ملهم تایید و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمرات و سباح غریق غمرات بلبل
با نوای بی نوایی ریاض ضعیف نالی و صلصل با هوای هوای شکسته بالی نگارنده این
اطروفه نظر محمد مهدی ابن محمد نصیر را از فضا الله فی الدارین الرزق الدار و العیش النضیر
کلبن انیمدها • در خلد خلد و جنان جنان خیابان غنچه کشاده که جواهر کلیات وقایع زمان
این خدیو زمان را در نظم و نثر رسیط ضبط کشیده برحلمهای این مطلب پیک تک بی
اندیشه را از خامه عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را اگر با سیح فلک
فلیب قلبه برای اجرای آن معین این معنی بر حکم الق و لوک فی الدلاء ارکلک دوات
ادوات دلو و او لا در کار نهد هر چند که در و وزه جرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف
وصاف صاف صهبای مصطبان مصطبه ترسل است • و توقل بر قلل فواعل عبارات آن
خارج از اندازه اقدام توغل لیکن به لول اسحق لحق ان یتبع رای سند و ثبت
شد و گشت که در طریق طرایف طرازی و سبایع صنایع نگاری و سبایع پردازی
بکا فو کا پو کرده بیراغ بیراغ راهنه والنعل بالنعل برو سلایق کلک مسلاق او زد

وان ابدرکه

وان لم یدرک الطالع شاد و الطلیع چون دبیر همت قلم اطفار ظلم کرده بریش و ریشق
و تعلیق و تشبیق آغاز و کعب خامه از صفیر مریدا غار ید ضمیر شولیده و خواطر پریشیده
و براغ را خاطر من اسپند برایه خند خاطر دامن تحمل برافشاند و به فنوس این ابن افسانه
بر خواند که هیچ گاه از نقش چپ و نقش مت سخن سرایی ترقب زرف و هیچ کس از ماه
مقنع و فرس مصنع کار بدرخام و سیر جواد خوش خرام توقع نکرد و مویجه را از اعجاز بوی
دم زدن • دام هر لگستن بت و وجه صید اندرا ما جسن نهبانه بر بوار ریو رستن اهنجو گر
ما جئتم به السحر ان الله سیبطله یا لی هزی چند هنر بغر و شی فرجود بغنیمت بگیر
بعر وشی نرسم که گند آتش رسوایی دود تا کی یکسان همه تز بعروشی مهیات مقام
ترجمه و بیان برجمه و بنان نزا که بنان کف لیس فیها ساعد ضعف دارد گی و ست
آنست که با زوی با زو در مقاول سحر انگیز نش که با زور با زور ساحت بر پنجه زری بیت
با زو و فرنجه حابد و فضه خامه تر افدرت آن زرکانی کی با وصف الحجب لسان
در برابر جنان فارس هبر زری جیاد عربیت تازد • و اعجب قمقامه حکمت یجنب البازل
نسبه شبه خرف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشته آرا
بلاغت یکرشته خواهی کشید و خرزات خرغلات را با فرزات ثمین این معدن فضل و هنر
چه نوع خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب ولا یشبه القضاب بالقضب
بهمور بیمورا در جنب لال لاله گون ولالی لالا انجب در آوردن سبک سلکت
و پیروز نزمات و هوای واهی را با پیروزه قیمت و بهر مالی هر مالی و رمالی مغاهی

کردن دلیل بی‌بینی جهاد کلم با جهاد حکم چه چه مشابهت و علم بود را بالغ
نوادر چه جای مشابهت و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ
شرابه و هذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث سث را چه جای اعجوبه
برکت با متشابها خواندن دل خوش است و از جاجه و زجاجه کار گوهر چیدن کاه کم بهار را بانگ
نجاده سنجیدن بجاده است و بغیه آزاده خاطر آزاده است در این بحر لجی رجاده و ما یستوی
الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور این
راه که سر کرده از معذوری نرسیدم که بمنزل رسی از دوری من ضعف قد استهدف الصمت
احسن من عی المنطق و السکوت سر محمود و قد ام علی الفدامه شعر بی زبان پیش بینی کرم
تا زبان یافت سرش در خطر است پس بوسیله ما لا ینال کله لا یترک کله توسل
و توجیه فقد نسج الورقا و هی حامة و قد نطق العیدان و هی جماد و تو فضل جبهه بپای ادب
بر خواستم و با کف توکف تکلیف کفیه را بی خواستم زنگار از کسی من اما بین که بوسه مانند
اشعر زنگار بر بلاط و لطافت و سهول و خوش جهان معانی لامع بودی بی تراکم مفهوم خوش و با
محجوب شده و نهای او هی من قمیص که بلاغ نفس را او هی و او هی من القمیص شمری و نور
تنگ از پر نوش دهان زا یعنی انیکم منها بقبس گفتی دهان نطق بربست و شاهد
رونق روایت دریغ داشته و در حجال خجال خذیه خدر نکنند رو تکند ز نهفت و هیچ
وجه و جه هیچ مطلوب با کشف القناعی با قناع از قنوع صورت بسته و طبع کلیل نیز طبع
کلال از آیینه باطن ظاهر کرده بتعریض که پیدا و سی کیان و کج روان قارون بکنجور

روان رنجور سپرده و کاوان جمشید و شایگان خسرو در نهانخانه قلب محزون مخزون
ساخته شایگان طبع چندین سبیکه سیم و زر چه است و لجه قلزم و عمان از آن جهت بالاح
و لجاج طلب این همه لطف لطف از من منوط بر کجا و ما عندی کنز النطف و ما علا
ذلک نه نانه عدد و هنرمندست و اهل نیاز صد چندان گل خندان آتش را در این چمن پر اهل
دانش آتش گلخن دان و بر خوان پرخون سپهر فاتحه ترک تجرید بر خوان شبها باز کرده
زنگ درد و شستندی در رنگ صفحه با بیضای خیال بی چراغ و داغ سوخته ام و بیتابی نزدیک
کلک و بیان عار زندان منکره و متخیله با سراج مضیئی در سرانجه زندانیان بیان و کرفته
شمع سخن سخن افروخته بر در نکته شکافی عو اهین مضامین را گفته و گفته ام و با پای تدبر
رف و با بام سخنان بلند رفته و رفته با آتش طبعی ذهن مشاغل و فکر شاغل عبارات
سوخته هم از دل سوخته انگیخته ام و بالعشی و الابکار ابکار افکار را در حجله دل
انکار بهدستی مشاطه قلم آرایش مکلل بهیکل و کاکیل آویخته در محاکه محاکات
و محاکه حکایات بجای گذاشته چاپکدست خامه بسیج نسیج نسخ و روایات
کرده ام و غزالان غزلهای شوخ برجسته و تند روان عبارات مجسته را از تنایف تنا
بحر کردن بجز که بکر نیز و صیدگاه تنز بر آورده و در دیده ناقص خردان معیوب که نظر
جز بر محبوب نمی‌گمارند افسح من عشوة العشواء و لال العشوا بوده و رخساره ساره و شاره
و بیشاره آن محجبات بنگ مبهم و محجبات سنگ مبهم که از حسن مجاد لبران
هر جا را هرجا نمیگذارند اکرم من رهات البرقا و سمات العرفا بوده قسمت اطیب من

الغضب و چشم تمیز آن دیده وران با جلفز بر شلتق و همچول جهول بر یک موجا موج
بسته دیگر مقالات انفخ من مغفرتها شوها و شوها کش و خبر بون زبون در یک عروج نشسته
فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین ولو
نزلنا علیک کتابا پیش این جوهریانی که درین بازار قیمت رشته قرون گوهرها
پس خیال دیگر آغاز کرده با کلک سخنور بعنوان فسانه سازگشتم کای پیرزبان مطلب ساز و ای خوش
نکته پرداز ای خضر سبک پی سرچشمه ظلمات و ای فرمان روای خطه خط قلم و دوات
که همیشه از رشته خامکی در طریق مجمتم سرباخته و بر تیغ دوستی خود را سینه چاک ساده و فا ساخته
به دستگیریم خطاب هی عصای اتوکؤ علیها از ترجمه ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح
مطالبم باشاره سرانگشتی سر قدم ساخته شاشفه هنگام لتوید السود آسا از سخنان تلخ برا
زعاق جاکزا پیموده و زمان هیجا هیجا لبان نیزه خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بر ویف
طعنه در کارزار سخن کارزار نموده دمی تیزتر غنی از سر بدرکن و بکام کامی بردار و
شطری از نظر نیاز رقم زن و شمه از راز درونم بنگار از این تمنی گلبن قلم را انگشت گویا
شکفته گفت و در خط شده از صریر زفیر و یضیق صدری ولا ینطلق لسانی
برکشیده گفت که انا لنراک فی سفاهة مدتیست که مشاطه خاطر را دکان نو
بوده ام و از مداد مشکین عذار عذرا بر عذار عذرا و مهوش وش وشکل نکو شکل حسنا
ودلکش کشیده و طرهای بر جبین خم بخم از مشک نجم بر چهره ترهای جبین و ختن بر آمیخته ام
و مرغولهای رسا و تغولهای عنبر جا را که عنبر نشش مشک سا را بوده بر عارض خرابد و افکنده

از زلف

از زلف نامچه ملیق کا بلیق مسک تربه کافور خشک آمیخته ام و از نافچه مدار زبان قطرات
قطر نکهت بر قطر ورق ریخته جمال اسیم سیم تنان بتان [illegible] ری را بلا تعلل تعلل نموده در بیاض
کافور گون مشک سوده سوده گنانند زبان اوران ذوی شقشقه شق شغشه لوای والای
شقوق سخن و کشف پرچم والای صنوف بیان کرده ام و حبایل کشائی تندروان
پرخط خال حسن تعلیق و تعلیف جتر طاوسی کر فروشا الرفراف فی الرفرف الرفیف
بر سر خیل معانی گستر زده از نوشتن راه رضایت سر باز زده سر زده بهر جا سیاهی
و بخاطر جویت روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو بر تافته خبر [illegible]
و سیاه رویی حاصلم چه بود اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو باخبر جاده
مسطر گذارم تیغ بر فرقم آخته باد و بند از بندم گسیخته فلن اکلم الیوم انسیا
چون خامه نالان یکر چون ضعیف نال این حکایت با نکایت و این قصه پر نکایت
بر خواند با دوات گفتم ای انکه از لیقه لیاقت و لیاق لیاقت بر کیوان شوکت شهد
کلام سخن و لو آید تا امید نهاد و عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی اوراق خطا
طرف رخسار فرنگی نژادان جا بر از زلف زنگی آویخته اگر خامه خام دست
رو بر سینه رنو نباری نو یاری پیش گیر و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات
چون انفعال شفت پوزه به پوزش گشوده گفت که مهمات مرا شولیده که خاطر
از تو پیش است و روز مجنون من از لیله لیلی و خرپس فرد ۴ ور نگار شگفته زیا زلف
تو با کار من سیاه خانه ام از خجل که بر مجمع ماتم هست و غبار بلبله و تلتله تل

بل کوه کوه بر فضای درونم مرا کم در سینه غم افکنده ام چندان کردهم بر روی هم
نشسته که اگر از من بقلم نرگس خط ریحان نگارنده خط غبار بنظر آید و از بس دل افسرده ام
افسرده پنجه ریخ و شکوفه گشته آنقدر طراوت در کام و دهان من نمانده که کلک
و پیرا از برای تدبیر لبی تر نماید بر دل این سواد از سویدای دل ترک ده و قدم بر این وادی
بعضه غیره
منه فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا بعد از آنکه ع بالاتر سیاهی
رنگ دیگر نباشد باز اعاده عرض نیاز کردم کای کشوره یا بر اسواد اعظم وای بر سیاه
روزی بار و ز سیاهم توام ای آنکه حبرت مرکب از مواد جسورت و نقش بی
نقش لغت مرکبات عنبر برا مایه سرور دوده سیاه است از دود مشعل کوه طور است
و لیقه مشک عاقبت رشته گیسوی حور شعر کانک من کل النفوس مرکب :: فانت الی القلوب
حبیب :: نمی از یم و نامی از جود بسیار کمیت در دم او دوای تام است گفتا چه کنم دوات
نیست گفتم از عین الحیوة ظلمات مداد امدادی نما گفتا مگر حیات نیست امروز مردم
رو همه جا مرده است و تنافس نفوس نفایس منافست معقود زمانه را متکام کساد
سوق ادب است و بسیط غبرا و خیدا از جهل مرکب شب جهل مرکب شیری دارد که از کوری
هنر پیرایه خورشید اگر بپوشد نمی بیند هر ادیب اریبی که در بیان افانین ادب سوطی را
بساط تفریع تادیب نماید و حقش را از خفا خف شمارد و ابن الصانع که ابوالفضل
نکات مجنس الشمس کارد شعر را در مشاجره از پا در اندازد و حریری را متاع سخن کاسد
سازد فوارک ر بکر نکته موشکافی پوستین بر درد و ابن انباری را گوی تحرز و تاج را از رز

اکلیل

اکلیل لوث بر کند و زجاجی زجاج آسا در هم شکنند و چون در استکشاف آداب
او بار ابجا و به تحقیق خوانده ابن السکیت را سکته سکوت گیرد و نمری بر دو بهی کراید
و ثعلبی لوراغ لوراغ گریزد و سیبویه از شاخ لباخی بر شود و فالی رو بفلوات حیرت
گذارد و ثعلبت الفیل بفیلوله منسوب شود و اعلم را علم علم انتکاس باید نقطویه دوده
سیاه روی رحیین کشد ابن خالویه نسبت عمو و حیثمو گیرد و ابوالاسود بغیه نتواند شد
لهابی عرض لحیه نتواند گیرد و جاحظ انجا خطوه بدان مری مر آز بدنشناسد چون تیر
تدریس نسر بدآراید از بار دوات افادات سردش صبر و تر جاب خود را خاک کوبه
وکی ای برگ ای شرف اکتا جویده مرجوفی از کلامش را که مأخذ اشتقاق لغوی علم
از روی اشتقاق چون فریحه جابه خود شمرند و از فهم ما فصل گفتار صحیح و مثالات سالیم او را
لفیف و مهموز و از معنی اجوف رسته تعبیر او را مضاعف گردانند و اوقات خود را
صرف اعلال وجه و نفی اقوال او کرده و معرزه از جمع نکاه زمان ماضی و حال استقبال
ثبوت افعال مدح او را بذم نسبت دهند و همچنین هر صاحب سامی سخن آرایی که لطایف
و ظهیر اعذرات سابقه و حاشمیات کمیده و نقائض جریره و خمریات ابی نواس و زهدیات
ابی العتاهیه و مدایح بحتری و تشبیهات ابن المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم
و ابدریات مبتنی و بدیعیات بدیع الزمان و رسائل صابی و مغولات صبحی را مانند
کلام صبی بطاق نسیان چسبد عطلت بساز دو در معرض معارضت رباعیات وی را
بشبت تو بیخ از پیخ بر کنده و محمات منبش بنجه تو بعید زشتی را بقوت معنی بر تابد

در شیوهٔ مناسب بدایع کلام و امراء القیس را مخالف قیاس وانماید و جزالت نظم صخر
و آن سحر نشود و جریر جز را اعتراف مواضع مبنی لسانا تکلم نکنند منظومات حسان
ثابت را از ابیات حسان نبیند وعدو نبسخان سحبان زاسحبه بلت لسان خود انکارد
و مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند او تمام را بنا تمامی نسبت دهد و طرفه را
در طرفة العینی طرایف نظم و نظم طرایف از هم باشد سمره را ابهر زنده و را یسم کند المتلمس را
بتلمیس پیچ اندازد و کثیر عزه را بی عزة سازد اخطل را بخطا و خطل رکیرد و ذو الرمة حاج را
وحاجب ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلند پروازی در هم شکند قلاید متنبی منبی تقلید
داند در رباعیات معزی و معزای از سلامت سابد و شعار معزی بر معزو کرد اند برعت دیوار
شمائل ابو فراس را متزلزل سازد و در شیوهٔ طرد و رکب ابا فارس را از فرس فراست
در اندازد ولبید علا و بلاوت بوید بکل کلیل کرد و سخن پردازی ابن حسام الحسام کیرد
و جلت شهرت راعی و ذو الرمة صوت راعی رمه نشود لطایف کلام مبذول مبتذل
برایه سحری از شجر بحری ارشش و کم لب نتواند کشود و تبریزی شاعر در مقام تب بز
همز تبریز ساعری نتواند نمود را جز راجز حش از بحر را فر خاطر بکنار نتواند آمد و کلهٔ عزیه
در روم فصاحت و مشعر مشاعرت بر استلام رکنی از ارکان کعبه بلیت و سعی مروه
با صفای شعرش نبارد و پردخت افاویل او در لوح طبق کان طبق فی لوح الهجر ذباب
آمده بنانه او راسبر من شعر آوازه بلاد سازد و مانند حرف لغو به مهملها اندازد و
در تزییف منظومات ابنق و تزییق خیالات ازرق من الدقیق و تلمیس کلام بی نظیر
رشیقش

رشیقش بطرز لحن پردازد و لنعرفنهم فی لحن القول نغمه سازد و ما هو بقول شاعر
کشته زبان حاسش را در بن دبیر سبیح وسرای محنت سنج لبرای طبع نکته سنج سنا
و حجاسر و دسرای این مبنی غم آگنیج کرد اند شعر وما اذا ارجی من حیات ذمیمة
مقسمة بین التواو النوائب وهر ناظم قدسی خصال صاحب رایی که در پیش جودت سخنش
نطق ناطق وصامت است باشد و تک شاهی شاهی شکسته باطراوت بیانش کلاه زبان
فردوسی از طراوت دور نماید و در اشراق ضمیرش شعله تجلی مصباح چون شمعه بقصور عنصور
خسرو شیرینی گفتارش لسخن لب نگشاید و سحابی در مقابل اشعار آبدارش چون رگ ابر بهار
نزاید بانش مقابل موج بخشش جامی از فیض باده کساری عفی و دربرابر اقوال دلکشش
نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منظوماتش زلالی را از خوی خجلت غرق یم آب
اندازد و هلالی را هلال آسا برنگ زردی و نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق
سازد و در طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود پوشد و در بزم بلاغت گستریش
طبع سلیم سلیم آسا التطاب بی اضطراب افتد نکهتی را طفل دبستان خواند و اهلی را
از اهلیت بر آورد اند قوسی کمان کمالش نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند کردید اهرقی
سیاره سوخته او باشد و آذری آتش بکجا یا فروخته او بالاجرة از نکبات دهر نزاری
لف وحزلی خطاب و ملاکی کلفت شده بذکر احوال خود نه ذکر این اشعار شعار سازد بیت
بتنی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو چین شیرین همه آب جسمی دارم چو جان
مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق دل آشوبان مطلق سخن سنج

متفنّنی که یراعهٔ براعه پرورش در طلاقت بیان و ذلاقت لسان بیضاعهٔ بدیع و
تحریر و طلاقهٔ تقریرش در بیان معانی و معانی بیان اعلی من البدیع و ارکان بیت
دو قافیتین وجود با وجود وجودتش در فن بدیع ابداع تجنیس تشابه ترکیب یافته
قدر بر دو معطوف دانش و ثوب مکعب دانشش را بی ثوابت التباس بصفت تسهیم
و تدبیج و عمل توشیع و توشیح تار و پود محسنات ذاتیه و لطایف عرضیه بافته
بر قامت موزون صفحات نظم جمیل جملات لطیف پوشانده و تشنه لبان سخن را
از زلال آبدار معنی نوشانده کلک و زبان اگر هزار دستان گردد بصد دستان در
بیان حسنش یکی از هزار نتواند گفت اگر از شعرهای ترش رقم شود از آبدار معانی آن
صدای آبشار از صریر خامهٔ خشک تواند شنفت چون مشاطهٔ طبع بدیهه سنجش
بنات نعوش شکافی جعد سلسله مویان اشعار نازک را بر سهم مثنی و مرسل از مفرق نظم
مسلسل راندازند و شعرای شعری کوکبه ماتقدم بعقدم شعرش و هو من الشعراء
السیف ارق طرهٔ آسا در آویزند و فصحای قرون آتیه و خالیه جابجا روان بپای کلکش
فرو ریزند عاقبت غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اخلال و تسلیم نو از ظلمات
و تضییق و تشدید نواده خطرات مدخول و بعواقب غموم متکاوس و متراکب و اسجاج
هموم متدارک و مترادف مغنی و مردف گشته بر زبدهٔ آن دخیل نایرهٔ محن و مغید
بعید نوائب زمن شود و منظومات اسباب معیشتش از هستند راکه تنافر و تناقض
و استباغ تغییر و تناقص منثور و از سبب و تد مقطوع و مجهور آمده تسهیل و تکمیل

امور خویش

امور خویش را در تحت تطابق چرخ ملمع و سپهر مرصع نمود از سهل ممتنع نبینند و قصاید
مقاصدش بر ارجح بخت ترجیع و با عتاب کروب مستزاد بوده روی و کناره بیت
عزلت گزینید و ترکیب نظم لی اشتغالی حالش از ضد ورد عروض بهم موصل و بغم مرتبل و از
ابتدای حیات تا خواب اجل از جمع شتور و تفریق جبور جمع مع التفریق برایش محصل
گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعهٔ احوالش و ظهور ملال در مستهل شهور رغبت
استهلالی از رنج جانکاه و ضعف اقبالش مسموط مستزاحات کارش پیچیده تر از شعر معقد
و بجرم موزونی چون بیت مشجر سرو پا بست قید مولد باشد و منشأ غم سبوت المشاعر سبک
وزن و ذو الوجهین مزلزل بجایی که در سلک هم جنسی شعر التجنیس شوتش و مدبدب
بوده شعر مشجر از شعر مسجر و شعر از شعر او غزل از مغزل بازنشناسند ابیات ملومش
از مغزعات لطایف مرجالی بیتا اللطف توان گفت بل گفتهای او را نتوان گفت
در معرف بحور اوزان ثقیل از خفیف و ارکان سالمه از زحیف در نیابد و از فرط
تعمق و تعمق اگر الحاق حافیه بر دافنه و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز الی
همیشه از خاطر خرم تا صنو احک مزل بر شاعر آن خندیده خندیده و با غزال از چشمان غزال
طلعت در خلوت مغازلت مغازلت ورزیده و ابرهٔ زندگانیش در بسیط غبرا
متقارب بهزج و با نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات
زمانه در تنسیق مراد و تاسیس مرامش کوشیده و یکباره نادانی از اشتقاق تجنیس آگاهی
وادانی اس غر تصدیق بل هو شاعر نوشته بویف عروضی اگر ردیف این

دور شدی در معرض نعت و مورد ما نعت جز با اسفی علی بو سیف نشودی و اگر
خلیل با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس اسم خود خلیل و لسان حالش
گویای مثل یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس
نسخه نویس مطب افادتش باشد و خراقه خراقی ریزه چین خداقه خدافتش در علم
معالجات ایلاق اطلاق جهل بیند و در فن مواصفات ارسطاطالیس را بیطالت
موصوف سازد و دانای فنی یعنی فلاطون را نادان وی داند و دیوجانس رامی بن
دیو و دو کبر و شقانی را در شفاجوف خبط و هوان یابد ابو البرکات را برکات ای
اتصاف دهد چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش پوید مواعلم بمنبت الفقیص
گوید و ابو بصیر از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس مدتش با نفاس مسیحایی همدم خلق
باطبیبش طبیب طینت بنی آدم در خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و در معرفت
ادوا و دواو و به بقراط بقراطی زده و ان تحقیق در وانفی از تراکیب [illegible]
ارآوازه علم ضمیر نطاسیش نطاس فلک مطنن و از افادات مغفنش قانون شفا معقن
موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب و علامات نجات و فضلی از تذکره
فضل مغنی و شافیش ذخیره دانش منهاج فنون معالجات اگر بادر منتهی سر خامه
برورزلامی قجف تشریح آغاز و منتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اگر با بداد
بحر بر بغاین و هر ارکال تبحر بعلم زورقی شرح نویسد [illegible] من موسکا عیش بر عروق شعریه
نکات نازک بطراز و از واردات ضمیر بر آورده و با طان معانی تاریک [illegible]

ارتباط کشد با کلک ماشی بر عظام سمسانیه و علل جا و رنسبه بار چنین عدس شرح نگارد
و برای عضلات و مفاصل نسخ معضل و مفصل الطف من ما المفاصل و اعذب من نهر
السلسبیل تدوین دهد لعزیزه عزیزه حصبه از جسم حصبا و یرقان از چهره یرقان پردازد
و جسن تدقیق و تحقیق حمای دایره از طبیعت خورشید و دوار از سر سپهر دوآر
زایل سازد و سقم صفراوی نهار را بسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی
شفق را بعرض بتاثیر صبح نفس رفع کند بترو دستی حذاقت و رهلیلة الطیر پرورده
ار ساعت ضاعت شدت خفقان بارده وی را با بهمن [illegible] و بطبع حصیف
از بذر بقلة الحمقات و رخنک دانا رویاند و بدین حصیف از تخم شب [illegible]
الشمس بر رماند با نکهت جان بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیزد
و با نفاس ممسک الارواح از تراب السهالک حافظ الاجساد بر انگیزد و جسم لاج
بروح الصنم چه فرابی ازو فرا گیرد و بلاد ربلاد ربلاد را از زیور حسن تدبیرش
بپذیرد و لبلاب را از لباب دانش لیب کند و لحیة التیس را جلوه ز لایف الملوک
بخشد شیبه العجوز را بقرطه و زلف عروسان تجمل انگیزد و عروس در پرده و لعبه
بربری را بموی مفلفل فلفل مویه آراید پرسیاوشان ز ابزور حذاقت شجره برستم سازد
وکف آدم را از دم عیسوی پنجه مریم برای ماخواه از زبان کلاغ و کان ختازی
ولسان العصافر مشت دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تریاقیت
از جدوار و درجهار مهارتش اشتر خار بار زدوانه بری هم قطار زکان الجمال

فروزش سنا بخش ماه و ماه پروین و از نطق شیرین بیانش سنگ و شرنگ بی
سنگ شرنگ انگبین مشام حکمای یونان را فرنج مشک اندود فرهنگ کالس و کلیر
مخارف دانشوری خود دبستان افضالش رای حکیم فارون بکنش مرضای زمین کیر را
جز نقارون معالجت نکند و خلق کریم عطابخشش ناتوان مفلس را جز بفلوس و دینار و
معجون عطا نندهد از نا نقاب حکمایه اش ظفر النشر از کف الاسر نخچیر برتابد و از نبوغات
حاذقانه اش ظفره العجوز با صابع فرعون بمطاوعت دست بازد در دمندیکه استشمام شمیم
مشموم خلقش کند بوی عود نشنود و خسته جانی که مدد از انفاس خوشش جوید هنگام عود
عود و صندل با عود و صندل ربستر آرد برای علیلان چون دوائی مرد کند شفا در طلبش
لامرد لکلمه گفته پو بیرزن آید چون به تیمار بیماری قدم رنجه سازد رنج سر خویش گیرد
و بدل بصحت بدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع نقرسنش از نقرس بفرس صحت
برنشاند و از ذیل مطلوب ابا از حسن مواسات گرد اسادت برافشاند بحکمت عملی بین
از لبنه دو شد و علبان چوب و نرمی روغن لبان از خشت پخته کشد کمازه من لطف
الکاره یحول بین الدم واللحم ان غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت
بقراطیس سیه روزی و قسام سقام مورات گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید
ورم و درمان نیاید و بیطبی که مانند عطر وف لاهم لکنام و عرق عرقوبش غروب
نماید لام و خشایش خصایص اخلاق و اصیل الروسش تمام تمام نموده عیسه بر عیب ضمیرش
دعا و انیسون و قرفه و سباس و شیرین کاری اعمالش تشریب شربت ریواس کافه

ماس باشد و نبض از نبض و دارچینی و از خارچینی و زنجبیل و کلاب از زنجبیل الکلاب باز
نشناسد و ترخولی که از جبه القلب و علیلان خاطرش و زنزه تیره نزدید و خفاق خنجر خفاق
تخمیرش طبله ضداع الرجال و قابل ابیه باشد و درون و بیرونش منبت زنبلا و دریغ عفر
رؤیت و لاثولیش شجره زقوم را شکوفه آرد و جلاب خلاب آمیزش در گلوی مرضا به
شفا کارشفا لنگین نماید در باغ و راغ مانند فرقم همیشه خرم دیگا بیش هر سبز غم بیرغ
بوده جناح النسر خار غبالی سایه بر فرق قفس افکند و مادر هر سیستان از بستان
شیر کامرانی در کامش دو شد و منجمی که منجم الفضل و منجم الرشاد و اوج سماء تفرد را
کوکب عزو انا نفراد و در موشکافی صناع بله و در اختر شناسی مرس تله بود علم حکمای
فلاسفه را سفه شمارد و بطلمیوس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت کشد و کوشیار را
چون گوش پاره گوشوار در گوش کشد و فاغورث کردیش شاگرد شاهی بجاکرش فاخر
باشد و برای مجسطی آرایش تا ثبل مثلثات افلاک را ابر مین سازد و در مین هندسه گشایش مشتبهات
مشتبهات را از مدار و بروج حوامل چو زهره و مایل الا و تا و وز و ایل زایل کند که ویت
طبع ثاقب فلکه فلک را رسم سکند و عذار الطوق تطوق کرون آراید و برفرق
فرقدان پای تفوق نهد فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
کر کوکب طالعش مثل انگنه من تالی النجم و اختر اقبالش نمودار او بار النجوم بوده همیشه
از کاسه درویشان در یوزه نماید و سالک آل اه آبروی عرقش ریزد و بران در او با رس
کوشد بسماک اعزل الطبع او رامح لشود سمک الاعشه باید او مطلق العنان کرده و جنیه

ستم تجر بعیش کند و راقص برقص پای برفرقش کوبد صلیب عداوتش تصلب ورزد

منطقة الجوزا نطاق خصومتش برکمر بندد و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سهم بیر جهانش

زنند سفینه بگرداب بلایش افکنند عقاب بیعقابش عقابه افرازد زبانه بار خرمن بخششش زبانه

افروزد ابد الآبدین و عوض العائضین و دهر الداهرین اختر دولتش در محاق محاق

و ستاره اقبالش در عین احتراق بوده این در د و زبان خواهد کرد بیت کوکب بخت مرا

هیچ منجم نشناخت ❊ یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم ❊ و هر منجمی که خرفات

بنهد و خطوط جنبش عقرب کجروی طریقه بود جوزا را از جوز و شعیر را از شعرا باز نشناسند

و چون از شتمان پرسند از ریسمان سخن گویند ❊ و چون از فلک کجی بینند از فلکه جواب باز دهند

دانما کرد ون و دون نواز ارسپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده ❊ و از ورم

کبر او را جلوه دلفین دهد سعدین بمساعدتش ساعد باز دهد ❊ تحسین تحسین جانش پردازد

ذات الکرسی بر کرسی رفعتش نشاند ❊ کلب الجبار بپاسبانی آستانش وکلبهم باسط

ذراعیه بالوصید گوید راس سربلندیش بخشد ❊ و ذنب عقده از کارش گشاید قلب

بدلداریش آید جبهه جبین سای نیازش کرده ❊ همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر

دانشوران بکشیده است ❊ و خرگاه دولت برای بی هنران افراخته ❊ کاخ خاکساری جز

بر کاخ عزت اهل کمال نریزد ❊ در بحر خونخوار طوفان حوادث جز نیلوفر گرداب سرای

ارباب فضل نخزد ❊ سایه نشینان قباب گردون اگرچه عالی و گردون پیوسته در رسته

بازار جهان بازار ریسمان زبون بندند ❊ و متاع زبون را طالب و زبون همام عالی همم

مستغرق

مستغرق هموم هموم مند و غموم مستمندان مستظل غمام غماغموم چهره بخت نقاب نقاب

در تحت نقاب جفات و ظاهر احوال کرده ثعاب و در موبقات دهر مرحول و اجول

جفادم احفض و غیش با نعم و فراغت و راح و عشرت مهیا بود کار است و مدام خفض عیش

ناعم و فراغت و راح عشرت مهنا بهره گبار دست قضا و انما گره از کار زمانه گشاد و زنا

نگشاید و دوران همیشه بکام جاهل فرزانه گشت و دمی از غم گشت و قسمت اغنیای دهر از فلک

زیاد شد و قسمت فلک ما از زیاد شد و هرکس از گلستان روزگار دامن دامن برچید ❊

و روزگار از ما دامن برچید ❊ در این ظرف زمان هر کاسه لیس تمام انهم من الزجاج

از دور کاسه چه با چرخ مینایی و دو هر کاسه گردان جرعه جرعی خرقی متوشد ❊ هر دو تلبیس احمق

من الفاشش و ارذل من الفاشش از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و پرد منیم نپوشید ❊

هرجا احمقی است از حمق موشش بربایی دولت آمده چهره حال را بزیور عیش تحلی و

تحلی و تجلی یابد ❊ و هر کجا ابلهی است عیش ابله قرین گشته ❊ پدرش معلی و فرزندش معلی باشد ❊

کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح باخواطر قوا از بز راح راحت

بر راحه نهید ارد ❊ و کدام فاضل نزیل شنیع الفعل که در ایام راح زند که از عین حسرت

اشک از عین ممراج نبارد ❊ ارباب خانه رتوت پلید را بر رتوت بلید تفضیل دهند

و ربدات تمام را با خزرات طعام در پله تساوی نهند ❊ و قمقام با ذل را از قمقام

با ذل از تشمارند ❊ و بلیغ را از بلیغ و سبخ را از سیح فرقی نکند از ند ❊ اقبال را خاصه

اقبال مقلوب شامه میراث و در پیش این فرقه غافل عاقل کوستان با جاهل شهرستان

ممزوج

برابر دلاور دستان دستانی که درآورده گاه سخن هیر جان بر زبان بپوشد طیلسان
اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بگوی چوگان قلم از اجراء عرب و عجم احراز گوی سخن
گویی کند بعجیبه دانی انتساب گیرد گلی که کلامش کام قلوب جهانش مسلوب از اسلوب
نباشد او را املاک ملک کمال انگارند و قول منطقی که حسن منطقش منطق لا تنطق بر میان
اهل نطق بسته انفاس انشاء او را در دایره انشاء در آرند اری بطاس سراب از ابطال
سراب چه بهره و خرس با دیبه را از فرس باده چه نشوه اخرس با شنوا و شیوا مقال
چه دارند و بدوی بدوی مل انحلال شهرستانی چه فایده رساند لحن داود را در اسماع
حکایت
زیور چون حروف خوش شنوند و کار بانامه سنگ وار سنگ و نگار خامه از زنگ اژنگ
هنر عاری چند تکلیف سخن با مضمونی است خارج آهنگ و گفتگوی بیگانه و زنگ
سواد نقش است سیاه قلم که کلک تیز رنگ بیرنگ است زیر رنگ آن بر بیاض ورق بر انگیخته
و گرد دست تیره گر بافشاندن دست و پیراز دامن چون گنباب خامه بر کتاب فرو ریخته
انهم عن السمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون امروز بهای هیزم و عود یکی است
در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست در گوش کسانی که درین بازارند آواز خر و نغمه
داود یکی است شخص فاکره و فاکره شخص هر گاه بقدر استعداد عادة و عاده استعداد
هنر کمال و کمال هنر گوهر سرشت و سرشت گوهر فرخ کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت
با طلاقت لسان و لسان طلاقت کلامی که آبداری لالی کلامش آب روان در روان
آب را غرق عرق شرم سازد و بوساطت خامه تقریر و تقریر خامه در نامه ورق و

دریج

دریج دهد هر چند که حسن صنعت این سخن که حسن در صنعت حسنش زینت معلوم ضمیر آگاه دل آگاه
ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش هوش تیز خود و خرد هیجمش مستغنی
از تحریر اما نیز ذکاره کرده ان گوی انصاف بر کاکت استصاف باید چون اینگونه عبارات
فارغ سمع گوش و آویزه گوش سمع گردد از رمح تعریض شان اسباب جمعیت خاطر
پریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن با این فر و فرو نشاندن
آتش آب بی آب بجز آمیختن است و نبات در محلات ستور نباتات خار ریختن و از زبان
محلی وصف حال حال اینهمه بیان خامه بر خوانند که نصیبنا نصیب النصب و النصب و لکن
نصیبنا الاحیا کثیب کیف و کیف دل شوریده حال چون از گلستان و دوستی دو دوستان
بوستان که باشناسایی ایشان شگفته بود بوی بیوفایی شگفته را بجز با بس تحسین در یافت
در یافت خواست تا یکقلم از نقمه و قلم که مرغ دست آموز بنان بود و پیوند تعلق بزد
و دیگر نام نامه و امه نبرد بوا عث العاده کالطبیعة الثانیه سر انشاع پیش آورده پس
بمقاد و من فرح نابا فلج و لج ارباب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت و النجار
با تستان رسیتان تو از حضرت سرای عقل شتافت و تخت طوطی زبان ذا شکر شکر
شگرف ساخت و بعرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب اقبال رسانید که حرکات
پیشکسان ابیش گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از توانی سوار آمده و خامه بعاده اسله
اللسان شوکت آسا زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده لبان فاتر دو زبان
زدت زبین و زمان گریبان دریده بسینه الف کشیده و خاکستان دست از دهان

برگرفته خود در سیاهی زده بجای مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد و نصوب
والمواعظ و تهذیب و ایقاظ آنها محول برای زرین شمامت باشد که این سیاه دلان
حال منافقت و منافشت ترک دهند و بر طریقهٔ طریقه و یاری قدم نهند
والا من باری آتش بر کالای صبر و سکون زده سرلشکر ایی خواهم آورد و مرآت
آیینه دار جلای وطن خواهم کرد فلما ان جاءه وقص علیه القصص
نفس توامهٔ لبان فتیلهٔ شمع بر خود بپیچید و از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو
ریخت و لب بطیله گشوده تسلیه را گفتا دلا زاری مکن و لا نازی هم چنان بر وفق عادت
اعادت لابه و زاری و در لابه جرئت لابه و بیقراری بیکرد عقل چون شیوهٔ دلجوئی
از تغیر و دلدله و دلدال دل را بورطهٔ انقطاع یاری با یاران پدید بدید او را نیز
از غایت رافت رقت بر فت جابل نفس شفیق را که شقیق روح و اعزاز این نوع
میدانست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتوادع و تحالف
ترغیب و ترعیب بتحالف و تناکر ترغیب و تعبیر و تانیب کرده بانیت صافیه
و از موضع ممنوعه تعبیر محاکمت و مشاحنت داده بعنوای و نزعنا ما فی صدورهم
من غل نازع فنازع نزاع و دافع فدافع براع و اصحاب کردیده و جامهٔ مهربانی
از مهربانی در پوشانید و کلفت و خطاب و حجاب درون حاصل دلوع و روع
بروع زایل شده خاطر رسم وفاه وفاق و راه رفاه رفاق گرفت و حدایق
الفت و حدایق زلفت بتازگی نازگی پذیرفت و مواکت و مواثبت ثابت

همانا

میانت موانست یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت باختلاط باختلاف و تقرب
و بیگانگی بیگانگی و نفاق باتفاق و شقاق باشفاق و تجنب بتجنب بدل شد و بدل گفت
نات رواه الانفاس ای دوات الانفاس و بلم الملفاظ والقرطاس و قال
من المجرة المجرة للملامس ساعد بنان و سع فی تندیر پاینی بالرئس منزبر زبر و فق
شوق انگشت قبول بر دیده و قدم براه مفاوضت و معاونت نهاده فاتحه کار را از روی
اخلاص و جابی درب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی رطب اللسان
گشته گفت ع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن ستجدنی ان شاء الله
صابرا ولا اعصی لک امرا دوات نیز ادوات ادب و آلات الوند و را افکنده
گرد کدورت را که از خاطر و خامه خامه در خاطر داشت برافشاند و با بعضی خط
در داد بحکم اسلك یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء و خطاب الق ما
فی یمینك تلقف ما صنعوا اینی مداینه بجادونه دهان بر گشاد و تسویغی که بار
تشویق در تسویق آن بظهور می پیوست و املائی که در املای آن واقع میشد مندفع
گشت و برفع عوایق و بوابد از چهرهٔ عوایق و فواید مطلوب مرتفع پس بهوا اندیشه
دور اندیش و صومعهٔ وسوسه و دو شوشه ازعارض ضمیر بر انداخته بهوای وصل معشوق مراد
مع شوق میزد اول ساحت بیگم و جهت مکش زلاله و ضمیر محجوب از روی حجاب
حجاب معذرت را معذار عذار باده سرای ساخت بل الانسان علی نفسه
بصیرة ولو القی معاذیره و طبع لبق خلق و ذهن ذهق ذلق با کلک ذعق طلق

از مداد عمیق رونق بر بیاض صحیفهٔ تحقیق مطلب نگار گشت • و خاطر بیهوده پیمای بتمنای لوجد
فی الاسقاط ما لا یوجد فی الالتقاط و بشوق شوق بعزم شوق سخن پرداز جمل
مطلبیه همت نموده و برای مرز غابر کردن رابطهٔ امل بست • قد وضع الملس علی الکبر غلط
و بپای توکل کالماء ولیس لیعیر بار کعبه ظهر فاقدم فرسای این قلعهٔ برج و طلعهٔ خرقه گشته
حصبات و حصایاتی که از دشت بیابان هوای التقاط نموده بوده با عدم ربط و خبط
خبط و خبط ارتباط داده آنرا بدرهٔ نادره موسوم ساخت • امید که از فیض انظار اهل
نظر هم سنگ گوهر شاداب و مس سوی اند و این مسکین از مس اکسیر کیمیای احسان
زر ناب گردد **حافظ** آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند •
فی زخرف القول تزیین لباطله والحق قد یعتریه سوء تعبیر تقول هذا مجاج النحل تمدحه ان
ذممت تقل قیئ الزنابیر **در بیان اختلال ممالک ایران زمین** ما للملک طلق
نقص علیک من انباء ما قد سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون
و ثمود مصداق این سخن حال امیر ویس غلیجه و اسد الله ابدالی است که ریاسة الامر
بر ادعای ریاست در حاشیهٔ ملک بفتنه انگیزی برخواسته آتش بیداد افروختند
و رایت بیداد افراختند نخستین امیر ویس بود از رعایای قندهار که در عهد خاقان
سعید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوکت شکایت
شاکی السلاح ایشان شاکی و با قلب شاکی چشم باکی برای تظلم و عرض دردناکی بسوی
اردوی پادشاهی شتافت چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب

قندهار

قندهار عطف کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بیست
و یک هجری گرگین خان والی و اسد بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت • قد لقی و لبناه
پس بحوالی و حواشی دست یازیده با ظفر ظفر جهرا حسای ممالک را تحمیلش و مضافات آن
ضلع را تاختند و لگد و لا رام از مضافات مملکت خویش نموده و باد لارام مرام
هم آغوش شده و از منهل کامرانی جرعه نوش اتمام خمش الموش انوش و بعد از آنکه غلیجه از غل
حجاز ابغضا دست سخن اسد الله ابدالی که در اصقاع و ارباع هرات نشیمن داشت در سال
هزار و صد و بیست و نه هجری بر مکنون سریرهٔ شریره تجاهره بر بکیدت باطن باطل تغافر
کرده عهد بندگی را منحصم و حبل اطاعه را منحسم ساخته بر قلعهٔ هرات مستولی گشته آغاز معادات
جحود و بی اندیشه روز معاد اشاعه بیداد قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم العادون
و بمرور ایام و احوال احوال انام تغیر یافته در قصور دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید
آمده گردنان و مناکب سر از گریبان سرکشی و خلاف دست از خلاف دراز دستی
برآوردند و اوانی و اقاصی از ناب و نواصی در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی و
الاعاصی گشتند گروه اشرار اسرار اسرار سرایر و خباثت داب و خیانت ذات
بر اعیان عیان و ظاهر ساختند • و بدگوهران بی قیمت بر فتنه انگیزی قد و قامت افراختند
شعر قد قامت القیامة من افسادهم فی الساهرة • و صارت اعین الفتن النائمة من القاطم
ساهرة • و غلبت رسنة السنة علی عیون الاعیان • انقلبت السنة و السنة فی کل مکان
و معان • واصلت الدم سکینة علی السکان مسنونا • و مرج حماة البلاء بالجاء مسنون ... کننده

وغزا اعز النعم فرقد زهرت * وعناقد العنا قد ظهرت * وخلاف الفتن قد تفتن * وشجر
الخلاف قد تغص * ذلك بان الله لم يك مغيرا نعمة انعمها على قوم حتى
يغيروا ما بانفسهم در بیان استیلای افاغنهٔ غلجه بر اصفهان [illegible] ادم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد میرویس که مثالی فاجر و مختالی فاخر و مقتالی قادر
بود از کار پدر تجربت آموز و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشاهی
پادشاهی غرور بدماغش راه یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی خوی
فتنه جوی او رنگ اورنگ و افسر برای وریخت در شهور سنه اربع و ثلثین و مائه بعد الف
از سفر قضا نوید ذلک الیوم الخروج شنیده از ملک قندهار بر مرکب خروج ملک
گیری مرکب و بافساد و فتان مرتکب شده تخت قلعه کرمان را مهبط وفود استیلا و محاط استعلا
و منزل نزول نوازل و محل حلول نوایب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من نملة واغوی
من غوغاء و اجود من جراد جرد عزیمت را بجانب اصفهان عنان گیرای ساخته اعیان دولت
پادشاهی که بعادت قدیم و من یکذب بهذا الحدیث گمان نکان آمدند خصم برکوش آن
نسیان و خدنگ دور اندیش را بکیش غفلت کیشی و عصیان و سر عزم بر پشت سر وادی سر
هوای معفر انداخته از اشاره قبل الرمی تملأ الکنائن غافل بودند و از قدر اندازی قضا
و سهام فتنی چرخ که الرامی الکنانه بالنبل صفت داشت ذاهل اندم از لشکر باد غرور
هوشیار و با خاطر مدهوش یار ندم و اضطرار گشته به تهیه اسباب دفاع پرداخته جمعی
غفیر و جمعی کثیر از سپاه زره را با رماح و جیش و سلاح و جیش بکلید تجلد در آورده هر یک کنجه

فی جلد

فی جلد ستنباه گرگ وش و کرگ فش ساخته لبسوا جلد النمر * شعر * یا باری القوس بریا
تحسنها * لا تفسد نها و اعط القوس باریها * و زمانه علیهان خال و ذب حال افصح من
لسان مقال تبیان این اقوال کرد * شعر * فقد یظن شجاعا من به خرق * فقد یظن جبانا
من به زمع * ان السلاح جميع الناس تحمله * وليس كل ذوات المخلب السبع * و چهار
و سیمی شهر در موضع مشهور بگلون آباد النفات لغوف و اسنوا صفوف و انتضا سیوف
نمودند و از بوارق توپ و تفنگ بر اصحاب رعد و برق ارعاج برق و لوف نمودند
خورشید طالع قزلباشیه منکسف و ستر اذا الشمس کورت منکشف گشته ماهیچه رایات
اقبال شان که بدر آسا آسمان سا بوده زمین فرسا گردید * و جمعی از سران دولت
در دست افاغنه از پا در آمده بقیه پشت بدادند این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی
سنه ۱۱۳۴ مطابق اودی ئیل اتفاق افتاده بدیهی است که هر که را سیف مغمود و تیغ در جفون
فرق مغمود و خار در جفون [illegible] پس محمود از آنجا روزنده رو و گذشت در فرح آباد توقف و جمیع
ارباب دربار تیق و دسا گر وزرا و بیق را تصرف کرد و نظارای جولانیه تخت از بیم
صولت افاغنه زرتا گشته با مخالف ادیان ادیان موافقت و انتظار با او جولان داد
و او بر تسخیر اصفهان عزم جازم مقصور داشته آنگاه با سپاه غیر محصور محصور ساخت
شهرها آفت سرار وهاله شهر اکناف و اکناف را یافته تمامی مسارب و مشارب و مراتع
و مرابع محیط حال و محیط رحال آنگروه گشت و کار جهان بر آن جهانیان سیاه تباه آمده *
لا تعجبوا من صید صعوة بازیا * ان الاسود تصاد بالخرفان * قد غرق اطلال حمیر فارة

وبعوضه قلت بنی کنعان * بعد از وقوع این امر امر امرایای ضمایر را نقش پذیر صور اختلاف

ووساوس ساخته مثل رکبوا ثنیات الطرق وزنات الباس وعاقبت بار قاع ارتفاع

افزاع وبمسارزت شاهزاده والاکهر طهماسب میرزا اجماع واز ماع کرده چون هر زمان از نشئه

زمانه کسری بدولت جد و وضم میشد باعزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده

بولایتگاه شان فرستادند که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده که ایزد با او

آباد بادبلا ورندیده گرفته غلا اغلته وغلو غلاء علاوه وعلاوه علت شده وشدت نوع

نوعی آثار لا یسمن ولا یغنی من جوع ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت گشته

اکل و ماکول از اکل ماکول که بقای ابدان بدان موکول است حرمان گزیدند وسپاهان

سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال وما لهم من دونه من وال حسن ماکل

ومطعم مطعمشان بود از طمع طمع بریدند از جور گماشتان اسم الله صدا هم کجای نشجاع فوخت

آواز صدا و صدای بوم از بوم وبر آن ملک ویران برخواست و کنگرهای چغد و جغدهای

کنگره در سرای بی بالی وبهاهای بی نوخطاب این بانوک سرابیدن گرفت عزای

شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را غراب البین که غرابی

بانگ عنقا شیون درکشید شعر یطل غرابه و غرم شده شیح * کجفوه الذنب الشیون * واهل

محلات از محل خود کوچ کرده کوچ در جایشان مستور کرد طیور فارغبالی منتظر آمد خبر زبان

ارض صفرها امت وعموم ماکولات اعز من العنقاء المغرب گشته کار بجائی رسید که شی روز

لانم هر ماه سیمرغ قله قاف فجلی میتوان گفت وشدت عنقا بحدی انجامید که در باره

اهل شهر

اهل شهر مثل طارت بهم العنقا تمثل میتوان جست کم ترکوا من جنات وعیون

وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه خاویه آثار خانه هم

علی عروشها وابنیه خانهای دلنشین ایشان واقعه صورت نمای معنی علی عروشها وسیمای

گشته آن عرصه پر فروش حکم وادی خاموشان یافت ضرب الله مثلا کانت آمنة

مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله

لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خواتین خوانین خواتین دلشده شیوه زال فلک پیشه

آغاز کرده شاه کرده ون بساط که از دغابازی چرخ شطرنجی و کجروی فرزین دهر دیر قبل

بند حیرت مات بود سوار دو حقیقت اسب دولت پیاده ساخته بگانه محمود که در عرصه

وفرزین نهاده بود رخ آورده و براندن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفا کیش را

دراول نوب ورنشین کرده دست فیلج را چون دست سلطنت از دست دادند

وخود هم دادنیافته وزبان جهانداری نوب وعویل بنیاد کرد واین بیت انشاد شعر

لئن کسفونی بلا علة * وفازت فوادهم بالظفر * فقد یکسف الشمس جرم القمر * پس محمود

بتاریخ چهاردهم شهر محرم سنه ۱۱۳۵ خمس وثلثین مائه بعد الالف مطابق پارس ئیل داخل

شهر اصفهان گشته با کردنان افغان پایه دولت سروری گذاشت * ودرین دیر دیر پای

دست عدوان برافراشت شعر کان عمرا افاسنیت مکان کراعا فصار وزاعا * قالوا

تقابلت الحمیر فقلت * اذ عدم لسوابق خلت الدلوت من الزجاج فقد رنت نلک

البیادق وازدف * رفرف ستم و حیف جفا بر این جنت اثر ابر آتش ابر ارض نعیف

المراد من دود لکا یکف

وقایع صفصف ساخت و ساحت صفهان را از صفا و نزهت پرداخت لهدمت صوامع
وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله از ذوات ذات و درّان درون
داور دارا ادای و داور داور و دوران آرا را و از دوده دراور د و نابر
بد و فاسد مالک سریر جم و غاصب حق جد یو عالم شد و نظم جند و جیش و نضد خصب و عیش
و سلک ملک و ملک و سمط بحر و فلک مختل و خجبت ؛ و تمکن و تجمل ملک معظم مختل
و معطل و منکشف و تهیای لشکر مظفر مهمل و معطل گشته تجبر و تنجز متعلقه سلسله سلطنت و تکفل
تنسیق و تنظیم مملکت گردید و از کلام او شیر است ثور که اوحش الاشباه است
حمار زینا و ذنب را ماند ؛ و ثب الصغیر علی الکبیر و قد یطفی التراب جمرات الجمر ؛ لا تعجبن
فرب شاقیة قد کدرت طرفا من البحر هذا الحسام یفلد حجر و در قوام النهی والامر الحق
آسمان آسا مانند چوی مدار در حوزه کردن عظام اصلاب وصدور صدر اصلاب
عظام دقیقه [illegible] ترکان در جای کیان نشستند و کمانان و قفازیان برقفام
فخاریان برتری جستند افاغنه بی ریش قوی سبلت که از لحیه کشی بردت بو نجم شهلا
وام خنزیر لیش مباحث با باده رحان بزم خنزیر لیش آراسته و فوج مذموم و مرموم
الخلقه که سیر بن ابوسعید [illegible] شهر [illegible] انداز قالب شخص خود مینمودند با خوبان بازرگ
میان مجالست برخواستند گروه مکروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا
قطعا من اللیل مظلما متاع سربسته عفت [illegible] را که از عزیزکان خود فروشی
میکشودند بسو معامله از ترا انداخته و عفاریت تقارت عفرناه منظر و اداد ایشم

تعجیل

تعجیل اجامهم بانجان و جبر از روی خواری جواری جواری را که از عین لطافت
و لطافت عین خجلت دهٔ عیان جاریه بل حور عین و جاریه بودند بر فراش فجیعه و
ساختند پسته لبانی که از شکوفه با دام از حسرت پسته چون بادام شکوفه نشان [خندان]
میشد بادام و در [illegible] فنادق فندق شکن گردیدند ؛ و نازنینانی که اگر کرشمهٔ چشم
خشم آلود شان رقم میگشت قرطاس پرده با دام کاغذی بنظر می آمد با دام بلا موا لعنت
در زیدند ؛ آهو چشمانی که چشم شیر گیر شان بر آهوی خطا خطا و آهو میگرفت صید کرده کالبهایم
بلکه بیم گشتند ؛ و خوش نظرانی که از نافه نگاه شان سبزه دشت [illegible] الغزال گشتی تا باغات
چون خار و گل بیک نهالی آرمیدند ؛ مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدی
تا ابد کاکل رستی در کوچه و برزن گیسوکشان آمدند ؛ خوبان گزین که پیش سیب زنخدان شان
نارنج مهر ترنجیده و با نار پستان شان نارستان شکنجیده مینمودی روی بهی زرد کردند ؛
و خورشید عذاران سایه پرورد که از آفتاب جبین بی زوال شان فروغ ما لکم من
زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند ؛ کبک خرامان
طاوس وش که طره و [illegible] طایران قدسی بودند با قفسهای [illegible] بوقلمون و [illegible] قمری
قمری آسا از جناح عزت بجناح عسرت طیار رفته حمام حمام برج فنا شدند
ملک صورتان حور لقا که در دلبری جان از انس و جن از بری سیر بودند در جن اللیل
با غولان دیو سیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی که از غرفهای چهره
شکر نمکین شان لؤلؤ آبدار در صدف مروارید پستی [illegible] مهرهای شبه گون [illegible] عقد عقد

ارتباط گسسته شد ⁂ و زمرد خطان بلورین بدن که پیش دُرّ دندان شان الماس آتشی تابی تعبیه
نمودی و با لعل لبشان یاقوت بهای نار گفته و لب گزان جفای سنگدلان دل خسته ⁂ ماهوشان
ماهوشان که ماه و سال سایه مثال از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس
بناله و درد و بوس در دو نوش بپایه صهبا گشتند ⁂ قمرطلعتان زرین شمس که شعشعه
جمالشان جبین شمس را موجب قمری گشتی با بسک زال شموس بیکباری اقداح شموس برافروخته
تندزوان بدام دوران افتادند ⁂ و خوبان بدرت بدان مه بانوی با نیوبی قرین شد
و هر پری روی با دیوی اسم نشین و بنات زهره جبین که چهره ریشان بر بدر
بدور جستی از تاثیر نجوم و ستاره همه کیفت و عارض چون خوره خور ریشان نوش
لب از لب شفاه اغیار زشت خصلت لب خور جور کرد دیده ⁂ و ابکار لاله عذار را از هر گل
زمین از جنبش نسیم و راز دستی هوا پرستان لاله دختری شکفت و رنگها پر اسرار
پاس حرمان بکوشش و لبهای ریش گفت گلگشت ایران از شوکت شوکت اعدا مانند
خار زار خوار و زار گشت و ارایک دولت سلطنت با ارایک دشت ستادی گرفت
و پایه کاه متین پایگاه متین پذیرفت ⁂ و بزلزله انگیزی و هر زلزال خیز ارکان کاخ
جلال شیطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان بود حکم کعبه بجز آن یافت و رواصیص ارکان
شوکت موصوف و دولت مرصوص خدیو فیروزبخت فیروزه تخت فیروزبخت
بیت آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو ⁂ بر در که او شهان نهادندی رو ⁂ دیدیم که بر
کنگره اش فاخته‌ای ⁂ بنشسته همی گفت که کو کو کو کو ⁂ یا درین دیر آسمان بساط اهم

انبساط

انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از زر و باده بازی چرخ سنجابی قبا فراموش
گشتند روزگاری شد که کبوده گلگونی که از شباب که بوده و زمانی آمد که هر پی فری
دون گلگونی که فریدون کی کی بوده تاثیر دو ستارگان و ثوابت و سیارگان نواب
شقایق انگیخت و از اجداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت ع اتی
الدواهی فی الآفاق تهتزش ⁂ ظهور این امور را عمدهٔ علل نظام ممالک را موجب خلل
انگه سپهبدان از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه دین بودند از زیتین غبادت
چشم پوشیدند و فرمان دهان براز مبارزان را براز مبارزت شمرده در ابطال ابطال
کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیده بدل شمشیر دلت بگردن کمان
ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود و جملهٔ رزم بود ترک گفته بجای خود و ترک
هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند ⁂ خواطیم و اقبال که بر خواطیم اقبال چنگ زن
بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند ⁂ دلیران که سینهٔ آسا بدمان توپ و تفنگ
بر فتنه سینهٔ توپ و بیاج شدند زهاد و عباد از زهد زاهد و از عبادت عابد گشته اذا عم
اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات کردند و ما رعوها حق رعایتها و عاملان
جاهل لیاکلوا اموال الناس بالباطل در زنگ صوم و صلوات مصلا مصلی را بهمان
شده بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدروا الله حق قدره صومعه داران
راهب آسا صاحب نفس سبعی گردیدند و اصحاب سجاده از پای جادهٔ شرع پا کشیدند
فاتنابین کل من الاخبار فانتین گشته افنا و اجابر پیش گرفتند و اهل یقین و

وقلیل ما هم نوادی شبهه و شک بی شک رفته نماز گذاران حمزه پرست نماز گذارده
حمزه پرست و از حمزهٔ عصیان مست گردیده از طریق حقایق گذشته و ارباب معارف
و مزاهر بمعازف و مزامیر مألوف و با خمر و زمر در زمرهٔ یأمرون بالمنکر و ینهون
عن المعروف معدود و معروف گشته شارب مفتی مشرب لبش قاضی گرفت و ریش
قاضی دام ریش گشته مجالسش با مساوی مساوی آمده خوش پوشان صاحب عمامه بر دلها ارق
من رداء آل اشجاع نزدی نمودند و اخس و حس با فاتح مواجس اجس ابواب مفاتح مفاتیح
گشودند آفتاب رویان سایه پرستی بود گزیدند و مجاهدان غازی با بولیان غازی معاشقت
و از اکستان رستم لقب از شوق زال از مبتلای سام و از غم سام زال زر شدند و از دکان
تجرد کیش بنده وقت متاع گشته بتجرد کیش تن آراسته شد پشمینه قبابایی که در پیرزنی ثانی
بانی مسجد قبا می بودند در لباس تلبیس جلوه آغازیدند و زهد پیشگان که خویش را تا بی ملک
دینار میدانستند بحب دینار وادی نار اختیار کرده در عشق و مهب بجرم ذهب گردیدند
ع والناس فیما یعشقون مذاهب ◦ از گردش زمان زمانی گردید که مه‌رویان ساده پر
و ساده رخان عریقة الوساده گشته در حسرت مرد میمردند فضلای بلد از بلادت بیضهٔ
اسلام را اول من بیضة البلد میشمردند عارفان با نکار بانکاران که شرب شراب ناب
کار شان بود برپرداخته و عموم الناس یاد خدا را ناسی گشته مطیهٔ خلد را بطنهٔ ان
ما له اخلده در بهن دشت طول آمال محمول حب شر المال لمال لا یعرفی ولا
ساخته و در مدتی که نعم نغم پیچ نغم داشته الآی و الای الهی را مثل اقرّ من الالاء

حلاوت

حلاوت شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون را بشکر کفران معاوضه
زدند ایران از کثرت عاشقان لعاف پیشه پیشهٔ عاشقون روم گشت و بیشهٔ شقاوت
اساس اکثر قلوب قروم القصر و ان هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم ضوم
و لدو سلوک ملوک سلک ملک گسیخت و کار هرج و مرج مایج و بایج شد و فلک ملک
از اوج موج نوائب بگرداب تباهی در افتاد و زمانه نیک و بد را بقدح و مدح اختصاص
داد و مردم بیکار را به بیکار و مار مغارن و مقارب آورد و بهره و مهره دولت را بهره
لئام کرد و ارباب جدار فی جیدها حبل من مسد بعطیهٔ الذی اسم مرامهم قرح
الدهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات عالی و اعالی معالی صفات در مقام لا ماوای
ماوای گزیدند و اماثل کواکب مواکب شعوب شعائب و مصائب گرفتار گردیدند
کهان و مهان مبین و مهین آمدند هر خائن امین و حجول و مهول از عقار و مقار و زرع نزع
درع و مواشی و مواشی خطی اوفی بتوخت و هر کذب مذبذب و شاد و مارد
از اطائب مطائب و زخارف و مخارف و عطایا و مطایا نصیبی اوفر اندوخت
خانمانهای مجد و مجدو کدی صنعت و محنت ینابیع و منابیع ینج و منج بودند با شداید و
و هدایه و کجاری و مجاری توام شدند و اصحاب حیل و میل که در و کر تمکن داشتند
بی عواید موائد از عواید موائد وجود و مردکام کامل گرفتند و در تلال و طلال و ههما
و مهاوی حزن و مزن غم منبسط و آثار صحو و محو گردید و فرح و مرح به کلال و ملال آسیب
جت و کشتزار مثل من زرع الأحن حصد المحن سنبل و خاک اکثوب از ما لوثب

معزول معزول گشت ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس

در بیان جلوس حضرت شاه طهماسب

ان الارض لله یورثها من یشاء

بعد از انتشار خبر استیلای افغان شاهزاده والاگهر طهماسب شاه در آخر محرم سنه ۱۱۳۵ که تاریخ
جلوس اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخواسته شدند و او بجانب
تبریز با کمال شتاب شتافت و اکثر گشته بمقتضای شباب لازم الشباب و ان السکر
الشباب اشد من سکر الشراب ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زده بخت
با خمار سنجر ان شیشه کردن و مغربان قرابنوش زبانه زن بفتح قلعه مینا استفتاح
کار و باده تلخ را از خط بلخ تا خط بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک
ساغر و شهر خماره و آثار و تری الناس سکاری در خمارخانه جهان آشکار ساخت و از بانگ
بقرع از هر طرف طنین تا شتم خارک به کاخ صماخش در انداخت مدام و در ایام
مینوشان می نوشان و بجولت مینوشان جرعه‌های کاسات مینوشان
شده با این نظم نظامی نظام کار میسنمودند بیت مگر چون برافروزد آتش ز جام شود
کارها پخته زان خون خام و دز کف بلور مانند ساقه لعلی شاه تبریزی با قوت
فام تبریز سعی خون آشامی نموده این شعر دلاویز می سرودند فرد چو در پیل پای فرح
میکنیم یک پیل پا پیل پائی کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب تاب بدر
لبریز کرده کاسه خورشید را بر سر گردون می‌شکستند و هم بجنون انجم بجنون
صنعتگاه و هنگامی با غوش هم آغوشی در سرخاب سر خواب نشی نموده لب خاب خمار جو را

سرخاب

سرخاب قلب شکن می‌شمردند و یزعمون انهم ملکوا النجد و الصنعا زمانی با شوخ خوش ادا
در کنج طرب چنگ او بربط در رباب باب عشرت میگشادند و آوای استلذ ارضیه
شاهین تیز چنگ بربط افکنده در تعقیب قشبا ز دولت را از دست میدادند بکوه
و عنقا از نای گره و با کوره لذت اندیش و با عیش رافع رافع عیش بوده فقاع میکشیدند
و فقاع میکشیدند و غدوتگاه و اصالگاه در جامه زر جامه زر نموده بهدمی جام می آوانه
جامه و نای و نی در صبوح و غبوق با اوج عیوق میرسانیدند حب حباب از خلف
من نار الحباحب منوعی بر زبان دل افشاندند که دست از همه کشیدند و هم فی غفلة
معرضون دعشقه عشق غلام غلام بسته لب لب و لبلاب شوق مجاورت و
محاورت قینه فتنه گستر فی الغوانی کسیر السوالی جان بر جان و تن نمیدادند که ترک
برک مملکت داری کرده با لقضانه از صبایه مملکت تهی ورزیدند و لهم اعمال دون
ذلک هم لها عاملون از لکان رب البیت بالطبل ضاربا فلم تلم اهل البیت
فیه علی الرقص فالحق و الحق اقول از کوب کمیت و رکاب کمیت و مداومت لعل
مذاب و منادمت یاقوت لبان مذاب داد کامیابی داده جهانداری را الای زیر و زبر
و پامال کردند و با کار را آب به کار بردند ثمن عقار بمن عقار مصروف گشت و پند ناصح
بایع مانع رسم مملکت آرائی شد و عاقبت خاک ایران از آتش تر و آب خشک
بباد رفت و از این کشور پر شور و شر جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان
ویرانه عزلت گزید فرد خراب ار شود کاخ کو گو فتاد شود گو خرابات آباد باد

ما کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها غافلون در تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق **تتمه** چون این امور ذمیمه ضمیمه علل بالغه گشت و علی علاتها مواد

ردیه در شریان ممالک سرایان و امراض بیدوا علل و دوا عاجل بر نفوس طریان یافته

فساد آنها در مزاج موسیو و معسر و متعسر و مرض مسری و موثر آمده و حفظ عهود و حفاظ عقود

شیوع وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت و یقولون هو من

عند الله و ما هو من عند الله از باده پیمایی ساقی دوران و تنگ ظرفی ذوی الخمار دهر

هر مسکین مست کین شده و هر یک از تهیدستان رستم دستان گشته در هر کل زمینی گرکشی

قوی شاخ مانند شجر بشاخ بر جوانسته باغی گردیده ساز برگ خودسری کرده **مثل**

قد استنوق الجمل من الجمل ملک محمود سیستان که از اولاد ملوک نیم روز بود و اوج بر

اقبالش از حین طلوع تا حد زوال نیم روز و ابا عن جد از روی علق در سایه قهر این

دولت در زمره الظلال کان یعوذ فی الحق المنیع ممتنع میبود و کشایش سر پنجه جواب

حوادث از گریبان حالش ممتنع در خواتیم عهد خاقان شهید و اقدر علی ذلک الشهید

خواتیم امارت و ایالت تون در انگشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات

نامنتج و قضایای غیر محکمه بتصور فلک العقل قیاسات معها خیال استنتاج تاج و تخت

بخت و از بر گشتگی بخت بکتب ریاست شیوه تونیان بنا پیش نهاد و نهاد و ساخته از قلعه

تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس شتافت و بر خلاف رفته رفته رفته

رفته رفته از رتبه نافه رتبه معاصیات و مناصات سلوک داشت و بی

سبب

سبب اطاعت گسیخت و چون در نسبت بسکری بود کجب خود را سکندری ساخت تا تارتیه

هم غبار فتنه را در مرو شاهیجان داده بدولتشاهی جانی شدند و ترکان دشت

بز تقاول از جیب در آورده از خبث درون ولایت درون را از تفرق

پران کرده عروس نثار ابعقد ضبط در آوردند و مقارن طریان اضطواری و تطرق

اینطوارق از جانب سلطان سکندرشان روم حبول عقود و عقود حبول انقضاب و انفصام

و سدود مواثیق انشقاق و انفضام یافته پاشایان با سپاهیان با عساکر پاشایان بجانب

ایران کرد انگیز و تبریز سطوات قاهره تب ریز و لرزه افکن اهالی تبریز گشت سلطنت

خبول السلطنت و شت آذربایجان را مصحرا نمودند تا از قرا باغیان از استیلای باغیان

باغیان با عیان آسمان سوخت اعیان ایروان قلعه تن را بر روان خالی از روان

اهل اردبیل طارم که از اردبیل و طارم که از اردبیل روی نمی تافته دود آه بطارم طارم

رسانیدند خلخال که خلخال های حسنای ممالک بود از دست جفا از پا در آمده رقه قطع آن نمود

از خمر و خل خالی ماند زنجان که زنجان باغ بلدان بود لعبا بستان شوکت سلطانیه را بی نمود

وقصبه سراب را کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یافت امرات امر رقه تا بیع

و لعقه بیغما شد افشار ارومی و دست افشار ممحص گشت و مقدم از مراوغه شدایدو در خاک

یاس مراغه کرد روسیه روسیه نیز از راه شرکت انضباب اعتبال و اختیال اجبال جابل اجابل

واختیال نموده با دنیه نیه و همت دنیه با دو پای مرزاب بدار المرزاب رانده

از روی دریا بانوبهای آتشین آمده خاک رشت و رشت لاهیجان را بباد دادند هر چند

بر عراق اطلاق نکردند اما عراق را رخت اعراق تصرف و سیاف بحر را بهایف
قهر لنگرگاه توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت ملک محروس رشت
رشک گشت . و اهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی شدند در نواحی و جوانب لاهیجان
ماده بلا هیجان یافت و ازعیون اعیان جیل چون عیون جیل خون عیان شد اهل دیلم بدیلم
گرفتار آمده و بحیرات بحیرات افتادند . و در دار المرز دار الم و رزیت گردید مخلق
و ملخص آنکه طایفه روس بار ستاقات مازندران بملک تملک انتظام دادند . شب یلدای
روش روس روس روش و واضح و بی اعتدالی اعتدالیه ایشان لایح و لایح گشته
بر سر رشته خیال و حیال خیال آمیز آنگروه خیال اختلال و توقف یافت در دایره الحوادث
لغو . حیران و مانند پرکار بکار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان پا کشیدند
شتافت که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا در بیان خاتمه کار محمود
و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و هم را
دران اوان محمود جلیحه آثار فهی کالحجارة او اشد قسوة از قلب فاسق جاش
کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس شمشیر اعناق بلورین لعلی
ساخته بمقتضای کما تکیل تکال نکال و نکایت نکایت این امر ظلم پرور روز بروز
در درد و در کار او عاید گشته دبل و وابل این دبال و بیل مهجور ز فتقر نقش افکنده و انقیاب نوایب
نوبه زن حالش و دولت معانق دولت بی جاکش گردید یعنی بتراه سحر خیزان کارگر
افتاده جنون قوی برو طاری شده و آن مجنون بدعای لیلی از پا درآمد فاحذه الله نکال

الاخرة و الاولی . و ابن عمش اشرف مثل رماه الله ببلیة لا اخت له در حال علم
استیلا برافراخته خار مخاره سلطنت را بسرع من کلاح اقم خارجه کابین لب
الجابی خاره الکروان و در ۲ شعبان سنه ۱۱۳۷ بر جای پادشاهی بر جای او نشت کلمه
واورثناها قوما آخرین اقول لدهر قد توالت صروفه الیس لهذا یا زمان نزول
فقال اصطبر کم دولة قد تغیرت . لکل زمان دولة و رجال . چون نقد شهر و ای شاهی
او شهره واشد با رویه تفیل فنون سیف تا بلطف و نشانی تیر و آغاز جور و ستیز کرد
هم در تضاعیف این حال و تجاویف این احوال روزگار به کارش با جابت الدهر
امتزج و ابوجهل غفلت بام الدماغش از ازدواج یافته با جیاشیم سیم آیین ابن عم یزدانی
یعنی از غلبه سودا بر سایر او غیر اخاقان سعید را بحجه خضر اصفو بیضا خم اساخت فرد
پرهمای باید فرهمای باید . قصاب اگر بهندی سبل کند هما را . و چون خدیو مغفور را زرد
ساقی قضا قطایر شهادت در کشیده و شادروان شاه در روان تختگاه را تیجه کام برای
ساخت ماه تمام عمرش بمنزل غفر عفران انتقال نمود زنان عابس در ماتم غم کرباب
دکن بکب اعتابسان کرده و بیوه کیان موی کنان رو خراش مویه کنان در خروش
آمدند و مخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا نوحه سر کشیده صبح نفیره درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم
فرو ریخت و ابیضت عیناه من الحزن دیده نرگس از شفق کواکب بهنگام طلوع
آثار غروب ظاهر کرده تری اعینهم تفیض من الدمع با نشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی

این ابیات اثبات رفت، بالهام ملهم غیبی گویا گو باشد **شعر** اظلمت الارض لفقد
امرؤ احسانه قد ملأ الافقین * الشمس لسلطان حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین
انشا و فی تاریخه هاتف فقال کبد ید لقتل الحسین * آری هنگامی که طالع اختر زبون گردد
بدر طالع لاغر و طالع لاغر و کیف بنظر آید * و زمانی که فلک بی مهر کجروی آغاز کند
کوکب فروغ کوکبه و فروغی ندهد * و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد دریغ
در بر سپاه وش زره کرده * و چون سپهر مترس لب سرداری پردازد تیر زره شکاف زره گردد
از او و قد سهم القضا نزنت حلق نشره القضاء،

در بیان تفریح حال و ترقی احوال نادر پادشاه بتقدیر ایزد بیچون

فلا کفران لسعیه وانا له لکاتبون در خلال این احوال که
شاهد دوران بر خلل جلیل جلیل رکنی شد * در روزگار غم انگیز عیش دلاویز تا موسی ایرانیان را
هنگام انفجار فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بؤس و حرج کما قیل عند اشتداد الفرج
نبد و مطالع الفرج نوائب با آنکه نهایت داشت بی نهایت گشته بنوای بهجت بدل شد
فلاح الفلاح و تبشیر بسیر النجاة و تبشر ببشر النجاح **شعر** اذا بلغ الحوادث منتهیها
فرج بعیدها الفرج * المطلا فکم نوال ازنولی * و کم خطب تجلی حین جلا شاهنشاه
فلک قدر الذی کاسمه بدرا فی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران آرا که
در میان بزدش با بور و کم از نسا بود در سال هزار و صد و سی و شش که کلک و اسطی
تبار نادر نگار بتاریخش دولت این جلیل افشار رقم زد از دره جزمین کمال با بورد که
نام شهرت که مسقط الرأس انسرور زمین و ذات بیهمالش همیشه در آن نزهت سرا

صدور

صدر انجمن و سرو آن چمن مسعودی برای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری
عروج و اعلان عمارات فاحییناه به بلدة میتا کذلک الخروج کرده بپای دلیری سر
بسروری و دست بخشم افکنی برآورده و حتی یمیز الخبیث من الطیب از روی کید
و بیدست بکذب بانید و بجد بشمشیر حدید کاربند کشور گشایی گشت و جواد مجاهدت
از طبیع جواد برجواد اجادت رانده با کناف ارفاع و اطراف و تکنیف اکناف
و اطراف و تکنیف اکناف و اطراف اهل خلاف دست یازید و در لشکر کشی و دشمن
کشی شمشیر شربت و بازو گشوده و کمند گشوده دست فتنه نهمت بپرده داران حجاب
ملکوت نوید **شعر** ای النفر معقودا بر انیک الصفر * فسر وافتح الدنیا فانت رای
بیمکنه الیمن والبشر والیسر * فی الیسری فبشری لمن یرجو الذی بها بشری * بگوش او
رسانیدند و ملهمان عالم غیب بمضمون **شعر** فقد الزمان ظلا فری الا ذیابا او ذیابا فاستجابه
فی الذیاب ولا تدع ظفرا و نابا واجلب علی الذباب من عذبات منفر حفک العذابا بر خاطر
خطیر ارشش القا کردند و او صیت شیرشیر صولت و اجهر مجهر الصوت بود و صید گاه دشمن
شکار را شهبازی رشید الحوت سلوکش موافق مسلک هر فرقه و طبقه و افق مشرب طبیعه
و جنبش پرنشه قطب صنعاف و غلب **مثل** کان قلوب الناس فی جرقلب * و جاهی وجیه
دهنیه و جهی موثق و باسی موثق داشت پیش چین جبینش فغفور چین دست ازبا
خطا نمی توانست نمود و با گره ابرویش بجان و لا یتکلمون الا من اذن له فرمان
دهان دهان علا و نعم نمی توانستند گشود و الحق از صدف دره جزدره نادره و گوهر

شاهوارش بر بساط امکان متلالی گشته کوکب کوکبه‌اش باجابت بخش بحبین
نابیده تابنده و پاینده ساخت ❊ و ماهچهٔ اختر فروزش را چون اختر ماه افروزد در عرصهٔ
آفاق برافروخت ❊ از تمرّط طبع با کمال خرمت ذات غضنفر فرش فرش و فراش در
پلپک نکمرزده ارکام پلپک طعمه و از غریف اسد عنیف مهیجت و بمساعدت ساعد
ساعد چنگ ادراک خطا جزیل بین شد قی ضیغم نموده مدلول ارتفاع الاخیار بکار
می‌بست لحظه بیکار بیکار نبودی و تیغ تیزش دمی از خونخواری در مسام نیام نیاسودی
با عنق چون مهر جهانتاب از روی مهر ذره پروری کابل و دور و نزدیک می‌پرداخت
و بنفس کریم النفس بنفیر و قطمیر مهام نقیر و نفیر فرد افرد ارسیده امر امروز را بفردا نمی‌انداخت
شعر ولم یعتمد ا را الیوی حومة الوغی ❊ ولا احد ما الا الفتا والقنا بلا ❊ ولا حاجیا الا
حاما مهندا ❊ ولا عاملا الا لسنانا و عاملا ❊ از روزی که در فضا مشید دولت بسند افکند
کارش در ارتفاع گشته بتدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر درشمان استیلا
میافت تا اینکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدرتش پس رفیع و تالی رفیع شد تحت
مفتاح ولایت خراسان در قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اختیارش گشته بعون و یاری باری
تاری و شهریار شهریاری شده و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهره کردنان ایکلک
دلت خویش دولت پایدارش گشته و سرکشان آن ناحیه بحکم حکم و طوع حبابش مانند اقران
طوع انتخاب کردن بنهادند بعد از چندی بر ذریعهٔ میمون حضرت قدر با لیار لسباط تبسط و تسلط
در بسیط غبرا گسترد ❊ و بنوک سر پنجهٔ جلادت بسط کف ایادی رحمت بر عباد و کف

ایادی

ایادی زحمت و عنا و از بلا و نموده حجت بل یداه مبسوطتان بدست آورده با کلک نیزه
خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خط کشیده اراضی فساد را از ارض مسطح برچیده و برچید
وجود بدگوهران بضرب شمشیر شجاع گون قلاید لعلی لب ❊ و با صیقل خنجر خورشید رنگ زنگ
زنگ از شمایل حال گیتی زدوده و ربع مسکون را از ظلام ظلم ببرق اثر نی سنتم سمند روشن
روش نموده و دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط کرد مثل حتی یولف بین الضب والنون
و فرق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت مثل حتی یجمع بین الثلج والنار
عصاة و طغاة جهان بضرب چوب تادیب عبد العصا شدند قال انا تپناه حیا لعین و عتاة
و عداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش حد و اندازهٔ خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم با عنایت
خدای مغیث و مغیث الملعیت لامعهٔ نوره زار شور انگیز ممالکی را که نمونهٔ سرابستان بود و سبع
آب سماحت و رشحات سحاب بر شحاب شیخ و شاب بستان نموده رخنهٔ بلد انزار حجب
جمهور جمهور و ظلو برای اسرای لور و لور سرور گردانید و عراض اقطاع را باعراض
پلپک بخت در آورده و بدگهری علوت لایجدوی یکید و ممالک رسانید شعر و کاد
صوت الغیث منکبا ❊ لوکان طلق المحیا یمطر الذهبا ❊ والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت
واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا ❊ در بیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقص علیک
احسن القصص چون خداوند بیچون جل شانه ما نظر سایه آنجناب بصانه عنا
ساز کش طرهٔ پریشان لآلی ساخت شعر سافرمان اللیث لا غاب عن حواه شیع ❊
الاشیا لا یری اخاو سرار اسرار ❊ که از مرخ و عقار شرارت اشرار و مرو معد تعالی

لیل و نهار در خاک مرد بگرد نار چو سنبه بود با بندیشه ان الفرص تمر مر السحاب با فوجی
مواج روانتر از آب بآن سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت اختلال امور و تمایل
انصراف موکب والا در آیینه تمثال شعر حتی یجئ نشیط من مردم مثل و مصور بیافت بعرصه وجود
نمایی در آمده تا قصبه جوین توسن دلیری از تماخر داده بآن ناحیه لگام برکاشت شعر
جرح جوین من سویق غیره را بکار آورد و معاظ بغیر توابط را عامل شد اما حضرت نادری
باوری سیف امور مرو را بعد معقود انعقاد او و برابع تخم مر و حکمت عملی و کاردانی ابر
حادثه قاتله ماده و مایل فساد و شور و شور را از ابدان ملک ارتداع و لکدار داده شهاب
شهاب سپر را رجوما للشیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت ملک محمود
در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوانیافته که جز انصراف
موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته دانست که زمانه با مجاری احوالش نا مجاری و دو
با مجازی اعمالش مباربت از جوی مسارعه جویان و شر التسیر الحقحقه ایلغار کرده تا مشهد
طوس عنان باز کشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه
صلدا نثر حضرت شاه طهماسب که در آن اوان شاهرود و بسطام را مرکز دایره
شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاهرود و زمان نشاط گشته
جیش بسی جامی افزون من بسطام از عالی و بسطام تا بسعداد استعداد داده و نوایر رزم
بسطام عزم مفرم و میمون مامون نور و همایون بخ را به بستام امنود بحکم کرد و با فولاد بیکران
بیکران جهان پیما مهما امکن مهار عزیمت زده و در حدود جاجرم نیز احتشام و طوایف

بیکران

خرشاهی

خرشاهی و خراسانی نموده از راه اسفراین مانند خورشاه خراسانی که بر مدارات چرخ
اسفراین دایرست بسمت مقصد روان و وارد ملک خوشش یعنی خبوشان گردید بعد از آنکه
خبر توجه شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض معلی رسید آنحضرت بطریق تعجیل با ارد کب
در اجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی با جنگ جنابان در رزم کوشان چو سیل بخبوشان
و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیچه طوس آسایی لوای معظم طوس رالال
طوبه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت و آن باغی باغی باغی باغی گشته تا باب
نفاق کشوده در شهر بربست و بمخالفت بر خواسته در ارک نشسته شعر عصی السلطان
فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیسی وحیر طوس معقلا فعارت علیه طوس اشام
من طویس براو کیای راست روشن روشن است که نور بخشی ماه بخشی در هذا ماه چهارده
شبی در چه در چه بیا و ازخشب در برابر بخشب چه آید و حشیش حشیش در پیش سرو جیسل چه جلوه
نماید و عقل عقلی چه بیارد الحق ابلج والباطل لجلج لاام محاصره چندان بود که شاهد روزگار
بر فراز بام این قبه ازرق سه بار گوشه ابروی هلال نموده و ساقی فلک سه بار نوبت جام
سیم گون ماه را از زر حون ضیا پر کرده بر مخموران نشاه عالم امکان نموده در شب
هجدهم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائه بعد الف مشهد مقدس بحوزه تسخیر درآمده
ملک محمود بار که کرکجنت که اگر بخت ناسازی ترک کند و درخت طالع انماد بار و برکی
با بدش بید راه نجاتی بر روی خود برگشاید و غرض سهام نوایب گشته صیانت عرض
و عرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بخدای یگانه و کارساز شکر ادا کرده

با رای بلیغ جلیل

با لشکر ستبر که چهار طرف قلعه را بسر پنجه ضبط درآورده غلغله نشاط بشش جهت گیتی در
افکندند و همانشب فیض باب قبله باب قبله معظم وکعبه حشم که جابذر و پوشش اطلس چرخ نهم
و جاکر خاکروب درگاهش عقل و همت گشتند روز دیگر بر سر ارک شورش یورش انداختند
چون رگ بلا در بلا رگ جنه منصور متصور بود بمفاد اذا مس الانسان ضر دعا
ربه منیبا الیه ملک محمود تابان طلایک سپاهان مولای انس جان باشتاف بعطف و
عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته آفتاب عفو بر کریوه جانش تافت اگرچه در این
عرصه پرفراز و نشیب بسبب تشتت اسباب و عطای خدیو نیب چند روزی
ملکت نصیب یافت اما بنابر بعضی بواعث آخر بتیغ قهر ملکت و ملک صحیفه عمرش ملک
فا ملکت شد و بکنه نکته شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده شود نیز بوجه بلیغ بالغ گردید و خامه بلاغت سنج در بلاغ طعن بلاغ
بسر ابید الجسر ابید شعر یا ذا الذی رکب الفساد و عنده ای اسود ازارکبت فسادا
اضللت رایک عامدا او ساهیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا نظم نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاهداری و آیین سروری داند حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون فصحابه صحیفه
عن قلیل تقشع پس جناب نادری بر وجه رایق و فایق رانق جمیع مهمات و ملمات
ملکی و ملکی در اتمامات امور ملکت عظیم فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اجابت
بکار برد جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بحدی آسایش داد که در عهد و زمانش ساحت

ارض را

ارض را زمین نمیتوان گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید
که در دور ضمانش زمانه از زمانه نمیتوان آشفت شعر یا من اعاد رسیم الملک منشورا
وضم بالرای امر کمان منشورا انت الامیر وان لم توت منشورا والملک بعدک ان
لم تومن بشورا در آن اوان که از طرف خراسان خوراسان میکند شتی بر طبق امنیت
امنیت چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر سر گرفته از خاور بباختر رفتی و کاروان
فلک هر شب آهنگ سیر کرده در دزد آسمان از شباهنگ کاروانکش باج گرفتی
از تیغ انتقامش ابدالی ابدال واو الف بدل و غلیجه غل جهل از صدر و هوای تغلیج از سر بدر
کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة را از گرد بدکرداری درگذشتند طغاة گرد
ترک ارکرده در کنج حرمان نشستند و زدواران از دوران خلیج ایمن گردیدند و راه
زنان دریا بار بار هستی بخلیج خلیج کشیدند شعر اصبحت العلا اعلا فقلت حبیبها فمکنت العلا
جیداو خلفاک عقده و عاطفه بشری بما سناله اذا الصبح وافی کانت الشمس بعده بعد
حیدنی حسنا و ابهل ضیا ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله از اعتلاء اختر
بخت فیروز نادری که روز بروز مانند گیتی فروز نشر ضوء جهانگیری میکرد ع بیضاء
لایدحی سناها العظیم بربوط کوکب طالع خویش استدلال کرده در استدلال و استقلال
اعوان نادری و استدلال و استقلال اعیان شاهی میکوشیدند و در پیش رفت امور دولت
از سو و خلال اخلال میکردند و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق شعر من رام طمس
الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطیین لا تغطی اگرچه از جانب آنجناب آنچه مناسب باده اخلاص

ومصافاة بوده بشاه طهماسب نموده میشد اما از حضرت شاه انشقاق خاطر آن شیر که نر
و بوی نفاق کمتر بیشتر واقع میگشت و مرایای مرآیای الفت از زنگ کلفت عارضی
بالذات تصفیه نمیجست و جمال شاهد التیام از تحمل و تخلل تجمل نمیپذیرفت چون بسعایت
سعات نهمت و سعاة ایرات تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب نشابور
عنان نهضت جنبانیده چارقبای یکتایی را پوشیده چاک زرد بوس و روی را در
لباس استتار بپوشید آنحضرت بتسلی آن دوا از شق آن عجوبه برشته وقت رای
ولوزن حسن خلیقه بر کاموزی جامه خلیقه الفت پرداخته تکداشته که بخیه بروی کار افتد
و مشاهدت را بمسامحت و مخالفت بمخالفت و نفاق را بوفاق و توفاق منجر ساختند
در سیاق این حالات جمعی از افاغنه هرات بعقد خار تکدی بسته تا تیر سروج جلادت
و اسراج افراس خودسری کرده بر حواشی مملکت درآمدند آنحضرت بتعاقب
ایشان ایلغار پیشی کرده چون آنگروه گریز جز گریز کریزی ندیده بودند بگریب داده
پرداخته السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده چیزها بشرها و شترها بچیزها کوبان جهد را
تمام من نجات رسانیدند موکب مظفر عازم قلعه سنگان گشته با افاغنه آنجا جنگ
سنگین و اعلام نصرت بگون اعدا رنگین کرده غنایم بهمه متفرق و بسمت مشهد مقدس
منصرف **در بیان نهضت رایات همایون بجانب هرات خجسته صفات** بر عزم تادیب افاغنه
ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد چون افاغنه ابدالی عهدی بود
بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت و منافقت با دولت بهیه صفویه بنیاد و در اطراف

ارض اقدس اقدس من الله رضیه رخنه و افساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آنگروه در خاطر
خطیر تصمیم یافته در چهارم سنه اربعین و مائه و الف ساز مشاولت و مصاولت کرده
موکب والا با عدة و لشکر وه و لشکر نجابتش کرده فزون از تناهی اعداد بقصد تباهی
اعدا و در نهضت آمده لنگ بنخوتی که از سبزه زمرد طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد
معرب قباب کوه راکین و از آنجا رایات ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی
نهر و کین گردیده القصه بار افغان حاکم هرات نیز برای کینه جویی برای تا قص تا قص لوای
عزیمت شده بسباب تقابل و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه بتنبیه
چون کافر در جوش بتجادل و تقاتل متاهب گشت بعد از آنکه سپاه چیره بطلام
از قلعه کافر عزم رحیل کرد با بسی و مهابت ارباس و مهانت تبدیل یافته چون پای
نبت در دولت ندید روی برتافته پشت بداد و در سر پل سنگبیان پای شکیبایی افشرده
شمالجان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان تند تر از سیلی کز کوه آید بجر در
رود و بسمت هریرود روان گشتند چون کاو و فلک لعاب گون زن از دهن فرو ریخت
وفاقم فلق قندز شب را از خز دشتابی بر انگیخت **حیث** بودند لشکر فر برلا جورد
سمور سیه زاد روباه زرد دم در گاو دم دمیده کاو دان پلنگ خو که غوغای وغا را
تصور و غاد و ذباب و ماد ذیاب سیف صید مور و ذیاب میکردند **شوان** الا لسود الود
الغاب بمهاها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب جملگی من حمل جهیا انصاف بمعث و نمر نهنگ
گشته مانند یوز توز سخت یوز و چون ببر ابر نر بزم یوز بقدرت مور و صولت

شیر مرکب نهنگ آهنگ کور سرین ور زیر ران و اژدهای فولاد زبان و چنگ
ببر ان گرگ و ژم بعرصهٔ جنگ گراز گشتند ثور فلک و گاو زمین از صعود و نزول گرزهای
گاو چهر ناف و پشت بر خویش لرزید و از ثوران غبار دار الحرب حوت آسمان
بماهی زمین مشتبه گردید فتشابه الخلق علیهم فاغنه اهو مغال اشتر دل کر اکارهای
شتر گربهٔ ایران تا شغال شغال مستی و گاو تازی معتاد گشته در گوش فیل خواب خرگوش
و ضرب المثل بیان شیر افکن را فراموش کرده بودند تا اینکه بر شیر نر زین مینهادند
زین بر گاو نهاده کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال بمزرع و بازیش
گاو گشته در خاک با دصبا تیغ آتشبار کین را آب داده رایت قرار افراخته تا بر
جنگ قیامت اثر در ساعت در محاذات ایشان خیام اقامت منصب کرده انشقاق گشت
تا همچه لوای آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساخته و با جلال مهابت
و مغالطت رعب ان زلزلة الساعة شیء عظیم رقلوب مخالفان انداخته بجنبش
نهنگ هیچ هیچ بیجاد ریگی عاصف و حنوه قاصف در امتزاز آمد که از شدت آن ارض
کروی هیات کرد و با دو پت و بلند جهان صفت سواء العاقبة [illegible] برفت و
آسمان از غارضهٔ غبار عنبین تیرین را بغوط امشاج ظلمت فرو بست و هر بیرو درود
صرصر گشت از هبوب هبوب هبوب نزدیک شد که کرهٔ خاک به باد رود و دود
عالم انگیز از عنصر باد و دو شبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم
از محاربه پوشیده هیچیک با وی جنگ نمی توانستند شد تا باد نخوت از دماغ فلک

بران

بیرون رفت افاغنه چون معارضهٔ خود را با عسکر منصور مانند مقابلهٔ ظلمت با نور یافتند
از راه تصلف و عدد رسالک منهج عذر و یورش و بعد از لمحهٔ باز جهتای یورش گشته
ترک تو ادع و رکض توسن تقارع و تفادع نموده بتزاول و تنازل و تناجل و تناضل
پرداختند از آنجا که دست و بازوی دولت قوی بخت با نیروی پرهمت خسروی
بود و بمحض توجه بکران آسمان خرام سمند و فرار شان انجرام و صفوف شان انتشار بانجرام
یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب گوهر امان گشته را بکان
رایگان یکان یکان مرحمت خاقان روی آوردند پس ایالت هرات بدستور
سابق به الله یار خان مفوض و خیام موافقه اقامه و خیمهٔ موطوه عزیمت از آن
نواحی مقوض شد و لوای ظفر انتوا به جانب ارض اقدس نهضت یافت شعر هذا
مخایل برق خلفه مطر جود و ورتی زناد خلفه لهب
وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب
و تتمهٔ حال هرات من بعد تتمهٔ بازوی بیان و تتمهٔ
قلادهٔ مقال خواهد گشت ساتلوا علیکم منه ذکرا

در بیان تسخیر اصفهان

بعون خداوند منان

ذلک هو الفضل الکبیر در مدارج این کار و معارج این رفتار اشرف غلیجه که
خاندان سلطنت را خصم الد بود و قراب عدو و نژاد عدو و احد بحسبان لو نفقه
علیه احد ذهب بو هرات صولت را و هرات با طایفهٔ ابدالی مشغول جنگ
و عراص ممالک ایران را باصیغم و بجری نهنگ وفا با پلنگ یافته بمضمون فرد
مه در خشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود اشرف آسا در غیبت

خورشید ذات همایون بال بلند پروازی گشوده با جناح چشوه و استنجاح جنود و استجماع
ببیض سود و انبعاث خفاف و ثقال و استعداد فوارس رجال و استرکاب طلاب
والبطال و استعمال عراب اعاریب و استحضار سراحین و سراحیب و تهیه مصاعب
و مصاعب فرمان داد و از نخره بمنخره و از اصفهان کی بصعوبت جری تا از دحام جری
و چو یک جری که چو ریگ با بان بیابان تعداد وی نمیتوان رسید گبنغی القصید
فی عرتبة الاسد تصمیم سفر خراسان کرد شعر اذا اعترضت کاعتراض الهرة او شکت
ان تسقط فی قترة ٭ و معارن نهضت او از صفهان عقاب سرین پرواز لوای
همایون نیز از صید اعادی بازگشته وارد ارض اقدس و کتائب خونسا خراسان که جانب
اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اثر بمسامع قارع و این نوید سامع
شایع شد بعرض رسانده و الا رسید برای اعلام مژده مرزت اعلام مهر اعتلا شعر
و سامیة الاعلام تحفظ دونها ٭ سنا النجم فی آفاقها متضایلا ٭ سنا نقا فرایین باغر
و آیین با فطار ممالک و اقتیار مسالک اصدار و بقصد احضار حضار بمحضر حضور حضرت
فائی محضر صرصر نظیر مسرعان بوادیات احضار یافته با عزم رزم عزم رزم کرده
مهراج مهر رفتار مراج را ٭ و مطیهم ماکنت احسب قبله ٭ ان السروج علی البوارق
توضع ٭ و کان تمام الجوزاء حین تصوبت ٭ لبد علیه و الثریا برقع ٭ با فوج گران سنگ
عنان ساخته چه ژنگ کتیبه و ابر زمعار به و جنائب سرادقه و عرض فیالقه و نشر جارقه
و حشر رواعده و بوارقه و انفق خزائنه و انفد و خایره و بذل فی صون الملک دیناره و

فی حفظ

فی حفظ ماء الملک علی العدی ناره و بنیت القباب و طفقا علی تم العسکر من الخیم
الحباب فراشان با فروشان و در هر منزل ماه خرگاه برخرگاه ماه می افراختند و خیام
ارض را از ستارهای آفاق تاب آفتاب قباب و شامیانهای ستاره چهره مجره
طناب با رشک معسکر نجوم فلکی میساختند ٭ کان بیا ناطت بالنجوم کواهلا ٭ و عادت کان
بالنجوم کلا کلا ٭ و فیها الوهرت صباح البرج بینها ٭ فظلت تثیر الذنابلا ٭ متی نزلها
ظلت کما سراد قاء علیها و اعلام النجوم قبایلا ٭ و در منزل مهماندوست دامغان
تلاقی با افغان اتفاق افتاد ٭ اشرف ناز که و زکر رایت جلالت اعتلا و آتش جدال
اصطلا داد ٭ جا به جا بالظلم و الرغم ٭ با وصف اینکه مدد و عدد و حد نداشت جنود
کامگار نیز با جیوش جائشة و جحافل حافل و افواج مقاتل ایشان میدان جمع و مصمع و
عرصه و عک و معک آراسته قدسیان بدجای اندمعک زبان و دلیران دست بطراد
و طعان گشادند ٭ بدا وه الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ بازنبورچیان کرلوانه
جوانیز بودند باندا اختن توپ و جزایری و تفنگ در جزایر رزم و بیشه جنگ کار
آتش کرده با توپ اژدر دم در دم علمدار را با چندتن از دلاوران پیش تاز
افغان از پای در آورده رایت نگونسار اشرف را نگونسار داده ضرب الجائزه با
لا بعض فلم تقتلوهم و لیکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
خصوم خصومت کیش تا بهم از تاب توپ بیتاب و چیاب و تب و تاب شده
و بنیاد و ثبات ثابت ایشان از آب سیف تا بت یابت و خراب آن بنصر کرامت

فلما غالب لکم اغاغنه چون دیدند که مبارات و ممارات ایشان با جنود
صاحب قرانی مانند ملاعبه عصفور با اجدل و جدال جادل و جدل با غضنفر است بمشیئه سلطان
آغاز قهقری و خنگ جوزا پاهنگ سرطان را از برج اسد بل قرح اسد عنان گردانی
نمودند یعنی از سطوات نادره بادره تا دره غار عنبا دم برب و دو باره در آن
مکان که تنگنای بس ضیق لیق عیق بوده تهیه حرب کرده ملاجا ملجا و لقبات
فرو گرفته بل الجوا فی عنق و نفق بین الجبلین ملتقای غار عار تنگ گشته خدیو بیهمال
که عرصه طمر و طمر را طود طاوی و اثبت من اصم راسی بود دی غزبین القصد فین
غزبین القصد قشمرده بعون خالق خلایق با چند جبه شکوه اولا در عارض کوه
از همین ظهور اسنیاف مصاف کرده از شعار سیف مبار و غرار رمح خونبار مدلول
هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض
کلام تمر الرجال تقلع الجبال با فوجی راجل عزم راکب نموده نقل منقلا مشقا بمنقل
جدل و البقا و منقل جدل کردند قمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان
بلبل کره نار گشته هر کل زمینی از شقایق جبل با تیغ ضمیران ارغوانستان و شقایق زار
شده و از دود تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره تار
جمعی منکس و جمعی منکاوس از اعداد ران مالک کثیر المهالک مالک شدند
و جبال کوه تمثال در الو از جبال زصدمات کوه افکن یلان راه عدم سالک
بعد از استعار اساعور مباطلت و منابذت و تا هیچ ساغور مباطشت و مبارزت

اشرف

اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بیهمال سد سکندری
دیده قوت مقاومت و معادات و قدرت طاحات و مجالات از محالات
یافت از فراز جبلان مسکونه انجبلان ترک خیل و خول و خیلا نموده خطل و خامل و خاسر
و خاتل و خایب و خائف باصفهان شتافتند و مسواخول اخول و جمعی از کیان و رجال
رحال و ارجال را و رحال حال آسا سر بریدند و با خنجر و خنجر حنجره شکاف مسافر و مناجح
ارباب مناجر و اصحاب معافر را و رهاجو مملکت و مجامر خمول در بدند آینده فقیه بیکر
در مهاندوت جنگ تو نجانه را از خدیو خداد دولت مشاهده کرده که بود حوت
که بمقارعت مصارعت آغاز دو بمعارضت و معارضت و مناهضت و معارضت
پرداز دو بسر انجام اسباب اقتال اقتبال و شتغال مبادله کین اشتغال نموده بار زدگی
خفر بار بلوی با آورده و آورد تا مورچه خورت با جیوش جوشن پوش فزون از مور و ملخ
که جوش جراد را در دیا جو لیل با بوک سهام دلدوز مید و خشند و سماک رامح و شغ
سپه آداب بیزه که اری و تیغ زنی می آموختند بعزم استقبال استقبال نموده دریای
آتش یعنی توپ و ضربزن را که از مقابله آتش چرخ نیلگون آبی بود که الحلقه المفرغه
محیط آنرا بحر خونخوار ساخته مهنای مبادرات و جهاد اشده غافل از آنکه لبنات توپ
و تفنگ صاعقه بار او بسیف و سنان آبدار و دلیران حکم مضامات آتش با آب خواهد داشت
و زجاج سهام جلادتش با صلابت افواج عدو شکن فعل و تاثیر زجاج با جمود صلاب
کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو بیهمال دریا دل یا از دل

فرقم قرم وجزم نشن لسن وسنن اهل یقین ونقیتن بنقض اصحاب توکل وازروی
استبصار استنصار از خالق جزو کل نموده اصحاب کر و فر و درکال شوکت و فرشکوه
و ترغیب بر تعبت ضرغام واژ در جلد حمله کر کردیدند صلصله سیوف و ولوله صفوف
ولوله در سپهر برین و زلزله بر تن تنین افکند حملات کاوان شیر شکار ترنزل درکاو
زمین تنکار ساخت ❊ وتهاجم قام وطلوع ریح وقتام قیام ساعه وساعت قیام بدرار
کر القیام قائم فی قائم سیفهم زناب توب تبهای محرقه در اجسام احشام فلکی طرازان
وازمسامات عرصه سامات خون جریان یافت ازکثرت طعن وضرب زنابیب
زد ءعف ناجیاشیم راعف دم از حد می زد و زمین از هیجان مواد و موی بعلت حرکت
مبتلا شد وکردن سران وسرهای کردان بسیوف مسلول او کرز کران مضروب
ومدقوق کردید ونبض مورچه خورت که از صدمات قوائم افراس ذوی نخله وغوغای
دلیران مورعدت نمیلی شده بود ازشدت دود و دخان دودی کشت ❊ عاقبت
باجند سپه ستر جند تند سیر با کلاوع مادۀ فساد کشته باقبال خدیو خافقین خفقان لوای
خصم قابل لشکین پذیرفت ❊ در ایت نکوسش ازغلت لوی بکوذ بپیچید ❊ اشرف چون اوج
حوا او سپهر اقبال زمام تدرع وراه نجات را از ما بین الوو ممتنع مسدود و ممتنع
دید و در دم خون قالی از سوفائی دولت قالی بر خسار بر خسار فرو ریخت ❊ و درکال ادبار
بازبار بر کتین بر کشته بکتش لبته بهنکام شام بار و زسیاه وارد اصفهان وعاقبت
شب در مجمعة العشاء کرانکشت اختر افکنده کشت اخبط من خاطب اللیل بجنه وجنه

طارف وتلید را با کرامی زادکان کان که آن بدکو هر بلید در کنوز مکنوز بود درکنار
مکنون داشت برکرفته با اعوان شریر سر بسر بر اختیار وازغم هیجان بیچان و پیچان وقت
حیرت بر تسر زنان دل از درد اخته وجهره بکونا ب اغشته ❊ شو کمثل حمار کان ابلوزن
طالبا غاب بلا اذن ولیس له قرن ❊ بجانب فارس کریخت ❊ وخاک خذلان بر
نام وننگ ریخت ❊ شو خنازیر با مواضعن الکرامات فنبتهم ❊ زمن لم ینم فیا غنمهم فی
الذی خولوا ❊ وتابستهم فی زوال النعم ❊ پس خدیو سپهر قدر ما نند بدر بمیان شهر
شهر آمده بشکرانه این نصرت نظار با انصار اکرام و بهمه بهجت و نهمت منعام
انعم وانعام نامه انعام کردید هریک از پهلوانان طرس ازنسیم و زرطرس نوزر
آنرز اب یل شدند در سالیس فرسباب و هر فارسی فرو سیاب واقر سهاب
واو سهاب کشته بسیوف نامحوب انعد رخت الماصل در انکفوه و اموال وغنیمتها که
کرقسمت شد بلشکریان قسمت بسته ❊ واقادیم ظفر فرجام غضنفر فرجام کامرانی نوشیدند
وعالی وسافل کامل لغاب وبالغ الضیب تقسیمات مغتنمات اعنی از التفات خدیو
مالک الرقاب اغنی من التفات عن الرقاب آمده کامیاب مال عزیز وعیش عزیز
کردیدند پس مناشر منشره وفرامین مبشره درباب فتوحات میسره برای اخبار
واحبار اخیار اصدار یافته مژدۀ مرده دلان از اعمر و محفل و عیش محفل محفل شد عروس
صفاهان از صفاها تازه و پر نور آمد ❊ وزال دهر که در چنین روزی کسو ساجی کرده بود
شباب از سر کرفت ❊ سرکشان قوی دلت پا بدامن بپیچیدند ❊ وطاغیان وطاغیان

زبان پر زبان ناکام درکام ناکامی کشیدند؛ افواه از فوایح افواه ذکر محامدش

نکهت گرفت؛ وارواح از روایح ارواح نشر مدایحش روایح اندوخت در بیان

استیصال اشرف بقهر خدائی و سیعلم الّذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از چهل روز

که اصفهان مقر کوکبهٔ فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت خاموش نتایج اِدبار

آن بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش نموده باز

بعزم نفاق ونفاق در شیراز نا بشور ومشغلهٔ مشعلهٔ جلادت افروخته مشغول جمع چریک

فریک و جنود مشعلهٔ است خدیو کشورکشا از نوید این مغنم بار دیگر کرم نهضت شده

در بحبحهٔ اشتا که شدت برودت زمستان زمستان آتش مزاجی افسردی و نتایج دهر دو

رنگ بر رشتهٔ امطار مطار شبنم تابی کردی شعر ویوم ربد عند الفاقة تعتبس الا وجه من

قرصها؛ یوم نرد الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها؛ جهان در عالم برد از برف

بضغطهٔ برف مجنک مبتلا بود؛ وخطهٔ ارض خطهٔ ابلاد الثلج میمنود شعر امتنع الماء من اللمس

والکن الجمر من اللمس؛ فلا یری غیر ذوی عدة؛ او سلم یسجد الشمس؛ از کثرت جمد

شکل اسد نمودار شیر برفی بودی؛ وحوصلهٔ جهان معترف بکم طرفی شعر شتا ز حنق

الکلب فلا یعلو هریره؛ کلا رام هریرا نزم فاه زمهریره؛ فی یوم نجد جمره و یجد جمره

در نمالی قارس با فوجی افرس من نسیم الفرسان بقصد تسخیر فارس فارس فرس

فرا گذشته بطلوف فارس معترس آهنگ افراس فراسن خویش کرده وارد زرقان

شیراز شدن روز دیگر که منوچهر منوچهر مهر بر تخت جم سپهر برآمد اعاغنه شیر از آتش

زهم تو تشحید مشار زات حدید و تشذر بمشار زات جدید کرده بعزم و کر زکفش جبل

جلادت نمودند؛ بحکم همایون فوارس عبقری و یلان صعتری با اسمر سمهری و سیف سریجی

و رمح رودینی و سهم غیداق و کمان چاچی و خیلی خلقی با نظایفه در آویختند؛ از لمعات سکّان

سهام آن جند غموم منتشم شمشم شمامه ظفر نابح و فالح و از کلهای آتشین صمصام سلکو

شوران معتنم فتح فتح و نافجهٔ ظفر فتح گردید؛ از دماء احمراسیم تیان عرصهٔ زرقان زنگ

آمد؛ و از سهم صفراء یلان چهرهٔ خضرا که بانکون یرقانی بر صنع صانعی که اشاره کاف

و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است؛ و تایید آل طه و یس کر

وجود شان علت ایشان ن والقلم در هیجا آن روز هر الف دال برکه از زخم نون نوعی

کشاده میافت؛ لام خصم اول اعیاخت؛ و هر حمزه خنجری که کلک بنان مبارزان کشیده

بدر زنهای لامی روس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سر سپهر شکاف می

انداخت؛ پیکان سهم لام با مقباض جون مخالفان صاد صاد میبود؛ و وسعت بروج

دلهای خصم شان را تنگ تر از حلقهٔ میم میمنود؛ الفهای قامت طغاة بواسطهٔ طعن نیزه

و اعطی مانندهٔ الف کوفیان گردیدی؛ و قاف الرقاف بغاة در دقاف صراط

با تیغ علامت قفا الدهر قفا خاریدی ناوک و لد و زر نشان لبان الف الف

با عین اعدا گرفت؛ و رایت منکوس دشمن سست ای و آن عرصهٔ قیامت نا کمن

بآء ابلیخا من الله؛ حملات یلان آهن خا آبات یای معکوس با ف غین عین عدو

از امتزاج دم بهابهای سکاب دمع گردید و پشت نون در زیر اقلام مقام شرح

و قوائم مراکب بشکل دایره نون خمیده تا اقول مهر منیر بحرف حرف جنگ و ستیز تا نوک
شمشیر تیز در میان بود **شعر** حروف الهیجاء التأس فیه ثلثه جواد و رمح ذابل و حسام
و براهین قاطع حجج ساطع در ابطال دعوی اعدا بمحاجه از لب تیغ و دهان تفنگ
و زبان سنان علی میگذشت و رشق رشق مشق دلاوران در صفحه مشق میدان
از صرصر جانهای تیر و کششهای قد شمشیر گوش زد جان بدخواهان میگشت تا کز لک سیف
با چنگ دست و بازوی سروران قلم میشد و لوح سرنوشت هر کس بسوی عدم رقم باز
افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب و با شخص گذر بر آفتاب نمیتوان بست خلاف
رماة بهرام رمح ارش وش کمی کیش وفادار اندران شغا بند شغادفن آموز مهارت
چهره لبان عزازیل از زخم در جمی شهب ثاقبه تافته تافته یا فیه یا فیه دل سوخته جان بر گرفت
یافته اشتناء بفتا گریز کرده بشیراز آمدند پس اشرف بر شرف تدبیر در آمده از ان ورطه
هایله طریق وراه پیش گرفت یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا و مهابت
و عار فرار را مستجلب مأمن نجات و استغفار از زلات را وره بدرها نادری دولت
ساخت چیست محبس امان امان تحصن جست در طرمساء مساء هنگامیکه سواد لیل بذوابن زاغ
پا بر غراب حالک کیف علا لک مکیفت طایر سباق را بیباق ساخته و همای دولت را
غراب البین گفته رکب جناحی الطائر به او لاج ناجی انجا گریز شد و همان طل لیل **مثل**
اجبن من نهار بحمل احمال بر دوخته بلا تحمل اسباب تجمل را ریخته تا بسپاه علوفه مملو و اتباع
و پیروان و هوش هوس و آرزوی سرو بر ارزوی در دو داغ وداع کرده همانا

بارگاه

باد حمله راو هوا شام من جهیره بسمت فرار متقاذف ساخت و از راه فسا تعقیب جت
مثل رجع علی حافرته تو قتادلان قلاع و قراولان البحر من رزقا لیمه و عقاب
طلاع انهزام افغانرا دریافته کیفیت حال را بمسامع و الا رسانیدند بعد از انکه صبح صادق
صبح صادق تابین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ بود موکب همایون
در آغاز سبزه عین و عین سبزه مانند سیل مواج و بحر عجاج و ابر عجاج و ریح بهیاج
جنبش در آمده متعاقب روان شد چون شمیم شمامه مشابه و شمایم مشامه بمشام نوم ایشان
رسید ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه پل در سر پل فسا پای ثبات افشرده بمفاد اشد
حظی قوسک ان بر ترکش جلادت زده چون تیر مغلوق با ساق مشمر اصر و من السهم
مشغول دفاع و مانند کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع گشت مبارزان فراخ باع سیف
اقرع و سنان اصلع بقرع و قراع پرداخته فزع یوم اکبر ظاهر ساختند جمعی نیز از اعدا
مقهور از مرحله هراس اسب بر آن نهر نهر رانده بمدلول فخسفنا به و بداره الارض
چون حمار در فرو ماندند و برخی با آب سیف فلوع مستغرق شده قلیل قلیل که در آجال ایشان
تا جیلی بود بعد لای از گل و لای و آب شمشیر نجات یافته جای گریز سر از معرکه ستیز بدر برد
و جمیع فتیات و قینات و اطفال رضیع تا پیران وضیع در آن ورطه هولناک آغشته آب
و خاک و سقط مساقط هلاک شدند دلبران سرو بالای چگل بالای و چگل همواره و دلالان
مضاجع رود ابر گشتند و ابکار حاشیه ضربه البکر دریافتند هر متوقع بذکری که نذکر
نشدید فصل من مکن تا بود مصادف گردید و هر رودی در غمرات رود که از مضمون

بئس الورد المورود اخبار بکره مورد والله مبتلیکم بنهر آمد رزمهای خارا
خارتر از خارا در عرصهٔ رزم ریخته شد * فاهلکوا بالطاغیة والثواب وبیرازبکر چرا
مانند جوالز سگان هامون در حسرت خروش وفغان خروش وفغان افغان بچرخ گردان
پیوست * و دو فرسیان فلک فلک المجد کوبان و پای کوبان بساط نشاط وجهاد
انبساط دادند ودر آن روز آتش عمر میاجو که بر باد پای آتشین ستم در ساحت برزین
آذر برزین بودی باذر برزین در خاک هلاک بآب شمشیر انطفا پذیرفت و اشرف
آهو سرشت از راه کو براتری من طی بسمت سیستان کمیسش کرده از آنجا بار جاو هم
به ارجاو انگاه خاران درخشان من محال بلوجستان از خاران جانب کرد و بان جانب
خایب وخاسر جانب شد * ودر اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲ در حدود کرمسیر
او باجالت سوء لسوی بئس المصیر گشته از لج بلوج لج بلوج البلوج مرگ چشید و نوای
العجب کل العجب بین الجمادی والرجب از ثری تا به ثریا رسید * و مصدوقهٔ تلک
امة قد خلت درباره او و اعوان صورت ظهور یافت ولولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لفسدت الارض در ابراء این خدمت صبح اقبال بلوجیه تبلیح یافت
واختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور خاران گشت
میرزا قوام الدین محمد قزوینی دارای تاریخ تاریخ قتل اورا منظوم ساخته بود در سلک
منثور السلاک میاید شعر الاشرف سل سیف نیمی و سرف * واشتد بالمحنة فی کل
طرف * لما انقضت المدة لم یستاخر * ارخت هلاکه بقتل الاشرف فرد ساقی و ران

ازینها

ازینها پر کند * پر کند خالی وخالی پر کند * بعد ها که نسخهٔ شهزاده شجاع شیراز شیرازهٔ نظم
یافت * اعلای لوای کشورگیری به دولت گیری بسمت شوشتر بنا بر آنکه از عرب ترکتازی کلال
عجم واقع شد صاحب التحایف را از خیر حویزه و حوزهٔ خراسان مسخر ساخت در بیان فتح
اورومی و تبریز لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز چون قصبهٔ نهاوند مخیم موکب
از فر روم و اهل شقاق روم مسعود بعد از ورود بهمدان برو جود وجود وجود
خود بین را در بوتهٔ عزیمت جنیبت موکب همت ساخته هنگامی که مرغ زرین خورشید از
فضای جهان بوقلمون رو بعشیش مغرب گذشت * وغراب غریب جنحهٔ فضا در زیر پر آورده
افراخ انجم بر آورد * در جنح اللیل کجناح الجنوح وخوالی العقاب بعزم عقاب اعدا
بسط جناح عقاب هما سایهٔ همایون فال و با کواکب شبها که کواکب اش درخشنده تر
از کواکب در شبها بود برکش ادهم برق بهین صرصر شمال گردیدند شعر شرح حتی قال
من شهد الوغی * اللقاء اعاد ام لقا رغائب * چون رایحهٔ مسک واللیل اذا عسعس
با نسیم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف الفجر من غمد الدجی * وتعری
الصبح من ثوب الغلس وانجلی * فی حلل فضیة ما لها * من ظلمة اللیل ونسی * سیاه و شاه ظلمت
وحبش حبش شب کمانها اختفا گرفت شعر کان سواد اللیل زنج * بدا لهم من الصبح ترک
فانشگوا الی الهرب * بهمدان نهاوند رسیده دو دم ورود عامه دمیده از تبریز اثر
بنواختن نامی رومی پرداخته شد * و دست انتقام افراخته تیغ یمانی با صولت و فراخته
رومیه بمحض جنبش بادپایان دلاوران کرماد اشتدت به الریح فی یوم

عاصفگان انتشار یافته ترک صبر و قرار بیک حمله حمله سنگ فرار را اختیار کرده روی بوادی

تواری و بوادی گریز نهادند و نهادند یا بعد از ضمیمه قلم و اقتدار کردید و از بعد ان

فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوی ما معین می شمردند به تسخیر کرمان نامان

معین گشته اگر چه گشت بعب تعذر اقبال ما معین نیامد اما آخر الامر همین دولت علیه

غلبه یافته و بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند نفر از زر و میان میان آباد

کرمسکن افغان زینت مرتع دواب ساخته و با خیل و رجل اقامت انداخته اند چون عراب

بطلوع ما منهدم شد بمضمون شعر اسرع فقد لکا غنم من السیل و اسرع من فریق اللیل

یقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته با قطع همت ادهم عزم را بپویه برق رفتار

صبا کشیده و زمانه می گفت شعر ابدر تراءی فی دجی اللیل طالع ام الشمس ام نور

لروضة ساطع زمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل بجاجی بر آمد رایت نصرت

پیکر ظل وصول بر حوالی میان دواب افکنده آن ناحیه چو ناگاه دیده دیدبان خیل منصور گشت

چون دیده بان جنود عثمانی دیده بان کرد آشنا کرد تفرس ورود فوج بیگانه نموده

رومیه را اخبار و با تیغهای کشیده و تیغ گشته آغاز کارزار کردند شعر فلما فجر الفجر انهار

النهار و نفر النفیر غراب الغبار و ظهر فی تصریع القدع و انکشف قناع النقع

و وقد وقود الطلیعة علی العوه و الطلع فمو منة و حفت الواقعة و الوقیعة فی الوقع و نبغت

عیون المعاث من تعنیط الاوتار و رنت المزمان و عنت الاوتار و رفعت مران المراد

کلباء غرائس الطلاد و برزت حدود البیض کالمنذود ابیض من طلا نها فی الملاء عاریه و رنعت

السمر

السمر فی کلاء الکلی راغبة و راعبة فلما سل غرار السیوف سلب قرار الصفوف و کلا

خرج اجواجوا و برح بهم البرح فرجوا ابجر و اوازعجوا او کلما سار و اوشد

وا اسروا و شدوا و نواوا خاروا و بنا شبهم و النشاب فعادت الوجوه هم قنافذ و

ضیقهم السهام فوقعت فیهم الخرق النافذة فخفت بدورهم و حصرت صدورهم و

رحیط بهم من حوالیهم بمن حوالیهم و دارت دائرة الدوائر علیهم بحیث باد و بتت

منهم ثلة و لا ذبت عنهم جملة جملة حمله سلاح رومیة از بیم سنتر عجم خود را بر غرب زده

بر حی را سیل آب از گردن گذشته بسر رسید و بعضی را قطره آب آتش رنگ از سر

گذشته بگردن آمد از جریان سیف که تو از شتر زبان التفات پذیر و رود خون ریان

و مصنع دم او دم ضیع مصنع شد بقیة السیف بجانب شهر تبریز عنان ریز آهنگ

گریز کردند باد پایان تازی نژاد بچندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان بیابان

کمیت آن نتواند رسید و فرخ خان مکری مکری اندیشیده بود که بقیة بغیة خود را از

بعی باطن ظاهر ساخته هر چند که آثار مثل غش القلوب یظهر فی فلتات الالسن و صفحات

الوجوه کما قال الزهیر شعر مهما تکن صدیق او عدو تخبرک الوجوه عن القلوب

از ناصیه حالش پیدا بود و فی المثل عینه فراره لکن در مدارج آن حال مدارج منی بر نفاق

و مبنی بر شقاق نیزه افروز بر و کرده حضرت خسروی بدست او واوندکه افراد که تابک

چون انکار آن کار نتوانست کرد مصداق و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم

انکشاف یافته سر بزیر افکنده شرمساری کردید اگرچه ترجمانی عجز از عهده ترجمان خجالت

وجنابت خوبش که خونش از آف ارف مصون ماند بر می آید اما چون قلع خشم او
واجب عینی میمنو دعین بدره برعین بدره راجح آمد مردم با مروتش را در دم اوراق
دم کرده و در غایب اللحظ میل منافقت دیده منظورش را میل گشت و تمنای نیل مرام
جرهٔ مرادش را نیل روز دیگر بقصد تبادر متوجه تبریز گشتند رومیه در دهخوارقان سوده
بعنوای شعر ان اللدیغ لاذ متوحش بکنش ویرهب کل حبل ابلق بر بعض گفت خیل ابلق
سواران کنند افکن که هر یک مثل اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان
کشیدند الماس پارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدین کوه مرجان برافشانند و از
لعلهای پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ عقیق جگری در عقیق
آن وادی ارزان شد هر پیاده سام سوار از بون تراز زال از اسب پیاده میکرده
و هر شیر دل شتر دل رکاب لجل الانف گرفته می آورد رومیه عاقبت تاب مغرب
آتش مغفرت بلان نیاورده و مغرب العنان شدند و خطه تبریز مغرب مغرب غزو نشان
گردید و ایالت آنجا بپیتون خان که از ساطین افشار بود تفویض یافت پس بپیتون بل
از انتوی عقد حسبی الحکمه باستقصاء استقصاء امور و استعصاء واستیفصال مهام جمهور و تجمیل
ابرار و تخمیل اشرار و رفع تخمیل اوزار و احکام اشخاص جامحه و تعقیل نفوس جامحه و تغییر
ایادی متطاوله و تطویل ایادی متطوله پرداخته از ثیاب اغیاب و اسباب سهاب رومیه
بلشکر رکابی و باقیات قاش و اطراف مجتمع بود برای مصارف بیگلی بپیتون خان
تحویل و تحویل شد و در مظاهر و معادر این شئون احمد پاشا والی بغداد بابداد و اخیاد

بابداد

بابداد رومیه کرمانشاهان آمده بود از استماع خبر جوده وسنی گنتیه زغزاعه از مقام اقامه
اسرع من الزغزغ متزعزع گشته با جال متوزع و بال متفرغ و ردع متقعقع و قلب متقعقع
سادم و نادم بادم سرد و سر شک گرم سرود العمود احمد سرائیدن گرفت و چون
دید که از جد و جهد مقصودش روان شد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند یوم گرد
عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر خدیو باربع بازغ شده بود خبر واهیه و سانحهٔ و هما بحران
قارع مقر مقارع اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته موجب انعقاق عنان و انصفاق
موکب نشان گردید **در بیان جنگ ابراهیم خان با افغانها** و شکست او از آن فوج لئیم ذلك
تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان گیتی را برادر اخی بود اما در امر
فال اقبال ندرشت **مثل** لیس قدامی البشر کالرواد ولا توالی الخیل کالهوادی و فی اللیل
لیس مثل قطع باوصف انکه خدیو کشور گیر در سال ماضی از افعال افغان عاصی غافل گشته
با جمله بمجادله و معاطله در خبایب بسبب مجادله و مماطله کرده باز بر وفق عهود و رسم اراده ختار
هرات بالله یار خان بازگذاشته بود آن فوج دغا چون گک کینه و داغ دغینه بر دل
داشتند بمودای بل بدالهم ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بر تبدیل
بعدهم و بینهم و ما بعدهم الشیطان الا غرورا بمصدوق ولو رحمناهم و کشفنا ما بهم
من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته بر خلاف انهاء لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم
اثاره و ما وجدنا لاکثرهم من عهد با دم باقسام اقسام خلف حلف و نقض ایمان از نقض
ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و بهوم

تاخت خراسان در همان سال سال سیف بنگالی و ایوان دولت فلک بساط را فانی شدند
ولکن اختلفوا فمنهم من امن و منهم من کفر الله یارخان با این دبستان همدست
و همداستان گشت قال انی لعملکم من القالین و مانحن معه الا قلیل افاغنه او را از ولایت
اخراج کرده ذوالفقارخان را از فرار آورده بر مسند حکومت تمکین و در میان قوم جانب
تمکین ساخته و اتخذوا من دون الله الهة لعلهم ینصرون ذوالفقارخان را
آوازه گرمای وجعلناکم اکثر نفیرا بگوش رسیده مانند دهل باد در پوست افکند
و نفیر منافرت و نقاره منافرت نواخته و تیغ عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه
نواخته ایشان را با تاخت ارض اقدس سلسله جنبان رغبت گشت و بنوید ان جندنا لهم
الغالبون استظهار داده افاغنه قالوا ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقارخان
فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده آمده الوه ساکه و ریکاه و مزار
خواجه ربیع بیک فرسخی شهر نزول و ناقه عزم را بشکال توقف مشکول ساخت و شهر را
بمنجنیق محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمع قری و محال بیرونی را [illegible]
تطاول و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار با غار بد آغاز آغاز آغاره نموده
زن و فرزند مسلمانان برده برده پروری و شناعت اشاعت کرده بشرار شرارت
افروخت و از احتدام لهبات کین جابها و خانها سوخت و از خونها جویبار روان
ساخت از وهای زارع و دهقان دامن ده خالی شد و آنچه بر فحوای من اصوافها
و اوبارها و اشعارها اشعار دهشت منهوب حوادث گشت و جمیع مزارع و باغات

من جانب

من جانبی و عیون و زروع و مقام کریم پامال ذرایع خیول بغاة گردید ابرار صحرا
بتاراج شهرار درآمد و تخم حبوبات از زمین برافتاد و گله و رمه و رمک گلابر منتهای
امتشاق و استراق پایف الاصل اسکاد تازی آنگروه اطراف شهر صفت مباحث
البقر حجت و از اسلامیات اخبار ایشان قطعه زمین بسلامت نرست و هر روز بهیمی نهب
درکمین ضرب و زرب کمین مختفی گشته غنم و غنیم الکتاب بیکرونده و در خیر و جوانب ارزاری
میشری برگشن خیر و شری انگیخته و در آنها در سهل و جبل خبل و ختل و نهب و قتل از جل و
جل آن خیل بر خیل بظهور می پیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان از دواج سما ضمیر الهام
پذیر شاهی در باب ممانعت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با بهانهای
نهانی خدیوانه از ممانعه منهی و مامور شده که بحکم ان المهاجرة قبل المناجزة در شهر سیف
احتیاط محوط و اهل شهر را مصون و محفوظ داشته با آنگروه بمضمون فذرهم یخوضوا
و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون معامله کند که ساحت [illegible]
منقرنیب بخیم سرادق جلال خواهد شد لیجدن بقرن الکلا و سرای سرای دولت
سرای کامل خواهد یافت سپهر زون عباکا [illegible] چندان بود کرشمه و نازکی
قدان پسای یدکلوه بسر و صنوبر خرام ها شعر شاغل من العالسیف جابابا علی قضا اقه
ما کان جابیا و تصبر فی عینی تمادی اذا انتشت یمینی بادراک الذی کنت طالبا
اما ابراهیم خان بمضمون نصحی لا ینفعکم ان اردت ان انصح لکم امروا لا
کرده مذاق حقیقت احلی من الناصح بود امرمن وعظ الناصح دانسته لالی انصاح این

نصایح احسن من شنف الاذن را که قرطه گوش فواد و حلقه حلقه رامی ثابت گوشواره
گوش نسیان ساخت پل در پس گوش انداخت و بغلت و ثقلت بپرداخته در حوالی کوه سنگین
رایت مماصعت و مقارعت افراخت هرچند که ببر در بر و نهنگ در دریا و بحر و پلنگ در کوه
و شیر در بیشه و ثعبان در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از این دلیران خراسان هراسان
بودی لیکن چون در آن وقت غازیان غازیان مقتدر بود برخی در مقام برخی نقد عمر بذل
و بذل فرار از موقف نزال که شیوه ارذل انذال است رضا نداده از نجر حسن نیه جاب
و نیة التجلد لا الجلد و المنیة لا الدنیة کشته شدند و بعضی از خوف قنات ابدار خود را بجوف
قنات آبدار انداخته قنوه نام و ننگ آب و آبروی آب چون پیکان جگر از تیر
روانه شد و رشته کاریزهای خراب و آبدان بلای غلطان ابدان که سمط گردید از معاینه
کثیر المقدار این مقدار بر در ناحیه خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت
و از تجارت بی تجارب این تجارب بغنود اعمار از سنگ احجار افتاده در سنگ فنا غرف
معارف حروف گشت و انا پرستی برنا و پیر و جبات حیات صغیر و کبیر به تسعیر آتش نزال التعیر
نازل بپذیرفت مساکین از منش کمین افغان ندبه و افغان بگردون رسانیدند و بیوه زنان
بیوه زنان از بیوه زمان زبان زبان بشماتت و شناعت و دهان ملامت بی علامت
گشودند لقد ضل من بالت علیه الثعالب در بیان انصراف موکب نادری بجانب جزایر بعزم
انتقام از خصوم شدید الخصام والله عزیز ذو انتقام چون خوانین خراسان که به تیغ
زنی خوریسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب این غفلت خرسان و از پیکار سعاری ترسان

بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطه عرض ساخته در اوایل ماه صفر این خبر باخبار جهاندار
شاهزاده نیک اختر رسیده بعزم اینکه پادشاه این ماه دشتی را با آن فوج عاید
سازند با جیش جایش و جاش ثابت و قلب دانب و رای ثاقب و عزم شامخ و عزم
راسخ شعر عرفات تمرض منها رضوی * و یکاد الولید منها یشیب * فلبس النهار منها بدجی
و الغیب ازمان منها و حیب * شد گشی رایت همایون و مرحله پیمای وادی فانا منهم
منتقمون شدند ماهچه لوای فلک فرسای بحکم سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین شهرها را
لبان ماه جهانتاب غدوها شهر و رواحها شهر برسم اسراع و تعویق و تعقیب
و تعقیب پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را از طلعت رابع ثانی ربیع رابع ساخته
مجالس دولت مانوس گشته پس به تفریح کروب آمال و تفریح قلوب اهل و عیال و نظم سر رشته
رفشاریه آذربایجان و خراسان و احیاء احیاء احشاء و احشاء انجاء و از نیل قبایل و قبایل
بر وجه کامل پرداخته از لطف تامش تمام عشایر عرب و عجم حی شد و از کف راد و دست
جوادش با نام حاتم طی طی و هر یک از سران ایل ها چنین با این سامان از نظر آفتاب
سان گذشته جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکاب منسلک گشته بقیه را منبعات و
و مشرقه و مصحات و مصطاف و مشتات و مرعی و مسان و علفه و علوفه و معالف و مشارب
و لهم فیها منافع و مشارب و مواضع رحلة الشتاء و الصیف و در بوم و ذا قرار
و تعیین و در ربیع و خریف معین و مقرر گردید از اختر اسما فانت شمس و اواخر التصیب
فانت طل عقدنامچه بجهت رضاقلی میرزا نوشته حین تزویج او محمد زاده شاه طهماسب چون

بودند

والا گهر صدف سلطنت درخت پیدا خت منظر خانهٔ آل عصمت و عفت خواهر قدسیه
حضرت شاه طهماسب مخطوبهٔ شاهزاده رضاقلی میرزا بود در رضابر آنشتاء که مشاطهٔ دی شاخ
بلورین بر قامت صنوبر و صنابر و میاکل گلهای و ماحسن شمایلها و کلاکلنها او تخته و ردی
زمین را سفیداب برف تزیین و حجلهٔ جهان را با آیینه بندی آیین داده **شعر** الثلج علی الاو
الاغصان قد قرطها قلائد المرجان ان مرتبها والقضب تتهادی بددا کالتور تحلت
عن الافنان از شدت سرما عرش بزیر کرسی خزیدی و چرخ سنجابگون پوستین قاقم بر سر
کشیدی فرمان پذیران و بگم والا نهیه عرس بر خواسته مجالس ضیوف شکوه لصفوف
خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراسته شده و در عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب
نخج و عیش سوم وافر نخ حبیر کردید ابن طباطبا گویا در ایام ماضی لیلاء لیالی این سوز
در آیینهٔ استقبال دیده و وصف حال را با این اشعار شعار کرده **شعر** ولیلة اطرب جنحها
مکلتی فی عرس الزنج کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة قد جرات
قصعها مائلة الراس من الغنج در شبی از نهار بهار خوشتر از صباح عید و صباح عید
دلکش تر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از بروج و ترح بیرحج برج سعادت
با زهرهٔ زهرا اقتران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب و شرف ماه جبین نازنین
و ختن ختن شد و چنین گرچنین و در مجالس از چنین عیش دلاویز راحت پذیرفت
شعر قد طلع البدر مع الزهرة فی دولة موثقة الزهرة فاصحت المرة مقرونة بهجة
فی دولة المرة لا اعقبا من فرحة ترحة کلا ولا من جرة عبرة و کلک مؤلف در این خطبه

خطبه

خطبه انشا کرده بود انشاء آن لایق اوصاف انجام بود آمده و هی هذه **خطبه عقد**
نامه گلگونهٔ حمدی که عذار عذرای ورق را به زیباترین وجهی گلگون نماید و غازهٔ شکری
که رخسار عروس ولا رای صحیفه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت
ذو الجلالیست که سقف آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست مزعفر کرده از گاه
و مهر شمسهٔ طلا در شبستانه و شرف اقبالش در سر بدر تابان و در خلوتسرای قدرتش
دلبر قمر طلعتی است و در پرده از شب نغزتما و چرخ مکوکب کمشیده نقده باقیش در رو و اطلس
کلهٔ وزرتارش در بر مشک بیزی طرهٔ لیلای لیل از عنبر افشانی شانه کش صنع بیمثال
اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهرهٔ کار خورشید عذرا نهار از غازه پردازی
ماشطهٔ لطف لایزال و حلیه کرفتیش نو عروس مهر را در منظر عالی رواق سپهر صبح
برای آرایش بر سر طشت سیمین افق می نشانند و جلوه آرائی بر جش هر شام از انجم و اختر
طبق طبق در و گوهر بر سر شاباش بر فرق کوه صبا تراب تراب می افشانند بر
سحر شیر و شکر فجر از نار شعله کلهٔ ریزست و بر طرف خنده و حورا و شان فلک از رنگ
ثریا عقد آویز صورت آرایی ابداعش رنگ زرین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور
به جبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطهٔ اختر عش از پیالهٔ طلائی بر ابروی
سلمای هلال وسمهٔ نور و از سیاهی شب سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده
مهر انور در محفل قدرتش گرد شمعی است و بیاد ماه روی زهره جبین ماه در انجمن شهود
آثار جلالش را شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ گنجی حنای عاطفتش همیشه در عقد ثابت

وآرایش کرم جمیش در طارمی چرخ چهارم نگاربند بیجهٔ آفتاب ؛ از ازدواج آبای علوی با امهات
سفلی از نتایج حکمت بالغهٔ اوست ؛ واطفال موالید از مشیمهٔ عدم زادهٔ کمال اوست صورتگر
صنع بدیعش بمصداق صبغة الله ومن احسن من الله صبغة نقشبند هیولای ذکور واناث است
وچهره پرداز فیض منبعش برقع گشای نهفته رویان حجلهٔ عدم الذی یخلقکم فی
بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث زهی فضول هستی میلاج
وکدخدای جسم وروح را عقد ارتباط از اوست ودر غرفات ومناظر وجود اختلاط بعد از
حسن اختلاط از او واز لطف جسیمش دوشیزه هر گیاهی نامزد گل رنگینی است ؛ واز فضل عمیمش
دخت هر درختی باردار حمل میوه ؛ وانهار را چادر شعیدهٔ عصمت از او در سر بیت زابر افکند
قطره سوی یم ؛ زصلب افکند نطفه در شکم ؛ از آن قطره لؤلؤی لالا کند ؛ وزین صورتی
سرو بالا کند ؛ دهد نطفه را صورتی چون پری ؛ که کرده است بر آب صورتگری ؛
وآرایش بر ودوش دوشیزهٔ فکر وزیور کردن وگوش عروانهٔ معانی بکر بحلیهٔ جلیه
ولالی گوهر گرانبهای نعت ومنقبت جناب رسالتمآبی لقبی است که شرح روی گوینی بغازه
کاری مشاطهٔ شفاعت اوست ؛ وتکوین عالم وتولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت
مفترض الطاعهٔ اوست ؛ گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب ؛ تا ابد خوابستر دان
بودی وآدم عزب ؛ اعنی نور پاک وتیر تابناک بهین فرزند مادر خاک بهین
سلیل دودمان افلاک سید ولد بنی آدم وانگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم
الانبیاء علیه من الصلوة ازکاها ومن التحیات اتمها مادام الاثنان زوجا والنیران

بدوران

بدوران چنین داوجاوکف نکهات صدق انتما ودر روز ودری نثار باد
وزرای اربعهٔ فلک خلافت ووزرای طیبهٔ اصلاب سالت باد که عروسان عزت شان
وات مقدس شان را درعقد دوام اند وشوخ گیتی فروز ماه در حرم سرای جلال شان کمترین
کنیزی قمر سیما نام پرده گیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمت شان در حجاب خجلت محجوبه
نشسته وآزاده مردان طریق تولای ایشان مستوجب تزویج حور العین زال زشت
دنیا که ام الفساد است فتنه زا نفوس قدسیهٔ ایشان را مطلقه است بطلاق وهمین اکاد
وجود جود او شان عنبر خط گوهر نگار شب وآئینهٔ بلور صبح ودست بند سیمین ماه وشمس زرین
آفتاب وگل مکلل اکلیل وبرج نارنج فلک الافلاک با کنیز وغلام زهره جبین وبهرام
امهات عنصر بدا حق الصداق و بعد غرض از صورت نگاری این لوحهٔ دلکش وچهره
آرائی این صفحهٔ فرح بخش که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش واز وفق
ونقطهٔ رنگ فرمای خط وخال رخسار حوران پریوش گشت آن است که چون وحدانیت
مختص ذات خداوند صمد است وفردانیت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج الذی لم
یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد وقوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوطات وانعقاد
وعلت بقا بر ازدواج مربوط چنانکه آبا وامهات افراد وازواج را ایجاب وقبول
علت ومعلول موجب حصول عقد ازدواج است ؛ ونتایج صور موالید غث در تولد
مزاج بقابله مادره ومادهٔ قابله محتاج ؛ اگر قوت باصره در آئینه خانهٔ چشم در پس پرده
زجاجی مسم آغوش مردمک ننشسته دیده بدیدار قرة العین خویش روشن نگردد

و تا پریزاد مشکین نقاب شب درین کهن قصر نوآیین بهمچو ابکی ماه قرین نمی گشت فلق
الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت ما دام که قطرهٔ ابر نیسان در رحم صدف قرار
نگیرد مریم را در شاهوار تولید نماید و تا خورشید جهان نما از ازدواج سما صخرهٔ
صما نتابد از صلب کان کوه غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نو خیز زاید آن
پیوند در بر گرفتن ثمرة الفؤاد فواکه لطیف مقدور نیست و بی فحل قوت مولده نوباوگان
حبوب را از مکامن بطون جلوه گه عرصهٔ شهود ظهور نه بناء علی هذا المعنی در آن که شاهد
سر تا پای آن نهار زلف پر تاب از زلف لیل بر عارض مهتاب او گسته و حسن صبح الوجه
صباح لب که خنده تنگ شکر تا شیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرمی
مزدوج و روز بهجت اندوزش لبان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج قبهٔ خضرا
از آسمان طره کش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب
خداوند بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهره زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از نحس
و مناقص دور بود و اوتاد اربعه او تا رچهار تا سرود و ماه از هاله دایره میزد عطارد
قلم بدست گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ مینواخت خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد
و در خور بود بهرام بر رسم غلامان خدمت بجا می آورد و جای آن داشت مشتری بعمامهٔ
زرین علاقه و دراعهٔ نشر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ
بام فلک محل اقامت افکنده چرخ از منطقه تهیهٔ اسباب سور کمر بسته قیقاوس برجیس
افزای بزم تاج زرین بر سر نهاده و جبار دو کنگ بدست بمحفل آرایی ایستاده

والغین

والغین چنگ بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب میکشید و کواکب سنج لک ابری
بر کمر بسته تا بسوی شفق از زخم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب می بخشید عوا اصلای
سرور ساکنان عرش در میداد و زبانا زبان بترانه می گشاد راس سر تا سامان سرود
ذنب عقده از دل میگشود قلب دل از دست داده مقدم و موخر از هجوم تماشاییان
مقدم و موخر ایستاده نهر رود میزد و مجمره عود می سوخت کف الخضیب کف میزد
و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته مغنیه بادبان نشاط افراخته
غراب از روی خفض جناح بطنابری خدمت پرداخته راقص رقص میکرد و جاثی علی
رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش میزد و قصعة المساکین ناز و نعمت بر زرین
کلاهان چرخ می پیمود ناطبه شربت می ساخت و پروین عقد می بست و شاه المذبوح
خود کشی میکرد اسد از جبهه چار چشم نگاه بود سهم با اینکه تیز روی نرگس روشنان
فلک می بود از حسرت تماشا سهیم آه حامیل راس الغول با سر خدمت میکرد و ذات
الکرسی بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرأة المسلسله سلسله انداخته و صلیب
از تار زنار حمایل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته سهیل لعل
بزم را اجلا و سهلا گفته از بس ابر نیسان اضداد شیوع یافته مهتاب خیط الکتان را
فرش مهتابی فلک ساخته از آنکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را نیز میل
رو پوش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات
محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای

تماشا میگشت * و خورشید اشرفی شاه جهانی نثار می نمود * قمر از اتصال بجوی زهره را تنگ
در بغل گرفته بود که اگر ماه نو می شد آغوشش خالی نمیکرد * و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم
نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن بر نمیگرفت * آسمان پنجه کش آفتاب را
گرما گرم از تنور افق بر آورده برای نهاری آماده ساخته * و فلک از انهای کواکب
تنقلات زر افشان ریخته و پرداخته * آتشباز گردون موشک شهاب می انداخت
و مهتاب ها می سوخت * و انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان
چوب بندی کرده بمفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح * از انجم چراغان می افروخت
لعبتگر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد * و هندی
ملاعب شب از بیضه صبح مرغ آتشخوار خور بدر می آورده * لولوی مهر چون ریسمان بازی
خطوط اطارات را بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت * و مشعبد نیرنگ ساز فجر
چون از بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد * از نفت مهر آتش نوربار
و مجمر فروزان از زیر خرقه ظلام مینمود که زر خورشید را از تای مغرب سپرده از جیب
مشرق افق بیرون می آورد * و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شکوفه چشم
اختر از آن بچرخ می انداخت * و عشرتکده خاک نیز باد و زان آب بر آتش دلها ریخته
و نسیم سحرگاهی رایحه روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته * گل از انبساط در پیرهن نمی گنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد * و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت * گل مخملی در مهر گل زمین
قرین گشته * و زنبق تر و دماغ نشسته بنفشه از غنچه تا صد تکیه کرده * یاسمن با سنبل از دل

براه

برده گل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل می شکفت
و شبنم برای عقد روی گل در می سفت * حسن لولیت چون حسن لولیت عزیز و زلف
عروسان لبان زلف عروسان لبان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست
داده و درخت آزاد بر بندگی ایستاده * عرعر شمشاد نواز بزم خاص بوده و سرو
با صول فاخته ضرب رقاص خیازن بدست افشانی برخواسته * و بید مجنون لیلا آسا خود را
بطره مطرا آراسته * گل آتشین آتش می افروخت * و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ
مینمود و صبا باد میزد * و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت * و نامیه از شاخچه گل شاخ
نبات در انجمن چمن می چید * گلچین از اوراق آتش برگ حنا میکرد * عبهری نرگسی بسینی
قمری کوکو ترتیب میداد * و مرغ شب آهنگ ساز می ساخت * فاخته از رباب خود فاخری
می گسترانید * و طاوس از شهپر مقمع سایبان ملون می افراخت * طوطی طوطک میزد
بلبل عیبان بر لبان مینواخت * آواز هر بطی بر بط خوشنوایی بود * و لحن هر مرغی با بانگ
عنقا بی سار سرور بود * و حبابی محبور خروس در خروش بود * و تیرنگ ترانه و تیرنگ
در جوش صوت غراب همه قول زاغ بود * و نوای چکاوک شور افکن عرصه باغ نسجاع
بلابل رفع بلابل میکرد * و عندلیب عنادل میبرد و شعله آواز عود و نوازان قماری آتشکان با
عود قماری می انداخت * و غلغل مینا غلغله بر چرخ مینا رنگ می افکند * از فرط بهجت چغد
در کسوت همای جلوه گر بود * و از اقبال همایون همای را پر اهن سعیدی سعادت در بر
لبان عروسان تازی بر بالش بر تکیه کرده لک لک با لک لک سرور لک

الحمد کوبان پای استراحت دراز نموده؛ کلک بزبان دری بر فلک نواخوانی میکرد
و مه در کلاه نشاط بر هوای پر انبه؛ کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت
و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد؛ و چشمه سار لباس موجی الگون پوشیده
از آبشار رود و جامه ماوراء النهر میخواند؛ و در چهار رکن جهان قانون فرحی ساز بود؛ و در تختگاه
در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از کمال اغنا هر فقیری در حصار دوران
شادروان مروارید افراخته و از اوج لوای هر بینوایی در تخت طاقدیس جهان
آیین جمشیدی و سر و خسروانی ساز داده؛ نغمه رهاوی رهای ده دلها از نقارات
غم و از نشه شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب و عجم مخالفین با موافقت در آشکار
و نهفت مغلوب ساز نه شب و آه سحر و خارج آهنگان مقام راستی مویه کنان در دا
حسرت مجیر کوچک و بزرگ صفاهان؛ و تاجیک و ترک نیشابور را بیاتا و نهار از
فرخ روزی بر شهناز و تهی مغزان کله خشک طنبور آسا با ناخن حسرت چنگ زن
سینه محنت و مساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود؛ و چنگ نشاط پرده در نغمه گو
نشینان فیلا و نهاوند لبان عشاق و حال دیده ترانه پرواز زمزمه سرود و زنگوله
بنداد زابل تبریز از دولت کبرای شاه خسروانه مقام و رهبر مقام همدم حیوری بر
از شور سماع سامعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد وجدی خوانی سرود و سرایان
دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان لبه نگار روادی حجاز و بخیه نغمه سلک بساک و چنگ
و نوای ماهور و کردونیه بهور کردون میرسید و غشر عشیران هنگامه را در دوگاه ازل

دابکوبی

وابه گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوشش بود؛ و ساپه باد خیز
رز هم آغوش؛ ایاغ از دست رفته و سبو سر خطیبه؛ لولا ز جوشش خرمی که اندر جهان
بود؛ زمین را نازها بر آسمان بود؛ در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط
ساخت فلان بالقابه در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنه ابدالی
کذلک یفعل الله بالظالمین سه روز بعد از نوروز فیروز تنکوزئیل مطابق سال
هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خاک احتشام جنود نموده سپاه ریاحین
شاخسار لشکر بر شاخ شخ سران وی لباس خشانه از جا در آمدند؛ و نو خواستگان ربیع
ربیع ربعه شکوفه بر سرو و درع ریحان در بر کرده از سبزه که سپر و ترکش پرواز
سبزه نو خیز دشنه و خنجر بر گرفته؛ سرو کردن فراز سرو بخشم الکنی قد علم کرده
رایت سر بلندی در عرصه گلشن بر افراخت؛ و قوت نامیه بمعارضه اهل خلاف پیکان برگ
بید تند کرده؛ معندان نشتار انگیز نشتار که از خار خسک خار خسک بر سر راه سپاه
بهار افشانده بودند؛ از کشور جهان برانداخت؛ و فر فرویدن فرو دین سکت
بر لشکر بهمن افکنده؛ و سرکشان نشاط را که در ساحت بحر و قفار دولت بر آورده بودند
از شوکت شوکت پرداخت؛ هر گلبرگی در دو آسا و دیده بر پیه گرفت؛ و زمانه از تیغ
هلالی پادشاه اعدا جلال اشتد ارتبع کلادی البئوس اشکار کرد؛ و او رخ خورشید بهر
با قضای قوت غضبیه و ملکه [illegible] و عصبیه از غایت غیظ و عزم جزم تسخیر هرات
نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان شقه گشای رایات مغان گشته باز دم جام

شد بد الافحام وارد جام و ابوطالب خان لالوی با عبد المطلب خان برادرش که
در اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخه عقید تراحاکی متون مسود چون بخت
پیمانه برگشته و پیمانه پرگشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ با پیانجر یع کرد
مرغ دو برادران پیکر آن دو برادر حیه شاهین اجل و کیاه آتوادی از خون ایشان
بدم الاخوین بدل شد ان النهر بل اذا اشبع مات و در رابع شوال محل مولوم
بنغره چون جرم فلک سکون مقر افواج زرین کمر و نقره رقاب و طلایی کردنشیه
معروف بمضارب پولادسنجان آهنین جگر گشته از هر طرف اعدا در فضای نقره مانند
صید شیران بی آهو شدند از آتش تیر تیرکستان و برق سیوف جان ستان قلب در قالب
افاغنه هری گردید و ساحت این دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار
براز و فراخ شد از سطوت شیر افکنان کاو بهیمه نور در مرتع سبز فلک سراسیمه
گشت و بیش کمیش حبالی طرفی و بیشی گویان برج بره گریخت و عرصه وسیعه صفت
وشیقه فیها و ما ب و نقد گرفت و هامون از کثرت غنایم لبالب گردید
و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی دیده مستغرق آمد و چرخ از انجم بر گوسفندان
آن گوسفند آموخت روز سیم بحکم والا جیوشش جوشن پوش توسن خوش خرام را
خرام حزم برخیز دم سبز معرکه حرب آراستند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات
بی اظهار جوهر جلاوت را از غلاف و بمیدان مصاف برآمد شعر جاء بشر و عز و بالقض
والقضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع باب مقارعت در اول کار

اتو القارعه

آتو القارعه را باواز بلند بر اعلا فرو خواند و توپهای آتشین نفس بقراءت آیه انا
انا اعتدنا للظالمین نارا خروش برکشید پس دلیران پای دلاوری پیش نهاده تنوره
حرب را با نیزه و سیف و سنان تفسان و آسیای رزم را به تنوره خون گردان ساختند
نسیم از شمیم کاکل کلاله ریح و طره پرچم پرچم غالیه غالیه سای میدان جدال بیکر و دکان
بهم زبانی سفیر توفا از هر گوشه گوش دشمنان پیام اجل می رسانید تیر دلدوز در رود لانه گزین
دلت رد بر سینه دو رو نزدیک نمیگذاشت و نیزه بلند در طعن کم فرصتان زیاده سر
کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهدشکن می افکند و زبان
شمشیر تیز بکوتت سرزنش اعدا پیمان گسل مینمود تا یلان خون آشام تا هنگام شام با آن
گروه غدار اشام من قدار مشغول کارزار ساختند هنگامیکه خسرو شرقی شرق عازم
غرب و غرب سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب شد رایت انصراف افراخته
و از اتفاقات برجی در سر نهر خارج اردوی بحکم معلی احداث یافته بود و آن
حضرت بعد از وصول بعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو تا آن برج بلند اشا
برآمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج اسد ساختند بعد از آنکه غشا غشا پرده
دیده اولوالابصار گشت و طایفه از شب گذشت آن طایفه زشت طاغیه حول الا
حیال در آن لیل مردان مرد را بر خود لازم و همت را بشبیخون جازم ساخته از میان
نهر نشسته که با اردوی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل نجوم
از رود کهکشان ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برجی کرده آغاز جنگ نمودند

شیر دل که شیر فلک در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چندین تن از خانان
که در آن هنگام در موقف خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداختند از بوارق تیغ و تفنگ
آن برج خاکی را برج آتشی منقلب ساختند و طلایه داران زحل شکل و کزکچیان مریخ
فعل نیز با تیغ بران بر آن فوج تیره روز زور آور شده در آن دل شب بتیغ جگر
شکوف و رمح زهره شکاف اکثر برا ناف سینه تا ناف سینه چاک کردند و آن قوم
بیشانا که الف الاعدا بودند چون جبین بخت را معفر و پای ستیز را از دست مسلوب
یافته سرگشته و بیدست و پاگشته روی بتافتند آن اخاذ الملاط اعشر بالقبل از آنجا که
همت آسمان وسعت بر تضییق حال نگاه قلعه مقصور بود بعد از چند روز فوجی از
دلاوران از آن بهادر است سمت نقره مامور ساخته موکب والا بجانب پل ماهان و الان
گرفت چون هر بر دو هر بر طغیان دشت کشتی عنان بطرف زنده جان فرموده
از افاغنه آنجا بر زنده جان ابقا نکردند و جمعی از رؤسای زنده را از هر جا رانده
دور ساختند و از آنجا منزل ده نو مقام کهن پهلوانان نوکشته افاغنه سپاهی
سپاهی را چون سرمه بنظر در آورده از عین جهل تصور فوجی از قراول کرده
بسرداری راس و دم داری ذنب قلب آراسته خاقان عالیشان فی الحال بر حسن
طالع آفرین خوان بر رخش کوه برخش برآمده با ذری و رخش آسا بدری درخش
از رخش افکن دلهای مخاصمان گردیدند و از عون الهی با یمن عون نبوی باسم ارغون رزم
و چنگ جنگ را با هنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند و بمضراب مضارب و زخمهای کاری

زخم زن

زخم زن تار او تار روشن ای خصم شر آیین گشته با تیغ کج و نیزه راست نغمات الحان
نوازی پرداختند نیزه و دشت بر نیزه و سنان جانستان لاله استان گشت
و بانگ نیزه و دروغینه خم از خم رویین فلک درگذشت مخالفان با اندک گروهی
گسسته میان و شکسته کمر با بخت جابش خاسر و جام از سهم تیر سر بسر انداخته با تیغ
ربا سپر پاسپر فلوات فرار گشته رخ بکوه پراکنده و از بیم سیوف مسلسله خود را بهنور
مسلسل در افکندند فوجی کثیر از خاکساران از راه آب بگذر از باد بلبوی آتش شتافته
از سبب آبدار سیل بار کرده شمع عمر خود را از باد خاموش ساختند و جمعی بصبابه ساطعه
ناوک دلگانه قاطعه پیلک و بلالک ساز از تیغهای هستی خاموش گشتند مبارزان تا ثبت
حصار و پای قلعه بر سر افشان دست یازیده جاده را از حد او ادحاده چون عرق
مصنوع خون پالا نمودند گویا از بدن قلعه و پای حصار با نشتر اطلال مبارک رگ اکحل
و صافن گشاده گشت و از اعدا آخیث العرق ما پر فیقال بر اختند آل جوشش زده
باسلیق ان العین از عین حسرت گشودند ذلك بان الذین كفروا اتبعوا
الباطل روز دیگر چند بوقره دون فرنحر یک رایات ظفر فرموده ناگهان بایکمال
و جهان بار کشتی بایل نزول و از روی احتیاط باحتیاط باصطلام قلعه گیان مشغول گشتند
از چهار طرف افغان را بستند رخیرت انداختند و راه غله و ذخیره را مسدود ساختند
وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ ذو الفقار مومون الفقار گشته فوجی
لا یقاتلونکم جمیعا فی الارض قری محصنة او من وراء جلها از فرط حذر کار

بست و زرنشت و دیوار بست شهر و حوالی حوائل با خراب خراب جرأت مناوبت
و مناهضت نکرده و بگرد میدان معارضت نگردیده هر روزه فوجی از یلان برسم تعادی
و دفع اعادی عادی بر غوارب والعادیات ضبحاً ارکاب و از معارج فوائم
فالموریات قدحاً با بعاد نوائر اشتعام ارکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات
صبحاً اثار فاثرن به نقعاً جمعاً ظاهر و از لمعات رماح و اسلحه مفاد فوسطن
به نقعاً بفوج مخالف لایح و باهر می‌ساخته افاغنه که بمضمون ان الانسان
لربه لکنود با دلشی و بکبری که آن سرور را بگردن کشی وا کرده بودند و انه
علی ذلک لشهید باتفاق ذوالفقار و انه لحب الخیر لشدید بدور قلعه در
کوشیده آنچه از عظم مهم تکمیدت در قبور قلوب بر فتور ایشان مقبور بود بظهور
می‌آوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و هر کوره منغضت که از هواجس ما به
در بال عداوت سکان شان مضمر بود بعد و در می‌رسانیدند و حصل ما فی الصدور
در تنگنای معقل ایشان زاهیای عقل اعتقال یافت و هم دلت بدیران ان ربهم بهم
یومئذ لخبیر و در همان اوان سرکرده که مأمور بتاخت ناحیه فراه بود از روی
فراست و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه او خاش کرده ذوالفقار
خان را خوبش و خاش بودند پرخاش نموده جمعی از ایشان را باسر کرده آنگروه
سرکرده قلعه خاش را متصرف گشته و همچنین جمعی از جنود منصور بتاخت گرشک گرشک
بلار بوده مأمور گشته باقبال خدیو زمین داور در حوالی قلعه بست ماه نمری بسیاری از

افاغنه

از افاغنه را به محاق قبر بن محاق و بست ساخته و گرشک و زمین داور بحیطه تسخیر
درآمده و در همان هنگام حسین خان غلجه والی قندهار چون کشتی خود را به لجه مخالف
دید خواست که متاع جان ستکر را بمتاع مرام تالف کرده و زورق احوال را از لطمه
آن دریای پرشور و شر رهایی بخشد نقش تحویل از نفس ممدوه بر انگیخت و برای تفریق بستن
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر عامل بر لول و اذا لقوا الذین آمنوا
قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم گشته جمعی از خواص خود را
برسم خدمت بکال سهرکاه عالی و سید الرا که سردار لشکرش بود بنابر خیل حیلی با خیلی
مثل من الاخیل باجداد طایفه ابدالی فرستاده و بعد از چندی که زور بازوی نکبت
نادری دولت پایداری سرکشان افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب
ساخت آنگروه ذوالفقار خان را از عراقت ازعاج و بسمت فراه اخراج و از حضرت
والا استدعای حضور الله یار خان و تعهد تفویض قلعه شدند ثم اتخذوا العجل من بعد ما
ما جاءتهم البینات مثل بل اتخذوا احجار الاحجات سبیل البشارده ابن و من
ضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت مانوس گشته باجند و چندش در خندق لیل از نکبا
اهلاک مرکب نجات برون تاخت و از روی تحمل بلا تمهل و تحمل کاینه قندهار
شتافت بنابر استغاثه بجات ولایت با الله یار خان که صفت مثل یار کی خیلت یار شئی
درجبلت جبلت سرشت مرکوز داشت عنایت گشته الله یار خان باز بار بحکم اله در قلعه گشود
و با رازستان دولت از آستین کشیده بر بساط انبساط قبض و طغیان و قبض مقابض بوا منت

عصیان پرداخت و باضلال بخت عصیان مستظهر بمنافات باره گشته دوباره باره
عنوق جولان داد و بجانب تکاپ گرائید چون احاطهٔ خطهٔ هرات و احصار حصار
حصار امتداد یافت مثل قد بلغ شظاظ الورکین وجاوز الحزام الأبطین بتغلیظ و
تغلیظ تا غرهٔ ماه رمضان استمهال و بمثل یدخل شعبان فی رمضان احتمال ورزیده در سلخ
ماه صیام که قلعه دار چرخ برین در ماهتاب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال اظهار
کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه صیام بی فروغ دیده طوعا و کرها ابواب قلعه
گشودند و افاغنهٔ فراه نیز از باب اطاعت درآمدند و بمساعدت همم باهرات فراه
با هرات از منضمات ممالک محروسه شد الله‌یارخان چون راه چاره را بسته و حبل حیل را
گسسته دید از روی ذل بذیل ذیل استشفاع و استیلاذ دراویخت و از موقف بیابان
و بشارت باشارت فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازهٔ رفتن
مولتان حاصل کرد در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و بر جعت اقدس اعلی
از آن سرزمین بعد از آنکه خدیو جهانستان با عزم کسر و جزم صولت محاربان و فتح
عراق و آذربایجان کرده رفع فتنهٔ افغان را نصب العین همت ساخت و انصیب
شوکت نصیب و الویهٔ نصرت نصاب را بصوب خراسان برافراخت اعیان دولت
حضرت شاه طهماسب بانبر سرپنجهٔ شوق انتزاع و ارتجاع قلعهٔ ایروان گریبان گیر و دامن
ممالک مستانا مکنون ضمیر گشته بتقلید جناب بازی مثل هیهات هیهات اتجانب
الاخضر کمر اجتهاد بر میان بستند و شجعان ذوی العرق عراق و رزم جویان آذربایجان را

اجتماع

اجتماع و عزم و رای تعدد و تجدد و تعدد عدد اضطلاع داده در ماه حجة الحرام
سنه ۱۱۴۳ از موکب شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراخته علی پاشای
سرعسکر روم که از دولت علیهٔ عثمانیه باستحفاظ ایروان مأمور بود از قلعه برآمده
کنار رودخانهٔ گرنی را بوجود عسکر فولاد جگر سد آهنین بست و منتظر کوکبهٔ شاهی نشست
جنود پادشاهی از رودخانه گذشته تندتر از سیل بجانب آن دریای سیل نموده صفوف
ممتده و الوف محدوده ز خوف معتدهٔ رومیه باعداد و عدد بفرو شکسته و منقلب
و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان بوثبات جلادت دلیران مسلوب و نوکاره خیام
و اسباب شان منهوب گشته بسمت قلعه عطف عنان کردند پس موکب شاهی با کوکبه و کیکبه
طنطنه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه در سه فرسخی اطناب
بارگاه را با وتاد چرخ مرز از میخ مو تور ساخته چون لشکریان توسن طبع جموح سرکش
و نعل زرفشان بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند روز بیجا با و در رنگ برخلاف
راه رای و فرهنگ خنگ شتاب بمیدان جنگ رانده تا پای قلعه عنان باز نکشیدند
رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توپ و تفنگ از در ستیز درآمده اظهار
چیرگی و آغاز چیرگی کردند قزلباشیه تشنگانی بی پاس را موقع و دیدهٔ بخت را مرتع
چهره بر تافته شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست باز
گشت بعد ما که زمان مکث و اقامه ادامه یافت و دوبک موسکی ایشان با تش خام دستی
در غلیان بود و سیاه دامن آب و بردی از جوش فرونشست و قوع قحط و شیوع قحط ضمیمه

غلبه شده انتهاض لوا و اهتزاز رایت والا بر توقف راجح آمد لابدا از راه دو قوز
بولوم عازم تبریز گشته شنید احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع و آخر
مقصودش از مطلع نهضت ملتمع گشته با افواج مجتمع و اسیاف مندلع عدوان عدوان
عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عساکر بجانب زنگان و سلطانیه
توجه نموده بعد از ورود با بهبود محمد علی خان بیگلربیگی فارس با فرسان آذربایجان و جمعیت آراسته
برکاب همایون پیوست از این معنی شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوت الظهر و شد الازر حاصل
شده شداد جنود وغا پس چون منتظر فیمن فرق وغا بین حاضر را از ممالک قریبه تا خیر
و رایات معلی را از راه بهبود بسوی همدان سایر ساخته و در منزل کرد جان همدان مطارد
و مطاوح مطارحت مرتب کرده معارک معارکت و معاوک معاکرت آراسته
گشت محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی با غرور جوهر خود با حکم سیف بلوچ ذات افواج
خود آغاز تصادم و تصارم نموده بعض تصادف تراجع ضعف را مضاعف و در جهرا
شور حرف یافته رکن ابیات ثبات را متشلم و نظم قول را که بحر مرج بود مختل

مثل رب مجلز نهب رشا و رب فرو قتیه ید عی لیث شاه طهماسب چون صفوف منظوم
جنود را منثور و مشهور و آن عقود منضود را مبتور و مستور دید با دل محنت پژوه و طبع
درهم و قلب نژند و حال دردمند و خاطر ترسان و جان پر درمان و ضمیر فرو لیده و
و باطن غم رسیده و سینه غمزده و درون دردآگنده وارد اصفهان گشته با اینکه هنوز
امور ممالک انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود این احسن علاوه علل سابقه

دولت

دولت تفریع جدیدی بر روس دماغ گردید فرع من الاقدام اعیان دولت
عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیشه می بود با رشاد فکر نجیح
از نجح نجیح و نجیح تصالح و تنصح تصنیح جسته از قیل و قال و تقالی اقاله و باظهار مصالحه
افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه و مطارحه پاشایان
و امرا و لالایانی که معطوی و موطای مطایای موکب نادری شده بود دولت بهیه
صفویه گشته قطاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تعلق و صلح
سلم و صلح بین الدولتین تعلق یافت و حضرت شاهی بعد از اطفاء نایره مکالمه
و انعقاد امر مصالحه صورت صلحنامه را مصحوب چند تن از اعیان منتعین بدربار نادری
فرستاده کیفیت حال را انبا و در اثنای گرفت و گیرهات که کارها در شرف
اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا نموده چون این
مصالحه در حقیقت اغر من السراب بل پل انظرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری جلوه
ارتضا نیافته و حوصله عزت قبول آنرا برنتافته فرستادگان پادشاهی را بترک
سلم و محاب محاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد و بدا استصلاح
آمده در ارض اقدس توقف داشت او را بخطاب و رجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایاب
ساخته نهضت رایت منصور را موقوف مقصود ضمیر را کیفیتا بدین کیفیت گوشزد
خصم معوت کردند که فعلکم مه الفلاح شانکم شنان و غل صلحکم فساد و خلل و سلکم جرم

غیر و ابل بل امر لا یترک علیه الابل و لا یترک هذا الزرع الا بلبس اللبوس و الدرع و قبض
السیف و بسط الزرع و یحصل بها المطلوب ذلک و علی غیره مکذوب پس برای
ابلاغ این خبر سفیر مزبور را بجانب بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر سپاه داعیه انقیاد یافته
مثل انما یجزی الفتی لیس الجمل اگرچه عزیمت تسخیر قندهار در ضمیر انور رسوخ داشت لیکن
بحکم ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار را
از مبدا الامور و هو نشانه حقا ساخته و بحسین خان غلجه نیز مفهوم انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم داشارت و در نامه معاد مثل شتمتی
فی قلعی رقین عبارت شد و چون ضمائم قصد سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گری نمود
معاد اینکه شوال حین یغلب القضاء در روز عید فطر از عید فطر که ترک فلک صولجان
صولج فام هلال شوال را بگوی زرین خورشید زد و ناقه عیدیه آفتاب آغاز رحله
سمای منازل بروج کرد شعر لقد عاد عید و الهلال تهللا و بدر الامانی قد تبلج و انجلا
رایت نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت و در نیمه ماه و ساعتی که از نیم
سعادت نیش هلال شوال اقتباس سرور و جهان بین و جبین اکتساب شرف و حبور میکرد
وارد ارض اقدس رضیه فیض مآب طواف روضه غریبه شدند چون خدیو همام را بهم
علیه تهیه همه ولایات تابعه ایران که رومیه و روسیه در حیطه ضبط داشتند از خاطر
والا نامیم و آن عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته به استطلاب ولایات دار المرز
ایلچی بولایت روس که در آن عهد مدلول انی وجدت امراة تملکهم از حال

ایشان

ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس حرطیه
ایلچیان وصول یافت که ولایت استارا و گیلان را و گیلان دولت روسیه بکلیه
تخلیه و تجلیه قلعه نموده سپردند و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک
شماخی رود کر را در بند تسخیر قلعه ایروان واداشته اند در بیان نهضت موکب
نادری بجانب بغداد خلد بنیاد والله یدعوا الی دار السلام پس بمصداق الروم اذا
لم تغز غزت ساز سفر جانب غرب راست نموده توکل بفضل منیع و از مقام عزت
عزم عراق عرب کرده هشتم محرم الحرام سنه ۱۱۴۵ از ارض اقدس حرکت لوای
ظفر پرچم و از راه نیشابور آهنگ عراق عجم و نخشگاه جم نموده آوازه نهضت
رایت ظفر و انداز طنطنه آن گوش ملک روم ساخته چون شاه والاجاه بعد از آنکه
مغلوب رومیه گردید در تسخیرکار او نهضت با کوچک و بزرگ لا سیما با خسرو بی همال
در پرده ناساز کاری و بحرکات خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد او را در
اصفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده حسینی نسب عباس میرزا ولد او را که در عهد
رضاع و مهاد صبی بود بحکم و آتیناه الحکم صبیا جالس جار بالش سلطنت
نموده و در اواسط جدی بسمت بغداد شقه گشای لوای نصرت بنیاد گشته در کرمانشاهان
بنوابد اجلال گذشته و از آنجا صحراهای دشت را منزل ها سر علم و برج حوت را
در دلو آن هذا الشیء عجیب مقام نیر اعظم ساخته بکه تاز خور در طی منازل
بروج از دشت انی آنست الوحشی ناروا خواند و شیر فلک از صولت هزبران غازیان

خود را فراموش کرد چون ساعیان **مثل** اعدا من الظلیم مسیر نعامه و نعامة اعدا ان الضیش
کرده رکب حاجی النعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در راه طاق کرا که مختار
مجتازان بود بعز اولی قیام دارند لهذا ابعد لول **مثل** من اشتاق اولج مضمون
شمر زبلا و اورع لیلا ابکام شام که مسام مشام عالم از مشک سوده سواد عنبرآگین
گشت بر جبهه سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه برآمده سر شهب شهب فرام و سهب
نوره مجره فرام **مثل** اجود من الجراد امیر از خلاف صبر جاده بجانب ذهاب ادهاب
یافت و در آن شب یکور جهان از برق جهان شعشعه سیف وسنان عزت کوه طور
گردید و هی لیلة ذات اهوال مظلمة لهمه کافرة مکفهرة باردة منشعرة انوارها بائدة
انوانها جامدة ور قتها لجی و جوجی وسنها سهم و قطارها و هم و جبیرها صیب و ضیرها
شب لا تفرق فیها السماء والارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدر
آسای سنبک بلال سنوران سمین نعل و ریعل و سنگ تاکوه از اهماج و امراع او اب
و اکراب ماهیت ماه نو یافته بود و ظلام والّلیل اذا سجی به غشا اذا یغشیکم
النّعاس امنة انتظام پذیرفته اکثر بلان چون ترنمات سیارت نضبعب و مانند آن
فوج نجوم تفرق یافته بر او دیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتادند و منوا
تحت کل کوکب و بقیة عسکر در آن عسکر اللیل بعسکره بهمه راه بر منمانی والله جعل
لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا و مشعله وادی جعل السّماء بروجا و جعل
فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطات مفات و دمادم در دمادم در دمادم

صبح وطلوع فجر معدودی از طلیعه فجر بر ذهاب رسیده و در سراة النهار که آفتاب
از لمعان ضیا سیف سراحل بر کشید تیغ تیز آخته و بر عسکر روم تاخته با شعشعه سیف یاقوتی
زنگ زدای مستی ایشان شدند و ذهاب را بر ذهاب شمشیر آبگون دریایی خون
ساخته در ظلام گرد و غبار از گلوله‌های آتشبار انجم و اختر بدیدار آوردند **مثل** ارا هم
من الصبح الکواکب ظهرا و بسیاری از ممالقان با بخت بخت زده بجوالب که سپاری
در قفا نشستند و شتافته مضوا البهم والنّاس رکود والانفاس خمود والحراس هجود
و نحسبهم ایقاظا و هم رقود و السیوف اضمرتها الغمود و الرؤس راقدات
علی الظهور متکئات علی العمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی الاجفان
کاشمات عن المصاف والمعاف مقصر وامن الامتناع و لم یقدروا علی الدفاع
و ار تجرت رواعد الابطال را تجرت مواعد الاجال و حالت دمایت فی مغافیر
الضمائر ضوامر الاوجال و حملات النوازل نوازی الاهوال وخافتهم الرعب و حاق
بهم الرجب مثلها ساترلم یکن امام من عدوه بنهته الکاند احمد بیک با جلال حاکم
ذهاب با جلال گرفتار اسیری گردید **مثل** کاقبل ثواب الرای بالدول و یذهب بذهابها
پس جد بود الاکهوار د نواحی بغداد و بعد از سیر المواضع محل موسوم بسیران شد برا
برای قرار اردوی همایون اختیار رویران عالی اساس استوار نموده در آنجا آذان
کردون قباب بر قباب بسر دون بر افراشته چهل رومیه را شط شط و شکارات
اشتغال داشت جبال عبور از دجله بر خاطر خطیر خطور و از گلستان بغداد بنیل را قطعه

قطع نموده بعد از انقضای قطعة من اللیل قطعات جمل را حمل شتران نافه بر قوی
خلقت و مظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت کرده و انهار
از انهار عمیق گذرانیده به ناحیه نهروان رسانیده بوقوف ایلچی فرنگ که در آن اوان
وارد اردوی کیوان پوی گشته بود مثل مو برقم فی الماء ولیشة القنطرة ملا اوتار
علی الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته و خیک بسیاری که با کلاه ابر با اصحاب نمرود همدم
از فخری سر ابر انها بسته سطح ابر و با تسقای رقی مبتلا گردید یعنی الآلات خشبیه را که هوا داری
خیکها با عرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف با اوتاد متین بر زمین استحکام
دادند بعد از آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالا و رکبانا محال جواز یافته
پل سر رشته قرار را در زیر پای دلیران گردن فراز از دست داده گسیخت معارف آن
بعزه الجم بکوفه تشقق انجنت یعنی لواد مدینه و شام ظاهر و مصر راه اخبار رعنان کبر
گردید خدیو دشق الیدین اذ الرابط الجاش علی الاعباش از قلت از قلة الذ
مند نگشته با یلان نو سمت بغداد کهنه شمر رجت بعد از مضی حوش من اللیل با افواج
فولاد جوش حوس حوش الفواد در جوشش خروش جوش و خروش بر آورده به سر رسته
که جمعی در خروش و خطره خطره کاظمین علیهما السلم و بعضی در محاذات معسکر نصرت عظام
در کنار شط برسم استحفاظ مقام و اشتد نکاور انگیخته در کنار که مشاهد شریفه مشاهد هیشد
از دو جا در آتشبار شعر کان الزجاجیجا حرب بحومه اسنتها و البرق فیها جاجها
کان النجوم الهاویات فوارس تساقط ما بین الاسنة ما بها کمان اسنا البرق نسلط

قابس

قابس شعر تموج علی بعد فتحفی ضرامها ایقاد و ثوا علی جدل کردند و از شب تیره سیف
دستان شب ظلمانی را بر روز نورانی بدل از انکام انفلاق صبح که ضبح و صهیل خیول
سهیل جبین رزمه رزم اسماع اسماع قلعگیان کرد افواج رومیه با کوکبانه و استعداد
بمدافعه در آمده صفوف حرب را با پیادگان و سواران لور سوار کردند با یکدیگر
عسکریان امانت بغداد فزون از تعداد امانات و قرون بودند خدیو گیتی پناه
کم دست بهور از کم ما بدیده بمصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان
ساختند و با تیغهای سبغ فرسا شعر بیض تف فص بالایدی مقابضها وحدها صافح
الاعناق والقمم ممکن من خلل الاغماد مصلة حتی اذا اختلفت فیها بکین دما
و بنرمهای نیازک آسا شعر شقعاسعیس الروم زرقتها والعز الوانها والعاشق
القصفان شعر مال رانیا لواما قبلها ترعی فهذی الیها رعبها عجبا لصف شکنی خصم
افگنی پر داخته از تیغ خونبار جوبار جون جون جیحون در ساحل شط سیلان یافت
و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان و در خارج بغداد جون نهم جاری مجرای
نیل مصر گردیده و دجله دیگر از آب غدیر و رفضای مهول بدیدار آمد احمد پاشا و اهل
بغداد بعد از وقوع این ادهیه منکر بحصن یکیر تحصن در آمده قلعه را بمنز سلامت و ملاذ
عافیت ساخت و جبر جبارت را بر بند لنگر نادری بتوابع بغداد و ارباع اربعه ائمه
سبعه علیهم الالاف التحیه که جا بنشان تحت قباب سبع است مشغول گشته از معارک
هیجا و هیاج موجهای امواج سنام و ضرضر از صر صر پیکوه سنام که محور مهر مهار سپهر

وبحتی فلک حامل درجنب نخلستان غافل بود همه گردون شکوه و کوه کمان و هر شطی و جسر
روانی نمونه جسر شط روان هر یک در زیر حصار نمود داری احصار پاره و در همت الله ایشان
قرینه همت اختر سیاره عرصه اسطرلاب ولفظ ازدلاب وجواری شکون یکمنر را
که کار نخلستان بصره برای اذخار قلعه گیان از روی شعار زخار می آمد طعمه کام اختلاس
و لالاطه مذاق انتهاب ساختند تمثیل اصاب ثمرة الذواب و بر جمیع باغات و بساتین
مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها مانند
رجل جراد رن یافته همه را پامال هلاک و دمار و علائم وادی واد عبره ذبح نمودار
کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم و ضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم ورتعوا ازرعهم
و منا قوا ازدهم و اهلکوا اشجارهم و جعلوا غرسهم و خلوها من کل نابت و فرعونها من
جمیع قوات حتی خلا خلالها من النخل و الخمر و جل جلالها عن الزبیب و التمر و ما بقی
من حمرة الافقه فی افواه زید و عمرو ولا جوز فی مرتبها ولا عجم فی عرصها و لا جوز فی
الزمق و لا سلجم للزمق و لکم و الا در اندک روزی حصر ممدود و کهکشان ان برج جلد
مرتب گشته فوجی الجم حشر از جسر معبور وجوار اعماین هماین علیهما السلم را مخیم اردوی
منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شدید در بغداد پدید آمده یکبنی بنهایت رسید
قلعه گیان را از کثرت غلا و قلت غله ماده جوع اشتداد و اساس یاس استناد و طریق
خصب در بستن انسداد یافت چنانچه لطمه معاشرت روی حسن معاش و معاشرت تافت
اهالی در آن فصل سوپسته شاه بوده تا چون جگر تغذی و تغذی و تغدی میکردند و برای

قرص

قرص جو گندم آسیا سینه چاک گشته از درون تعبیه انار و فاد التنور بظهور
می آوردند و در آرزوی نان دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت داشته
ایام لیالی می شمردند و در تحصیل روزی روزی شب مرسانیدند و از فقدان نان
خاب ستی می ساختند و بهوس فرط وسعت و قرص ولت را چاره بکیر میزدند بمنای
لقمه طعام طعمه مرغ عشری شدند بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد گوشت
قدید خام را پخته می خوردند و در جستجوی برنج برنج ماشی می کشیدند و بشوق پیاز
بصل می خاییدند و در طلب چغندر و دیوار مزارع شالی سرگیلان سبلگان می شکستند
و بلعم بلغور جنبش جنبش را علف جستی مینمودند از کمال مجاعت اگر گلوخی خشتی
لذیذتر از حلوای خشت بکار می آمد و از فرط گرسنگی اگر سنگی می جستند ما حضر در وی شاه
ساخته شکم از رسک قناعت میکردند شاه شناق قاصی شطرنج در شطرنج
کلک تردوات کرده خارنجانه شطرنج غم می ساختند که المتجل تحمل العیش و موت
الموت و شتی حبوب که بدست شان می آمد که امیز از حبات لالی و حبوب
نهان کرده سکه حیات میساختند که الجوع مانع العجوج و مورث الغوث خشخاش
بغداد که اجرا من الاشی ترجیح نمودند از شوق دانه ارزن طالب ارزن الروم
از کمال توحش متوحش و متحاشی گشته با احمد پاشا معاهده و تغلیظ و تشدید آورده
مثل بعذب الاشیا بالبدر ماش با امتثال گردانیدند و در طلب خمص نخود بل جمیع اعزه
ملک اذل من قیس نحمس شدند مرحبه جاورس در کرابنهای ارزن از شاد

آمد و گلوی آسیا از غم دانه خشک مانند و قدری از قدر افتاد و دیگ در حسرت
دیگ و دیگ سینه بر آتش نهاد و اوجاق دود مانها کیر الرماد که زبان زبانه آتش
بزبانها میرسید با دهان خاموش و درون فسرده نشست که مثل هذا امر لا تقاس
قدری دانه بنوعی نایاب شد که هر طیر را وحش مینوانست گفت و تخم پنبه بنوعی
برافتاده که از ماکیان صدای خروش خروس می توانست شنفت مثل افرخوا بعضهم
وکام خصم از خصم وقصم بجز ناکامی کزیده که جمعی هر روزه بر هم در یوزه راه گریز
جسته و جسته جسته خسته خسته شده کویان خود را از حصار بزیر افکنده و از
معسکر نصرت وفی یوم ذی مسغبة از موائد الذین سلوی همین کباب
دهره ور می گشتند و هر یک که طریق یتیهون فی الارض اختیار و اجری من السیل
تحت اللیل فرار مینمودند لقمهای گلوسوز از رصاص مذاب لا یاکله الا
الخاطئون انعام کرده از زندگی سیر میشدند مثل رب اکلة منعت اکلات
الحاصل قلعه کیا نرا بغداد خواب و حال از عین بی بصر گشته از قوت قوت
و غذا و غذا و مسا مساهم سم شدید شده و بعضی از اهل اسلام از فرط جوع بذل
سرمایه جان کرده مردند و معاد اهل اسلام مرد باین نوع بر لوحه تصریح
رقم زدند احمد پاشا ناچار تفویض آن معقل سپهر بنیاد باخر ماه صفر مثل وما کل موخر
الصفر موعد نا الصبح وعده داد در بیان محاربه با توپال عثمان پاشای سرعسکر و ظهور کرد
در لشکر ایران بعد فتح تبعد برا یزدیمون وانکشاف مدلول غلبت الروم فی
ادنی

ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان
پاشای وزیر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پاداری از پا زخم گلوله یافته
بتوپال یعنی لنگ اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مامور گشته بود و جاری این
مقال و مجاری این اقوال خبر وصول پاشای مزبور از جانب موصل متواصل و اهل
قلوب مرعوب قلعه کیانرا از این نوید مرغوب سکون و سلوک حاصل گشته
در ایفاء عهد سر از قطاب کردنکشی بر آوردند پاشا چون طره شطرا چون طره
قطعه بدست گرفته با دل به آرام می آمد و بقدم یقدم ورجلا و ثوقی طریق
استنباط می نمودند شعر نجز اخفاء لا فیه من عرج ولیس لنا تکلفه فرج
هنگام جاشت با جیش پر جاش بر جاش حوی بمقابله طلیعه خسرو کریم بعضر ازهر
وفی الظهر جا با لعصر همیکه افواج بهم بهم مصادم و مصادف و ملاقی و ملاعف
گشتند دلاوران قزلباش مثل صقور علی اثباج وخطاطیف خاطفة النجام
تیز و همانروز که سادس ماه صفر بود در کنار آب لبط مثل کصقر کصقر صاغر بلیا فی
البط آغاز ستیز کردند و بمخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر رومیه
رومیه را اعناق و قلب جناح و جوانح و پر و بال و فر و بال و رسم شکسته منطق
ساخته که کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و تدری سباع الطیران کانه
ذا الفیت صید الکاه سباع نیطر حیا عافوقها و تترد نها طباتا الی الاوکار وهی
شباع فوجی که در دشت رزم از دست قهرمان قهر امان یافتند از همان

دار الحرب بابنده و کرب آغاز حرب کرده هر بطر یعنی بطریقی کرکیت مثل
الاوب اوب بغانه سر عسکر چون از ضم جاجبین کسر جائر اقبال را مجزوم و علامات
جبن از جبین جیش خویش معلوم یافت با بقایای بغاة و بغاة سراپا که در موقف
موافقت موافقت ورزیده بودند در همان مکان که رابطهٔ اتصال داشت خیام نزول
برافراخت و اطراف اردوی خود را بشجعان تکچری و تفنکچیان جوی مرتبط ساخت
پس جناب نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند بمنافحت و مناضحت
پرداخته زمان حرب و اوان طعن و ضرب از چاشتگاه تا پسین امتداد و کرما و
چهره‌ها کبدی اشتداد یافت که حوت در زمر از تاب بریان و عین الثور برشته کباب
شیران بیشهٔ وغا کردیده بود شعر وما جرة جمرها واقد تصیب لها جبها حاجبی
تلوذ من الشمس اطلالها لواذ الغریم من الطالب پرتو خورشید مصیقل مرآت
جهان را چنان عکس مرک ساخت که از چار آیینهٔ پیکر عنصری و قالب سبولاد یلان
جز عکس مرک منصور نمیشد و مهر بی مهر بنوعی در هوا و جو فضا را باتش تابش تفته
کرد که سنک در زیر سم تکاوران باد پایان زرین نعل جز سیماب سیم نمینمود و سهام
اشعهٔ خور در آن هوای کرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک
سهام سرخ در هیاکل بعینه بفولاد سبز علم زرد بکار میبرد از لوایح سموم سرد
کرمی انها لظی نزاعة للشوی بر روی ظهور می آمد و از هوای جهان دوزخ مانند
مهامه آتش هاویه و ما ادریك ما هیه نار حامیه زبانه می کشید حتی که از آن

جنک

جنک در سایهٔ دیوار هستی می آرمید و خوش حال مبارزی که در آن وادی بی آب
از آب زوال دولت می کشت بیت ز نور تابش خورشید لعل خام شدی سرکی
آهوی دشت چو کشتی نهان غلغال چه کرم کشتی آب از هوای آتش طبع بشیرزه
نرم شدی در مسام ماهی و دال در عین اهتزاز از هبوب و لمعان سیف که آب
جز در دم تیغ یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل
ما در چشمهٔ خورشید نماند و زبان در کام سپاهان زلسان لسان سنان خشک
و پنجهٔ رزم آوران لعل لباس از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان از کار
باز ماند بدن در جوشن و درع در بدن از شدت هوا جوش و حر هوا اجسام هوا اندک
و آن قلب طاهی چون قلب طاهی از آفت تاب آفتاب بیتاب گشت و مردم حرب
از کثرت میدان و رمیدن اقتحام دل بر مرک ننهاد دلیرانی که از تیغ آبکون نان
کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی آب شده و بهادرانی که از آب
پیکان زهره و رابدان او باش و او شاب شیخ و شاب آب میشد
عیان و عیان از آب چالق و سیف جالو قه جوعه نوش مثل سعوا بکاس حلاق شده
جمعی سپاهان و لهقان از غلبهٔ بغلغله خود را بر آن دریای آتش زده از جویبار
شمشیر آبدار تشنه آب کردیدند و فوجی عطشان و لعطشان ماهی آسا در سیلاب
بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله روی آورده در حوض
اصطکاک و اصطدام و عرضهٔ اضطراب و اضطرام تن آنرا اضطراب و اضطرار

اصطلا واضطرام یافت و مرا از ثبت واصطبار انصرام پذیرفت جوشن در بر
دول از جوشن حریر و نافه گشت و حریر و نافه در زیر درع حدید از کوره حدادی
دم زد شعر رب یوم هواؤه بتلظی ❊ فیه تا فواد حب بتیم ❊ قلت اذ حک وجه
و وجهی ❊ ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ❊ سخن مختصر بعد طول کل شیء مختضی دلیران
گاهی از دم قرطاس فرض آب مجو استند ❊ عرقی را که از فرق ایشان روان میشد
آب حیوان شمرده مایه روان می ساختند ❊ وآبی را که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند ❊
گلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند ❊ و در آن یوم آیت ابت یشوی
الوجوه از جبین وجوه سپاه ظهور یافت جمعی از ایشان از لوافح و لواریح گرم جا
خوابش سرگشته شدند فمن الله علینا و وقینا عذاب السموم و در زمان آنهوای گرم بر جای
سرگشته گرما گرم سر زده مرگ سیمود تا قومی سر مست گاکان افتادند مثل
ورود آسیا عطش و حاجت غنیمهم هرچند سهم طالع و طالع سهم غنیم و مرام مراد و
مرام رومیه گشت بر خاک نامرادی بالسهم الاخیب آمد لیکن مانند سهم زاحف و جاثب
بسخت اندر این چرخ ست پشت دو کاره گشته ❊ رمیة من غیر رام تا فرشته که مع
المواصل سهم صائب و نشانه گذاریان سهم کین کرد رفوس تفوق هوا اعلا ما فوق
مفوق بود الف و دبور و دیده مقصود لشکر مظفر مظفور گردید کافیل اهل حرب الجدل
بین الحرب والجدل و ظهور انجال رجال سباق سباق و شیاق شباق
مضمار جلادت گشت شخ فی الاناء وشخب فی الارض بمضمون الحرب سجال بعضی از ایران

مجامع

مجامع صولت در مجال حرب و جلواح رزم بمجالمت و مکالمت مشتعل و برخی از
عراض کفاح و لفاح مشغل گردیدند و در آن ملحمه بضروب مبتلا محمر ضروب ابطال را
رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد قضا بر جال لیران مغاد و لقد جئتم شیئا ادا
اداکرده در امانت کرد و فر فرید و لی فتور یافته بر حکم بوش توسن پوش قاف
که از رکاب زرین زین زرین مهر را بر صهوه معاق سپهر از زین و زینت
افکندی بیک تن از پیادگان چیل تن عثمانی ازسر کشی پهلو زده در زیر پای
داور دارا در آیت سکندری یافت که ان الجواد قد یکبو و خیابش از سما
بر زمین آمد یعنی از کوه کوهر آگین ابرش کوه شکوه شکوه چیده شد و چرخ
نگون از بن شاه اندازی بی اندازی نگو نکو هیده و قیصر خورشید آسا از فرق فرقدان
سا که گوشه کلاه بر اکلیل میسود و معقل شقاه ارض و شاخ ترائب اتراب تراب
گشت علامانی که مانند سعادت واقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر آن
سرور که داشته جنیبت کشان از جناب خاص کشیده آنحضرت که از سنگ سیری فلک
تیز مغز سرگران بود باز بد سکبری اقبال بر پشت باد پای کوه پیکر بر آمده رو بخصم
آورده بافوج مجرد و سیف مجرد بر ایشان زد چند تن از زره و سنبه را بنوک سنان
و دم تیغ تنوک و از تنال ایال اکفش در میدان قراع بکار بندی فراغ
علیهم ضربا بالیمین سبکتر از شمال از فزنع فراغ سیر در افکنده از رغاغ
و فراغ هستی فارغ ساخت زمانی که کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب قرب الافول

وسیف مغلو وپیلان از حرب وضرب مغلول گردیده ملجا بغلبا اغلب صلابت غالب معلوب
شده مطموم طره عزم عطف عنان ممنون از عرصه رزم کرده کیاب بهر برجون اب
روان گشتند اب وقدح الغوزة المنیح ولاخیر فی الغاب رمی اذا اب سالما الحی
لم یجرح ولم ینجد و اهل اردو سمت شط کوچیده بموکب بالا پیوستند سحرگاهان که
رومیه بغداد خود را بهروز وخصم را در بهر بز دیدند زنگی مزاج گشته مانند فوج ذباب
کرکان عسل عسل شد وباخیل دواب کر بسمت کالکدان کهدان کند منهاجم واز التقاط
دانه و خوشه وغله و توشه که از عسکر والا بر زمین مانده بود متنعم گشته بحکم سیاهی
الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف پرداختند قتل اذا انحسب الزمان جاد والغاوی
والهاذی **دربیان توجه موکب والا کرت ثانی بجانب روم و قتل عثمان پاشای**
ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از آنکه شوایع لشکر بل لشکر شرف شکوهنده
وشغاریر وشعالیل من کل فج عمیق جمع آمدند ودغاوغ زحف ظفر عطف شکوهنده
وشغاریر وشعالیل شکوهنده وشماطیط وشمالیل من کل حدب ینسلون بر رکاب
والا ملحق شدند باشارة وشاورهم فی الامر منزل منذلیج برای مشاورت
ومشارات بشاوره مشاوات ومشارات درآمده انجمن تخاوض وتعاوض
وبزم موازعه ومناطقه انعقاد دادند وبکلید نوید فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا
علی ما فاتکم ولا ما اصابکم شعر ولیس الفرار الیوم
عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب امیدواری بر روی

دلیران

دلیران کشادی واستجداد واستمداد لشکر واستنجاد وعسکر را مطمح نظر ساخت
فرمودند که اگرچه کهنه تیر دولت بر دولت زده موجب التغاب وتغابات
اخبار قاهره و انقیاب انثلام شوکت باهره شده وسقوط از فر باعث هبوط از فر
گشته دواب واموال عساکر در وادی اختماش وامتراس مورد امتراش واختلاس
گردید اما بباید داور قیوم عوضش باضعاف مضاعفت شعر ان ذهب عیر فعیر
فی الرباط شعر فیوم علینا ویوم لنا ویوم نسا ویوم نسر روسای دیده بکل
ونکهت بعرض سانیدند که شعر لک الخیر ابد الدهر ما علمته فما لک فیه والتوغل
فی الغم نهاد دبا نهو وبت مشتبا فقد طرق السراء فی لیلة الغم فکانا نبع
ماتدایه من افق العلی فمنه ما خذا الاقمار فی النقص والتم فما اعجب اسباب النفار
مهانه ولا حظ میل النجم من شوق النجم هرگاه خاقان دهر آرا بکه تازان ممالک را
دو اسبه از چار حد عرصه خط بلقمه و چهار کنه بهدمی لوتکل زین همت بر پشت
مرکب بهنیم نسیم وتیغ تیز بر فرق غنیم زنیم زنیم شعر السیف والخنجر ریحاننا اف
علی النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس بعد از
مقارعت شور و استجاش وازاله شور استیحاش از جیش قوی الکاش بعزم مقارعه
و استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر کوکبه منصور و مبانی مخاطر
مبنی بر حکم اعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل و مجموع برادر انفروا
خفافا وثقالا مسطور بر قول وان لشه فاشتری زنیم معروف بصدور گشته

اشارت رفت که از ولایت شبطه توپهای گردون شکوه را بر مراکب گردون نوار
و لعقد رکاف باروط بر شوره بار کرده بهمراه سانند امر بجمیع العلا کر الکاسرة
الکاسرة والعقاد والقاسرة والبواتر الواتر و تعقد البیارق البوارق و الفیالق
الغوالق والمخاریق التواریق والغوادس الغواتق والافراس السوابق والالات
الرواعد والصواعق والمدافع الموارق والمناطق الوارق والمقالیع السواحق و
المقاریع والمطاریق والمقامع المحالق پس از عام و خاص فوجی ضرغام صولت بقصد
ارغام خصم اخصم فعل احتشاد درانجا معیت و جامعیت را از بیوت عزین و بیوت
عران استعداد داده و تالیف و تالیب بجدا از جیاد و انتخاب و انتجاب جیاد و اجناد
و تجرید و تحویق جوقه جوقه و تاهب اهبت و اهبت لا یحصی کرده در بیت دوم
ربیع الثانی یوم السبت بعون احد با همتا با خمیس خمیس جمعه که از شنبه سبت تیز عنان
آثار سبت بر دل برنا و پیر عیان میکردند شعر خمیس شرق الارض والغرب زحفه
وفی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت ملازم بعزم جازم و رای حازم بکتاب
کرکوک نهضت یافت قد حرن الطالة وطلابه و سحب علی وجه الارض سحابه و نقل من
الثری الی الثریا ترابه و اطار الی النسرا بواقع من الغبار عرابه و قد نفض نفاض الجبال
من تقادم جند المقدام و من طلوع القتام شبه علی الناس انه قام یوم القیام و شبه
الشدائد کب الکتب علی حمام الحمام و جنت طلوع المنایا من الاخنة با جابة صواب شعر
السهام فصار الیوم کا اللیل عجاجا و اللیل کالیوم ابتلاجا و زبان روزگار میگفت

شعر ضاق

شعر ضاق الزمان و جه الارض عن ملک ملاء الزمان و ملاء السهل و الجبل معط
الکواعب البیض القواضب و الجرد السلاهب و العتاق الذبل فنحن فی جذل و الروم
فی وجل و البر فی شغل و البحر فی خجل عسکر کین جصاف حسن آفت در معارضت
گردیده سازجنگ را در دایره کرکوک با هنگ دیگر کوک نمود یعنی شش تیپ را
قلعه داده فوجی را که روی رزمش رزم و پشت قوت و پشت قوت لشکر بود
بمعرکه کوب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت عجال فتلاقوا السلام التسلیم
وکلام الکلام و تصافحوا بالصفاح و صفحوا بالکفاح و تواصلوا بالقواطع
و تعانقوا بالمقامع و تسارعوا الی المواقع و تصارعوا فی المصارع و تناقوا
و تکاوجوا و ترافعوا و تواقعوا و تهاوعوا و تقارعوا و تناجزوا و تناجروا
و تناقروا و تعافروا و تعاقروا و تنافروا و تناقروا و تناصلوا و تناضلوا
و تجادلوا و تجالدوا و تجادلوا و البیض تقدو البیض تقدو الرماح تخللت و القلوب
تململت و القصد و تقلقلت والاکباد تزلزلت و الاحشاء تحلحلت و الالام حسام
تجلجلت و المطعنات تکاثفت و الضغوف تکلمت و المتقبل الصادی لصید و بالدم
و یروی و مقداح الحرب فی قدح ضرب الخصم یقدح و یوری عاقبت با ید زاری
مفصل مفصل گشاد عکس شاهد مطلوب سر عسکر در سجنجل حصول بر عکس انعکاس یافت
یعنی عیان قتال ساعدت اقبال بضربهای مغز قتال سرکوب اقبال اعرضه قتال آمد
جمعی از رومیه عرضه تیغ بیدریغ و بقیه توسن انکیز عریضه گریغ گشته سر عسکر گوهر

ارزنده زندگی را مغتنم شمرده ببردند بر دندان تر شد و بجز زنجیر حجت دیر عزم
خود بانک مثل ابایک و صحرا الاماله برزده بمضمون واوجس فی نفسه خیفة بارای
بخیف بخیف خوف ذاهب و صلابت کوتش بصلاف و نخوت آتش گشته
سر بجیب بخت کشیده بقلعه رفت پس رقمی مانند مار از رقم سر الاسم باسم
سر عسکر که از خطوط جبینش نقش جاء بالترقم الرقاء ظاهر بود مرقوم و یک تن
از گرفتاران الحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال آن حکم محکوم ساخته
سرعسکر را بمیدان صیال دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب اشارت
کردند شعر فان یا بشر الاصحار فالبیض والقنا ☙ قراه و احواض المنایا مناهله
وان یبین حیطانا علیه فانما ☙ اولئک عقالاته معاقله ☙ بهنگام شام که ترک ضیاء
بزرگ ببیضا ترک ماور عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرده خدیو بلکه و خرم
مانند اسد محدر متمرد به آجام شده بمنطوق وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیه
با عیش رفیه و لا نماد د منهور رقبه فتنه اسا که در خارج قلعه کرکوک استقرار یافته
بود آرام گرفتند روز دیگر که غارب نقره چنگ سپهر برین ترتین بزین زرین
شمس طالع یافت با کوکبه بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اشهب عنبرین ستام بر آمده
با سهم عنبر سنگ پاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را بر ایشان لیل ابنوسی
ساخته در رخسار کار سرعسکر چو آب بنود به اتراع جواب چو آب اجابت نکرده
مثل لا افعل یا عزرا کبیا ضعف قوة بفعل آورده خدیو عدو بند کشورگشای

بعد از ظهور

بعد از ظهور اشتغال شیران عرصه دغا را سلسله جنود داری برای غارت کردن از
کردن بر گرفته چند هزار خانه و ابیات را که در آن ناحیه سکنی و ثبات داشتند
با بنین و بنات تاخته محوای و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا
ظاهر ساختند پس بجمیع خصم را با دل بیدار با رشادت عقل مرصوص از جانب سور داخل
که بکثرت غله و عدت حشم مخصوص بود و سپاه خیمه نشینان نجوم فلک در عداد عشر عشیر
عشیرتش بشمار نبودند طریق استظهار پیش گرفت سور را و داخلش متحصن و قلعه چون تنگ
میمون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد منبر گردید و جمعی
از نامداران عرصه جوانان بقصد اغاره جوانب و جوانب غارب بر آمده غارت
و حواشی از حواشی غارت کردند و تمامی اطراف آن خطه خلفه تاراج گشته اخطار
خطیر و اغنام کثیر از کوه جبال و اذکار قری بحیطه ترکج در آمده اکراد بلباس
ملابس انقیاد والتابس جسته مطیع امر مطاع گشتند در خلال این احوال مسامع غازیان
هفت الحرام حلال وصفا اندر زوان مروه جلال رسیده که اقتفال موکب انجم
کوکب از کرکوک موجب جماعت سرعسکر و مظنه ظهور فتور در این طرف طرف نشیط
انشاط در میدان و روش نشاط و جلوه گر گشته هفت هزار سپاه جرار سرداری
همش یا پاشا علی التوالی بر سم تسریب و معارضه بمعارضه و معارضه روان کرده اند
در مکان موسوم بآق دربند که مابین دو کوه شامخ واقع است شعف و شغاف جبال را
محل قرار ساخته اند و در مکان الشعف والطیلسان باستحکام پرداخته خدیو فیروز روز در بیا

فوج اللیل امواج کران از سبکبازان طبقات خیل بر سبق والقمر اذا اتسق
لترکبن طبقا عن طبق ما بیچه لوای خورشید ضیا ساحت افروز چرخ مطبق
ساخته سهم عنان بخت عالی بفیروزی و نیکفالی بر توسن پر پویش دیو مهابت مثل
وانه الحثیث التوالی سوار و بر نوردی سرعت راه نورد وادی نورد شدند از
الهو سبعر اکب آتش لهاب لها جبال و فضای جهان بنا زاکم لهب بجدی فرو گرفت
که ثواقب شهبا در آتش کلک فام از جبین ظلمت ملمول بکحله منظر می آمد شعر کان نجوم
اللیل خانت مغاره ه فمدت علیها من عجاجة حجبا ه و از اقدام مواکب سرکشان
اعناق ریح اسمان اسا موجی سر بر آسمان افراشت که تار نگاه کرد آلودی که بعد
پیچ و تاب از نقبه دیده انطباع می یافت برشته سبحه شبه میکشت شعر بیحث
حوافرها سما فوقها ه حلت سنتها نجوم سمائها ه اگر شعشعه سنان مبارزان شمع
در پیش راه مجره نمیداشت کوکب سما با قطره زمان تا صبح ابدی بمنزل افق نمیرسید
شعر و عم السما النقع حتی کانها ه و خان و اطراف الرماح شرار ه و اگر شعله
واری و برقها باریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تا روز قیامت
از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج سمایا مثل و چنانک ابر اجا
و جیبک انجا ه اگر چه زمین و زمان سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج ساخت
لیکن چندین هزار تیر تابناک از عکس درع مصقول بر ساحت خاک و عرصه افلاک
تافت شعر قد اطفاؤا الشمس النهار و اوقدوا ه نجوم العوالی فی سماء عجاج و هر چند

ازکرد انگیزی

از گرد انگیزی توسنان دیده و روشنان رواش فلک غبار پذیرفت اما خاک آن
سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمه خاک بیش یافت اما العبار فانه
فما اثارته السنابک والموت مظلم لکن اثارته السنابک الحاصل آن شب از شدت
ظلمت بیابان تا صبح چراغ پاره میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع نیزه
دل افروز خیال مساحت بعد از انفلاق فلق و انبلاج بام نام آوران جنگجو
با شکوه تمام برآق دربند رسیده جوانب چنان بهرام بهر بهرام پوش و گرگینه کوشان
گرگین کین گرگ فروش را پیاده ساخته از دو طرف لشبیق و بنق جیل و عزعزه
و شمراخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خا که مظاهر فحوای زبر الحدید
بودند شدید اطراف و احاطه اکناف و اطناب نموده دربند آور بند گردند
همگنه چهر با مهر با هزاران فراز فراز کوه کره افق و صورت خاک و مهوت ارض را
منور ساخت نیر لوای آفتاب تاب تیز آغاز بروج و اشاعه اشعه خورشید فروغ کرده
مهر جهان افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه و فضای ضامر زاهر و ظاهر گردید و توجه
از خواب بیدار بیدار کشته اجل بر سر بالین و روز عیش را با غبش اللیل قرین دیده
فلما دانی الشمس باخضر ای الکواکب نظرا لا جوم از روی مسارعت مغارت
آغاز نهاده و بقتال و نقتحام آستین بالا زدند اما سر عسکر بعد از بعث انگیزه و تهور
انگیزه ما واحد یوبگو خصال انکام خصال که با سهم و مخمل سهم و خصل ارتشر و راجان
ربوده فرار یابد و هم پایان نماید نکنامی فرار باید با فوج بطل از روی بطر

بطرد و شغب رماح و سنان و رشته وار هاف مرهفات پرداخته بعزم ارهاف
و ازهاف خصم طریق احقاق را باقدام نزق الحقاق اسرع من البرق پویا در
حالش در میدان شوق جاپش بمقابله اذ اما عند و انا قاتل و اللذان اتیا لقالوا
الی ان یاتیا الصید کخطب کو یا بر محب عزم و محب رزم بر نشسته متعاقب قمش
با بتاخ مطیه همت را با بر بند و ام مقاتلت را کار بند و خیل غار ایلغار نموده روانه
آق در بند شده بود و مساره را بگوش اجل الاحقفی سعی قدمی اری قدمی اراق دمی
میگفت در اثنای کیر و دار طلیعه عسکر از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم فوج
بهرام تور دبیر و شوید کرد به سپهر تیز گرد گرد گردان گردان فراز عنان قرار
از دولت بداده بر کار جنگ اظهار بر اکا کردند مثل بیت لابل لا یرتاع من الجرس
جنود قمش خان چون خود را در محلال اضمحلال دیدند مجال مجادلت و فرصت محادلت
و مجاولت نیافته کبدود دهر و هرب مرزنت وار ابن علیان هر شمه صولت کبست
هزیمت نهضت نموده عنان از کف داده و از کف جدال روی بر تافته شر عسکر
کرا مفهوم لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا گذاشته بود
پشت بر بالش اطمینان داده در تخت روان می آمد بمشاهده اینحال ابلق تیز گام رکاب را
شبرنگ در جنگ بد رام آلایم رانیک رام حریف فیروز جنگ دیده دست
و پای اعوج و اعرج و دلت را با اعرج یافت با عسکر موصوف و جند مرصوف
صوف واوب را پیش نهاد ساخته روان از تخت روان بر آمده و بمثل الفرار

بهر آب

بهر آب کین انتاب و بذیل ❊ اقاتل حتی لا ارى لى مقاتلا ❊ و انجوا اذا لم ینج الا
المکیس ❊ انتاب حسته ما بجلا اجازتو سن گریز کرد لیکن معقد محفظ پابند کارش شده
سر پنجه قضا عنانش گرفت و مصداق واذا افحوا بما او بوا اخذناهم
بغتة بوقوع پیوست یعنی دریمان بسبعه الله یار نام یلی از ایل کرایلی باو رسیده
دست بسر اکتاده و از مرکبش فرو کشید مثل اخذه اخذ سبعه و سرش را بر سر دار
مظهر معنی سرداری ساخت و با پس جلادت در میانه همسران سربلندی افراخت
کما قیل عند الله وجال تتفاضل الرجال و پس هزار تن از جیوش عثمانیه از دم تیغ ابدار
بدار البوار فرستاده میدان رزم از وجود پردلان اعدا خالی شد مثل یوم ام
المغضض المجو بعد از سه روز لوای جهان پیمای از آنمکان نامی نواحی کرکوک و تو
نا بیب سرکشان معاقل مامور جمله حافظه و نافظه و نغجه و ناغجه و عجابه و ناحیه آن سامان را
تا خیر عقار و ضیاع آن مملکت را عرضه ضیاع و اثالی را اکله کلاب عقور و ضباع ساخته
و تمامی قلعه جات تهمت انقلاع و اسباب انقلاع اقتلاع یافت و حصل فی ذلک
المیسر الیسیر ما لیسیری و مال سبول خیوله رمال الوهاد و الذری و سری الیسیر بة و
امرها بالغارة علی الغرة فعلو الجمع و جمعو الغل و حلو العقد و عقدوا الحل و حلوا علی
القلاع ما قلع من القلاع و رجعوا منصورین الی حضرة السلطان المطاع و بعد از فتح
کرکوک کره تا بره همت بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را بمضیق محاصره انداخته احمد پاشا
از باب معذرت در آمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها گشته بقانون دولت

عثمانیه فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز و منصب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ
نمود که رومیه را عاجلا لا آجلا اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم کارکنان دولت
والا نمایند مثل من الحق ان یکتابه بهاستحقاق و نیز عمار مردود و مستعبرها اذا املک الحسناء
من لیس کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرها و سلالیم این مسالمه و دعامیم این مکالمه قضیه
محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید در بیان طغیان

محمد خان بلوچ و خاتمه کار آن بدبخت مغرور لجوج

ان الله لا یحب کل خوان کفور محمد خان مزبور در میان قوم بلوچ از بدایت حال بدایت و خبال ز
غوایت می بود و در حین استیلای اشرف بپایمردی اعتضاد او ببراقی دولت
ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانیه رفت و بعد از خلاء
رایت دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت التجاء و التجاح بایبن درگاه
آورده از عرف عرف خاقانانه تطیب مشام آمال نموده امان یافت هرچند در ظاهر
اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم و شیمت موشم و بمواسم
سوء فطرت و شیمت مسموم و موسم بوده مانند کراف از سرگین سرگین گزاف
میبوئید و طریق مخالفت می پوئید و در حین توجه الویه کشورستان بجانب
بغداد حاکم کوه گیلکویه گشته محکوم حکمه احکم محکم می بود و بعد از آنکه خبر جنگ
روم بمسامع والا رسید با لشکر کوه گیلکویه مامور برکاب ظفر انتساب گشت و در
عازم اردوی همایون بود در منزل جایدر فیلی از عساکر جنود منصور عشور یافته جای

درمانور

در عاشور میمولت گرفت و از فرط نشاء و هوش ربای باده غرور و عقاد ردی
مظهر کیفیت اول الدن دردی گشته درد و دردنهل در دغل پیش آورده و از قلب
قلب شیفتیج و مرنجئه فریح فریحه شور شور و شر و نبط سراتق شر من احسنت الیه
مستنبط ساخت و خلاف صدق قصه من استرعی الذئب فقد ظلم را در
پد پستان کفران پد پستان برو سیاهی خود سبز نمود از راه شور بختی زیرک
آتش شماق و قلیه قلب در دیگ درون بخیال خام پخته خوان نمک ناشناسی
بر سر سفره ضلالت و دلالت و شوق شقاق و عقوق نفاق را باسبب
وجهه وجهه بخت ساخت و باکج اندیشان اسباب خلاف راست ساخته طریق
مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاوت ذات و بکارت
خلق و شامت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شاقت بخت و شرارت
طبع و شرارت سرشت سراب راست روی را بوادی گمراهی انواج و بعطاوت
اخلاف اجلاف اخلاف عواقب بد بیداء دید ملحوظه نداشته چون بخت خود برگشت
و از لاف و بیباکی ازلاف نکالیه و اجلاد و بکلیده جلادت انزاق لوکش
مجالد و جدال و جلاد نموده فوجی از سکان نازی را نیز که سکان بندرات بودند
مانند کلب کلب بهوای مرس کوه گشی مرس از گردن کشیده بمکالبه و استکلاب
برانگیخت و در بهمن بهمیان و بنادر بنادر دوران آغاز عصیان و تباور طغیان
کرده لوای مخالفت برافرشت لوی عزم غداره بعد از شنوح ابنجالات حذیو انجم

سپه رایت بهرآیة برای تکوبس و تکنیس آن ناکس مهتر مهتر خطهٔ توشتر را بکذا
دولت مرکز ساخت و چون اهل توشتر دورق عصیان نوشیده و بهوا نفت
محمدخان در مخالفت این دولت کوشیده کالای فساد را نفاق و نافقهٔ نفاق را نفاق
داده بودند انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون
انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را که اصل خورستان بود چون مصحف او جور ستانی کرده
آن دار نعمارا شهر نغما ساخت مثل من یمشی علی اثر الغراب سیرجع الی الخراب
و تا بر انکیه در راهم اخلاصیه اخلاص اهل حویزه نیز از خلاص قلب قلب برآمده در دار
الغرب دل از ولای محمدیه سکهٔ محمدی میزدند عطف عنان دیرزه بسمت حویزه
و اصفاحوزه آن ملک نیزه نمودند بجانب بهبهان روی آورده محمدخان آرجمن
اینحال بسمت جبرت درافتاد فبهت الذی کفرو ادر بند و شوستان زا ابقصد
تناول فرو کرفته بیادکان خود را در شناخذ و شناعیب و شناخ و شناخیب جبل فرو داشت
و بسلاح رزم تلب و کتیبه تکبت اثر تکتب کرد نعوذ بالله من تغلب تکبت
از انطراف دلیران و ب دلت بغرب و حرب بر آن خشک مغزان چیده
بطر و ظفر برایشان ظفر یافته آن فرقه را فی الفور از فورة الجبل منحدر ساخته تیغ
در ایشان نهادند شعر و تفرق انطباء علی حراشه فما یدری حراش ما یصید
و از اهل بعضاء دون بعضا دون بعض بر اسبان تازی تازیانه زده از آن مهلکه مهلکه
بجانب بر کریزان و جمعی در آجام رزم از جنبش نی نیزه چون برک ریزان شده
بقیه

بقیه اسیر سودر بند فراک جیش پرخاش کشته کما سار فی المثل عاد الجیش کما بیس و آن
هرزه درای بیهوده رای که بسیتز سر بر داشته بود بکریز پا بر داشته از تاب او دیدا
بدن کرفته با جمع قلیل و سیف فلیل بسمت هرمز کریخت پس موکب والا وارد
شیراز کشته کروهی شیر از نزد که شیر از صلابت ایشان اسیر از جان میشد غلاظ
شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون عسر داری طهماسب خان وکیل
جلایر بتعاقب آن بی عاقبت بکماشته بکماشت و تکمیل و تکمیل و توکید و توکیل
او را او توکیل والله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و اصدار
امر شدید شد تاکید او را دفع و فتنهٔ او را رفع کند بندر هرمز از هجوم لشکر شیدا
سهکین جزیره کیش کشت و خوار بجر جلوه کاه اشهب خوش اسا العنان رماه جلادت
کیش از عجوزه و عجایزه و عجوبه و عجاوه عرب آنچه در عتاه عرب و عداه عجم موجود بود
لورسته تغیث و لهاشه اقتادکشته اسیر و اشتر و شتر همه بدست آمده و جمیع
مساکین آن فوج مثل اشتر اعجاز من جوف حمار کردید محمد کجا زنکجا ز بکا بر امتعات
و غبار عناو امر اکم دیده دیده بخت را کریان و نالان اعجز من جلباچه کشته حکایت
فرو اس المطر الی المیزاب را کاربست و اعراب مور را به احاله و نهاد بیل و تحویل
رفع احوال و تحویل احوال کرده معاذن خود ساخت و بجزیره قیس در آمد جاخفن
همدستی ایشان کره از کاری کشت و از سهام قسی القلب مصون مانده و نجات هستی
بر باد دیه نجات سانده و با رسر سهول و سواحل اخلاص کشانند شعر نشیب فی جبل غی دیر لها

البس من لبس من حیث البس ولبس ولیس در طلبش اسرع من لغیث قطره زنان گشتند
اما اثر واثری ازو معلوم نشد چون مقدما احکام مطاعه اصدار یافته بود که حکام جادر
زیاده مسلم کم بخت و ست ای دل سخت بهر جا که رفته گرفته بدرگاه معلی فرستند در اینیان
بحر شیخ علاق مولد برای سلب تقاعد تقصیرات سالفه از قصار خویش آن خاین
جابن را وسیله معفو بودن ساخته بقلیل نزد وکیل فرستاده از قطان جادر هر کس شریک
شر یک تن از ایشان بود گرفتار شده که صد نوع بلا و هر یک که در لوا عل و معابر
اظهار معایر عصیان و اعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا
گشته حسرت کش یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا گرد ندامت اندوز بعذاب من
اتخذ العذاب سبیلا گردیدند مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت
ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف اعلی بقلع چشم آن نابصیر بی بصیرت اشارت
گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برای العین دیده و بعد از
چند روز لبوی مار ستقر باز سفر بسته فحوای من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه بعینه
در کار او رفت و از کوز فیادی که با ناشده بود بکوزه کوزه حجیم عوض یافت و بعض
عیونش و انتظار لبود بیود بدل شد قد افرح قیص بعضها المنقاض شیخ علاق
که مستوجب حسرت زفرط الغیظ و غضب می بود در عهد نذیر این خدمت کامیاب نعم
باز گشته مغبطی از فیض عنایت بر احوال او فایض و بکوایز فایز گردید در بیان توجه
موکب غازی بجانب روم و قتل عبدالله پاشا سر عسکر نور اتی الله

یفعل

یفعل ما یشاء چون پادشاهان روم بسبب انتشار غوغای طغیان محمد و تغلب موکب منصور
و انصراف اردوی منصور چهره خورشید اطاعه را بمنیع تمنع منهان و بمرد تمرد در فرمان
کرده توقیعات قیصریه را بر وفق توقع موقع وقبول ساخته از جموع طبع الصرام
کار را الطبع و توقیع موافقت و السلام صادم و انفساخ میدان جرام حواله داشته
بودند حضرت مؤید بعد از استیصال محمد باستنزاع ممالک ولت و بازوی همت
عبد ساخته بهم عنان ظفر و هم رکاب اقبال حسن اولئک رفیقا مانند جمهور
و پلنگ عبور از روی عشور بنادیب خصم مشور از شیراز منفرج گشته با ریوبیل مغانات
آمد همینکه کوکبه خاقان نوشیروان روان بسمت شیروان روان شد سرخای خان
خان لکزی والی آنجا بود بجانب غازی قموق که منتهای بلاد داغستان است فرار کرد
قلع شماخی معروف دکده کوچ بتصرف در آمد بعد از چند روز لوای خورشید لوامع
لا زال ساطعا فی فلک المعامع با صقاع غازی قموق پرتو افکن گشت که اگر لکزیه بهمت
کوکبه منصور از اماکن خود نجنبیده و نجنبیده منشتند از غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوخته
از تیغ سرخای چون تیغ و سرخ آیند و الا کمثل ریح فیها صر اصابت حرث
قوم ظلموا باید ایشان را باد فنا داده مزارع و مراتع را محصود و محصد تطاول لکد
کوب لواحج نواحج سازند آن یستوی فکیف و آن اعوج فنجل و آنجا نیز سرخای جان سر
الخاین خائف و اسکنف و با لکزیه مناک بسکونه بطرف منکوبه منکوب منحرف ساخته
با نکبت داد و بار دهد چور دهد بود همعنان نکبا وده بود کردیده خافیه حمایم حایم

خافیه اش نافذ مخلب اقتدار یلان گشته کنوز و دفاین که در دل زمین ضمن ساخته
بود بدست آمد و فحوای وقد خاب من دسیها درباره آن مغلوب خواب غفلت
انکشاف یافت بعد از اغاره و احراق محوق از زواه البرز کوه بعطف عنان و کلال
قلعه را نزول موکب اقدس قبله گاه جهان و قبله گاه جهانیان ساخته و از آنجا جو
گردون خرام به تسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده وسطح زمین کلیسا کنه ی مقر تاج بارگاه
آسمان جاه گشته دلیران قنداوه با مکافره و قنداده و ان تحت طرنقیک
لعنداوه از اطراف قلعه بیرون سیبا روی آوردند از یکطرف تفنگچیان و نقابان
فرهاد فن و پیل داران پیل زور خاراشکن با منافر کلنگ کلنگ و مناقیت
غراب حصن تلب بسوب جو اصل آنحصن حصین پرداختند و از یکجانب جوالات
و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان افراخته بگلولهای توپ
عظیم الهتک و تفنگ شدید الفتک درون جدران محدر را مانند پرون مجوز
ساخته اقاموا علیها مجانیق مجت نبغها درجت شیقها و فرجت بالاحجار طرتها
و وسعت بالتضییق ضیقها و هجت فی الهیجا صیحتها و خففت بالشهوق شهوقها
او هنت بالتوثیق وثاقها و نوقها و رجت بالرعود بروقها و سوت بالمرفق
تلالها و فروقها و بت بالتفریق فرقها و شتت بالتفریق فرقها فکان المجانیق
مجانین یرمون و لا یرمون و اذا کشف ضمیر همم بان منهم حبال تجر بها حبال و
رجال تجد بها رجال اتهات البلایا و هوامل المنایا مهاب مهابطها و مساقطها

مفرقات

مفرقات للجثه والجبه و شتات لاهل البغض الحسد فی جیدها حبل من مسد
صدعت اذا صعدت و تلبت و ثلبت اذا وثبت کسرت اذا انصبت بعطوفها
علی المحل و نفخت اذا رفخت مجرورا بالعمل سحاب بر و بر دصحو رصحا و سما امطرت
علی عداة الارض حجارة من السماء الآلات اللات لا محیص منها فی حجر و لا من
عندها من حجر من صعود عجاجها بصر الشمس قمر و من نزول صلادها ترس الفلک
و احجر الغمر و حسر النقاب مخنزا لنقاب و خلع نصیل القلعه کانه قلعة و سیلة و کان
لاهلها حام و لا وسیلة و لا مناص و اذا لا یهتدون سبیلا و لا یستطیعون حیلة و صعد
العلق علی الثور و نقولهم بالعلق الماثور و علقوهم بالعلق و البثور و تحرقت سنورها
المارزة بالحصار و تحوفت اسودها الخاذرة من الاصحار و ظنوا انها مانعتهم
من مجهوده نتقنوا بحلول البلاء و علولهم علی الحصن الرصیص بارتیث ضرب و باریح
آتش بلا بر فلک رصاص شعله ور گشت و از کورت کهبات توپ و تفنگ
نزدیک و دور روز سور مونس گشت و از ستاره افشانی صمیره لایام را بر قلعگیان
بوم را کوکب نمودند از شراره ریزی و ظلمت اکبری آن آلات آسمان کوز
قلعه سیاره در سواد همه گستان برا اهل گنجه نمودند ساعت بساعت مصداق اذا
السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت بظهور میپیوست و لحظه بلحظه اتت فاتی الله
بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف در عرصه ظهور نقش ثبوت
می بست از صدمات مدافع لیس لها دافع رخنها در جدار و دیوار حصار

میکشیدند و از نزول جلاجل و احجار مجانیق قلعه کیا نزار کوب بلیغی میدادند کان
الجبال جنفه من فوق هر روزه نقبهای نقبها را بباروط انباشته اساس هر برج را الا
ذات البروج الحصن سپهر مانند را ثانی اثنین بیگلهٔ آتشی میساختند عاقبت سد
سدیدی که متین متانتش در حاشیهٔ قلعه از شرح استماع شرح میکرد و از جانب
جنوب حصار و برج مرتب و راه انهار آنهار را برج آب منقلب ساخته در روزها
شغاجوف هادفا نهاد به افکندند و دیوار آسمان سا سپهر چون طاق طاقت
قلعه کیا نزا فرو ریخت اما با بمقال شعر این المفر و لامفر لها ❊ لما الحیطان اشری
والماء ما طلق ❊ مانند مور بطش طرشت و طاس وحشت و دهشت افتاده موجه کم
تزلزل اسپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم
من اخذته الصیحة و منهم من اغرقنا به الارض و منهم من اغرقنا بروج
بر جبین سپاهان از نقبهای سنگ انداز دیدهٔ تعجب گشوده و کنگرهای مغرس
از برق هراس انگشت تحیر بدندان گرفت و بمضمون مهطعین مقنعی رؤسهم دیوار
فلک اساس سپید آسا سر بزیر افکنده خجالت گردید بفحوای یخرون للاذقان
سجدا کنگرهات حصار چون شخص جبین جبین افتاده گی بر زمین نهاد و از آتش اکرکی
توب و تفنگ دود از نهاد حصار بر آمد و کنگرهٔ قلعه از عفونت دخان بینی جو پوشیده
گرفت و خندق از بیم آب در دیده گردانید رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند
حمامهٔ برجی بپرید و سکنهٔ آن از سکنهٔ حیرت در یافت مقارن این احوال خبر رسید که حضرت عبدالله

باپاشای

با پاشای کوپرلی زاده چون آزاده با لشکر از حد زیاده از دیار روان روان و علاوه
فارس را محتشد لشکر بیکران ساخته بنا بر علیه فوجی را باستعاق و اختناق قلعهٔ گنجه مامور و روز
سیزدهم ذیحجه سال هزار و صد و چهل و هفت هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل و فرس
اقمر قمر را با انجمی صبیح از عرصهٔ راندهٔ ابلق معنوق را بزیر زین زرین آفتاب کشیده
با عزم مصمم و صمصام مصمم با و بیابان خاک نورد راه روان تر از آب چون شعلهٔ آتش
دران آن فارس بجانب فارس گرم جولان کرده در ظاهر قلعه و همان مکان اعسکر
عسکر فیروزی ماثر ساخته و پیش بازان کوکبهٔ اقبال از آثار جلادت غلام اصطکاک
و اصطفاق سنابک مراکب سپاهیان سمع ناهید و از رنة الزوم از رزن زرین بر آ گنجند
چون سر عسکر از کرباپان قلعهٔ فارس بر نیاورده پا بدامن خود داری پیچیده موکب
کواکب کوکبه و اکبه با جنده فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش گرفت سر عسکر
از لوح جبینش خط خطر و نقش فرار از خطهٔ لایح بود بحکم سابق فقد اشتاق رزم
و ارنشر سر عسکر سابق از فرط بطر نظر ربسبته لم ابعث در رم بغث و بتجماع مجموع
عساکر منفقه و منفشه و استماع عموم عامهم منبثه و منبثه کرده کانما یساقون
الی الموت باقتفا و اقتفار اردوی همایون پرداخت در حالیکه جنب اوج
کلیسا با فراخش بارگاه قاآنی پهلو با اوج مهر و ماه میزد و با نها جو اسپیس از تعاقب
وقوف و وقوف حاصل کرده لوای ظفر التوا از انکان بنهضت و در چهار فرسخی قلعهٔ
ایروان در مکانی که حال بمراد تپه اشتهار دارد در محاذات خصم بمحاذات آغاز نمیتم

و تخمی گروه از شبانه افراس در سایهٔ افراس آرمیدند تا سحرگاهان که خسرو سیف آیات
ضیا افسر شعشعهٔ افواج شامی نجوم را بعمود صبح از معرکهٔ سپهر طرد کرده سر عسکر رجال و خیول
در جابل شد رجال را آهنگ قلعهٔ ایروان نموده که پشت استظهار بدیوار داده در دفع
و تصریف صوارف بصر قوه صرف همت نماید جذیو بهمال فرصت افتراص با وبذا داده
با دلیران ضرغام ابن شدید الافتراس بر اشهب همانسگر و او هم اشهب شکاری سوار
در سر کوچه کوچ چون شیر شرزه سر ره بسر عسکر گرفته پذیرهٔ کارزار شد از دم چرخ
و سهم چرخ و دم چرخ بر سطح محدب چرخ صولت و سر دسروری سروران گزین
و گرزین مبارزان زرین کرزین از گرز و گرزین در سم شکست رؤس گردنان
در بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پران مرغ سیخ پر شد و به گشته تیر تیز و گلگا کش
کمان طیور ارواح مرفوج و سر زیر بسر پرواز در مکاه ابدان گشته یافت فرد
هوا پر ز زنبور شد تیر پر * حذنگی تن و آهنین نیشتر * والجو نوب بالسور مطیر شعر
والارض فرش بالجار مجیل * مقلوب کاه از بانگ چکاچاک سیف با تک چکاچک
گشت و ساحت خاک از خود زرانده و ماننده فلک خاسیده چندین هزار اختر
تابناک مع تیغ میزد دشمن اما آهنی می کوفت سرد * تا آن ساعت از جانبین آثار ساعة
اشاعه و عراص مصارع و ارصاع و ساعة داشت شعر تجری الجیاد من القتلی علی جبل *
و من دمائهم یدخضن فی وحل * و من جماجمهم یصعدن فی کثب * و من زرائهم یعقفن
فی شکل * با لا جرم قلب روم از سطوات جنود و نحل عدت سلیمانه نمل گشته اساس

صولت

صولت ایشان انجعاف و بنیاد شان شان انعقاف یافت و عبدالله پاشا با اتباع
و اشیاع شیاع و خوام بروق سیف مدرق وصید موج مدرب گشته مقتول و جبل
حیات شان مقطوع و مقطول گردید و بقیة السیف بهزیمت سمت نفر قوا شدند بذیر پذیر
رفته فوجی از بیوت بعوث تا سبعقای فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را
در مخاض و محافل و معار و مغامر و سلک فشدوا الوثاق انخراط دو واب اقروا خیال
حدید المواقر و افراس بکرع التوائم و آبال قویم المناسم و جمال ضخم الفراسن و بغال
ضیغم براش بمرابط اکتساب ارتباط دادند پاشایان گنجه و تفلیس مرکب طالع را
گنجه و خود را از نکبت محارات در حد تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلةً
ولا یهتدون سبیلاً بدون اعتذار و اعتراض اظهار اعتذار و لین عریکت کرده
حلقه کوب در استیمان گشته تفتیح ابواب قلاع و تفتیح در اب حصون نمودند پاشای ایروان
نیز که حلقه داری اعناق و ر زنیده بود صطباح بخت را قرین غبناق یافته بلا اعتناق
انقیاد را تقدیم و بمفاد اخق الحیل ما ترکعن المعاد قلعه را تسلیم کرد و بعد از استنجاع
مناجح اذن تسبیل و استنهاج مناهج فاغرقنا بذنوبنا فهل الی خروج
من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه ابد اثیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته
معفوات ایشان بر حاشیهٔ مکرمت مرتسم و در جمله و راتبهٔ هر یک فراخور حال و رتبه
مرتب و مرتسم گشته جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان مساورت
مقید بسیور شمار و مسوره اسار و خسار شده بودند اعناق اعناق از خناق مالوی

در بادیهٔ بعقادری مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف لسلامت و محفوف بعواطف
با حسن منقلب دکشف کرب ستایشگر ذات پاک رب روانهٔ اوطان شدند فصارا
الاساری الاشاری و جرد الکاتة انفلت من شباک عصا من الجباری فبای
الآء ربک تتمادی و تا مدار پرچاپایه بر نشیمن افسر تاجداری استقرار یافت
وچنان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات محروسه
گردید شعر قد رجع الحق الی نصابه و انت من کل الوری اولی به ما کنت الا السیف
سلته ثم اعادته الی قرابه جهان و مال جهان تاخته و توخته شد و مقصود قلوب
دوست و دشمن ساخته و لوخته لوای استیلا و کوس استعلا افراخته وافر و خرگشت
و بنیاد محنت و اسباب بهجت انداخته و اندوخته آری برای معاذان این دولت
بزم آرای فلک بساط نشاط درچیده برچیده و تا چراغ خوشدلی در گرفته برگرفته
بعد ما که قلاع همت خداداد او مسترداد شد رعایا و اهالی را که در سیاق این احوال
بنا بر ضیق زرع و سعه مشاق ترک زرع و مساقات و بعلت تغلب رومیه جلای
اوطان و تاقات کرده بودند حیازت و حوایت و بمؤنت و معونت انشاکم
فی الارض و استعمرکم فیها اعانت و رعایت و ببذل رغایب اغاثت
و حمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعات و توفیر عمارات و ریعان مرعی
مراعی داشته و با جرای انهار منظمه آب بروی و آب از جوی رفته باز بجوی باز آورده
و بمصداق فانشأنا به بلدة میتا از ینابیع همت احیا و اصلاح اموات

و مریضات

و مریضات اراضی کردند مثل زهدت الارض زخارفها و چون جوبکاری بعثان اولکه
دلکش بود و بکان ابرش ابرش آبروش را ابروش قطره زن ساخته نهم شهر رمضان
آن منزل پر فضای را مقام کوکبهٔ عز نوشان فرموده در بیان جلوس خدیو قاآن قرین
بجا نیده مالک الملک ملکا آفرین و جا نیده دیان دین و انه لحسرة علی الکا
فی تعیون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چند ره چند رقم گشته جزا یه حرمان ارکان
طاق هرمان رواق آن خوانده بمنشد و اشتعال سلطنت از آن دودمان والا
بدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها مجامه نغذیر بحر یافته بود
آنحضرت که بداد ار بنده پرور توکل و بر کل علایق ترک کل کرده از روی بی نیازی
پشت پا بر دولت زده سر با فر سروری فرو نمی آورد و از راه امعان نظر و مصلحت بینی
وجوه اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب ممالک و بادیه نشینان مسالک و اجلاء
اخلاء و امرای ذوی الاعلا اولئک لهم الدرجات العلی و عقلای معاقل
و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب مجامل و سران جحافل و کافه کفات دولت
دمات و رعاة رعیت و برایای بریه یا بدرباد فلک قرین لا زالت سدته سدة
مسند السلاطین خضار در باب سلطنت ایران و امرهم شوری بینهم محفل آرای
شورای کبری و مستفتح رتاق و مستکشف اسرار سرایر و مستنطق افکار و اعتراض
همگی متفق القول و متحد الطلب بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا تخوم ارض اطاعت
بر همه فرض و نعمت بر همه قرض است بیت تا میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سرها و قدم بر معان خواهد بود شعر انفلقت بیضة القوم عن هذه الرای بعد از انعقاد عقود
عقاید و انطباق و اتفاق فواید و اماجد قریب و بعید جلوسش منتظر گشتند و قروم
و قرم چون روزه داران رمضان منتظر هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه
بیست چهارم شهر مطابق توشقان ئیل بزم اساس ذلک یوم مجموع له الناس
آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع اسد فرق فرقدان فرقد
قدر و لا بتاج همت تاج اکلیل مهر آسا متوج گشت و سرو او داج و سریر دواج
تمکین حضرتش در آمد جلس سلطان السلاطین بسط الله یده الایدی علی الدنیا الیمین محفوفا
لیساره بالیمین و یمینه بالیسار و هم جالس علی هیئة التواضع و هیئة الوقار و اصطفت
خلصاء الاخیار و امراء الکبار و قاموا و جلسوا علی مکانهم و صمتوا و تکلموا بقدر حاجتهم
و وجه السلطان بغیر البشر سافر و اطراف التبجح ظافر و باب الاحسان مفتوح و رغید العیش
ممنوح و حجاب مرفوع و خطابه مسموع و بساط مقبل و محیا مبلوح و ریاح الفتوح و مجیبه زورق
و جهابذه بروح و افاقه فی الآفاق تفنی و اخلاقه کالمطوق تضوع بیده مبسوطة لفیض
امواج العطاء و مقبوضة العفو افواه العنا ظاهرها قبلة القبل و باطنها کعبة الامل و قد جال
رجوله الظفر و کان سریره ماله القمر و الاعلام تهتز للتنشر و الاقلام تزبر للتبشیر
و در ریاض ممالک صنوبری اصافر و عراعر از فرح می شکفت و عروس عیش و شادمانی
سر بسدره کشیده شواهد اقالیم سبعه که از حادثات دهر رو در پرده نهفته
بود بمشاطگی این دولت عالم آرای شرف بهجت آرایش گرفت و اقطاب مناصع

حضور

حضور مبارک از مبارک لطف و مصانع حضور لطف اصطناعش سیراب گردیدند
و خسان و کرام از جامه خانه انعام عام و مصطبه ارفاد و اکرامش طلا پوشیده و طلا
نوشیده بزم ملت بنوی بنوی بوی مشک پیروبانت و رایحه روح انگیز صبا نفس
عطرآگین شد و نیر جهان افروز دین مصطفوی صلی الله علیه و آله و در فروردین دولت این
بمکاوات استوا رسید عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیت بهیات بهیه بر گشود
و دهر فیروز زبرجد و بخت خدیو زبرجد تخت گوهرافشان بنیرنگ گشته در صفت
تیغ کاکت بیت بخت معالی تخت ممهد ❊ جشن مروج حشمت موکد ❊ و زمانه
از روی ترحیب و ترحیب بر جیب و گریبان کرد بیان از ذکر و بیان دعای دولتش
ذیع شمیم شمامه عنبر و ضوع نسیجه مشک اذفر کرد و از فرش کوهش پایه سریر بر سریر
سر بر برافراخت و اورنگ چهار پایه اش با عنصور رنگ مینو میسر و صفت اورنگ
مینو رنگ پایه همدوشی گرفت و افواه دور و نزدیک بمدایح بیانش منفوه شد
و وجوه ترک و تاجیک با انعام بی حصا و احسان عام فزون از حصای او متوجه
از رشحات طبع ضمیر میرزا قوام الدین قزوینی این بیت ثبت بیت اسکندر ثانی
بظفر و تایید و ظفر ❊ بر مسند جم گشت عدالت گستر ❊ تاریخ جلوس همت مانوسش
ذوالقرنین است تاج اقبال بسر ❊ و الحق فیما وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالیا
در عرصه بزمی خسروانه و از می خسروانه و نوای خسروانه آراسته صراحی و شراحی
در چیده و جام و غم بر چیده ماهوشان خرگاهی چون خرگاه ماه در اطراف بزم باده

دلی نابیره زدند و دلبران حور اجمال جوزا کمر برج نبرج در جلوه آمدند ترانهای
شکنک ترانه پرواز گشتند و مغنیان نگارین چنگ با چنگ و چغانه و مسان بلبله
بلبلی و بلبلان با صولت بلبلان بهمدم آمد و قلقل قهقهه و قنینه با غلغل صلصل توام
شگفته شگفته وسقیهم ربهم شرابا طهورا ایدیح صبحی من غزال شگفته
شگفته دهوان جاوبلبم شگفته شگفته با شگفتی دیهای روانها پرداخت و الحان
شادی فزای نشاط افزا داود اصواتهم ارشدات سر آهنگ دلهای مخالف و بی‌عدد را
بنواخت صدای مطرب و شادی صلای لانام طرب و شادی بزمانه در داده
ناخن زخمه نوازان گره از کار فرو بسته عالم گشاد و ایاغ چیان باده بدور اقداح
از کف آفتاب کفو ید بیضا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان بشعله آوان
دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و ساقیان و شوخ پوش نوش لب
با نهل و علل جلل قلقل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب
خمره مشکین جمره باده دستکاری به دوستکانه به دوستکامی پیمودند کاسه چرخ فیروزه
از فرقف نشاط لبریز گشت دل هر او رنگی از تخت طاوسی فلک در گذشت آیینه
زرین مهر از عکس چهره مهوشان سیم سیما سیماب وار لرزان شد و نرخ بها از پرتو
روی مشتری طلعتان در دکانچه دهر ارزان رسیلان خوش نوا تیغ زیح دلهای دژم
نغمه از غم سرودند و حساه قدح پیمانها نرا از دوران و حنیهای عتیق از غم دوران
عتیق نمودند ساقی صراحی گردن پیاله چشم با مژه و دلبر شور انگیز لب شیرین چون

باده که گل آتشین عارض عالم آرایش آرایش از آتش شبل گرفتی و چهره آفتاب
بآتش تابش تابش بآتش تاب دلها بردی جام بابیاد بغداد و تا خط بصره پر می‌باشد
و چنگ گرامیش چنگ آهنگ باربد نوا در الحوی با مشاد انخ و سرکش الحان
سلات آوا که آوازه دلنوازش آوازه کوس شهرت کوسانه اگر کردی و طنطنه
طنبورش کاسه بر سر کاسه گر نگشتی زهره در فلک بچرخ می‌انداخت باده لعلگون
در ساغر بلورین یاقوت روان بودی یاقوت روان و نشید شید پیکر مشکین برزم
بودی ناپارامشگر جان طره پر تاب لعبت گران دام دل جور بودی یا دام دل
و خال خلیکون بر رخ آتش فامشان ناسپس درکلذار بودی ناسپند در تنور مغان را
در صحرای مغان زنار ساغر نکردن می‌آمد و فغانه خوشاب خوشه تاک و می بر خوش
سر خوش از پای در افکنده و اکمان زیستم می‌کشید و قدح تیغ افراسیاب از میان خسته
شعر واسطر الکاس من ابارقه فانبت الدر فی الارض من الذهب وسبح
القوم طارا و عجبا نورا من الماء ام نارا من العنب از این دولت فیروزکار
روزگار سنقر اریافت و زمانه پرغم برغم اعادی شادمانه از سر گرفت و نوروز
نوآیین از نوآیین عدل و داد تازه گرد و ستاره لب ستاره بسماع گرد سماع موسم
ربیعی از قوت طبیعی به انکار و سرور اظهار سرور کرده بر سرور دی عرایس غرایس
چمن و عرایس اغالیج گلشن از اوراق رائق اوراق لائق غازه کرده و فراش نقش نامیه
بمشیر فرش زمین ششتر ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل گسترده نوزادگان مرکبات

از نو دکان خود خود آرایند و چارسوی عالم اخشیجان گشودند و کلاهان ریاحین بر پایه چمن
جلوس همایون هر یک برنگی جلوه نمودند سلطان الربیع جا بالشوک والشجر و غیر
انواع النور والزهر من بدایع آثار بهار البهار و عزرقی کل وجه الف من الازهار
شیوخ السنابل والریاحین شبوا و امارد الاغصان والاثمار شاخوا و اب النماء من
ماء السحاب الی المثرة والمسرة بالمسرة واشرق التفاح من اطراف الشیب کزهرة النجوم
من شاطی مجری المجرة والمار الرمان من الاوراق المخضر بصنع الذی صنع الله الذی
جعل لکم من الشجر الاخضر نارا شعر وردی الربیع فمرحبا بوروده و بنور بهجته
و نور ورده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف به سراة جنوده اعتدال
فصل اردی بهشت دم سردی از دی بهشت و دبیر مولد خط ریحان با قلم سنبل بر اوراق
بوستان نوشت تا دبیران بر غم قرآن لسان رنگرزان آثار صبغة الله و من
احسن من الله صبغة در الوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر کرد و دستباک
بهار از شباک اشجار صنعت صنعت عمل مخنث بکار برده از شکوفه و نسترن نقره
شاخ دار از بوته شاخسار بر آورد شعر ذهب حیث ما و منا و ورق حیث در و فضه
فی الغصن قوة غاذیه و سحاب غادیه از ورود شاداب خزانه باغ را همه گنج
شاورد ساخت و نسیم بهار از افشاندن نسیم بهار چمن را عزا قرینه گنج باد آورد نمود
از شمامه شاخ فرو ریزد و در شاخهای بدایع انواع متنوع ظهور یافت و از صفای کافور
شکل متناسق و انوار کافور متناسق هوای کافور بیزی برآمد کافور خلد مستبدل گشته
از رنگ

از رنگ آمیزی هوای نباتات قباء شاخسار خود را بقبای گلگون بیاراست و بشوق آنکه
هوا و سمول و قمان قمان فقان افغان بر خواست عندلیب عند لیل از صفق هوای
زمزمه سرای آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غصن جمیله جمیله و غنچه غنچه در بستان چمن
و آغوش بستان به تبسم لب گشاد و مثل رب الاشجار ضیع و مضوع الورد والمصنوع
اریج الربیع فی شقائق علیل النسیم و ماء الورد والطری فی سقاء غلیل الجوی شفیع والاطلال
من الطلال عنبر و حباب الحبوب من المخضرة نضیر و الاشجار من ایشتمع شباب والشعاب
زرقی من الاعشاب و حضرو والشعاب محمرة و ثغور الاقحوان مفترة و عیون النرجس
مصفرة و شفاه المنابع مخضرة بل هی لمیاه الطلال من الخضرة واحداق الحدائق الی الناظرة
ناظرة و وجنات الجنات الزاهیة زاهرة و عذبات المنابط متموجه و هامات الغصون
متوجه و حافات السنابل متدبجه و جباه العذران متغضنة و جفون النوار متوسنة
و شارب فطر و شارب البرد قد فرد الدهر ثمل و اخلاق والزهر قد شمل الافاق لام
نوبهاری از جلوه گلهای آتشی و آذر گون و زبانه فانه زند خان آتشکده نوبهار شد
و هزار دستان با هزار دستان و دستان سرای بستان سرای گل از نرگس باغبانیت
باغبانیت چشم آغازید و صبای اشجار از صبای اسحار تمایل گرائید اغصان ابر ازاره
سبزیه و اغصان اغصان پرورخت و گل نبات نهال و نهال اخضر قامت رعنایی
بر افراخت شبنم شبانه مشام زمانه بوی بهار بر انگیخت و عرضه چمن از ظهور انوار بسی
از هزار طرف رنگ خود نمایه ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا فانتم نور آخذ

بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ

جل جلاله وعظم شانه شعر شموس واقمار من الزهر طلع ❊ لذی اللهو فی

اکنانها تتمتع ❊ کان علیها من مجاجة نهرها ❊ لألی الا انها منه المع ❊ نثار تنشع الرایع

فتنثر فلتتم ❊ بعض بعضها ثم ترجع ❊ نوحی شاخ ارجوان ارجوان و پرده‌های صنوبری

بربود و فوج فوج عبیر اقاحی براغم النفادی مرثوم وخیشوم حشام بعطر عبیر راکبود

روایح گلهای طبقات اطواد را از شمایم عنبرین شمامه عنبر کوه بر کوه ساخت

وقطرات شبنم خدود ورد طری را اجمل من درر البحور علی النور المور پرداخت از رفیض

رخسان سبز جان دران احیان رجال جنان خبان جنان جنان دخان خیان

فرح انگیز گشت که باختیار از صدور آثار وجد وطرب بصدور می‌پیوست واز نکهت

لاله و سنبل توده زمین بموی مشک آگین شد که کاروان نسیم از علاو سنبل با رحبن می‌بست

فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا شعر

والغیم بین ممسک ومعنبر ❊ والماء بین مصندل ومکفر ❊ والروض بین مدبج ومتوج ❊ والورد

بین مدرهم ومدنر ❊ والارض قد لبست قمیصا اخضرا ❊ نمتال فیه بطیلسان احمر ❊ وترد قبا

بلطائف وطرائف ❊ من حسن منظرها وطیب المخبر ❊ سبحان محی الارض بعد مماتها

وکذلک یحیی الخلق یوم المحشر در بیان تسخیر قندهار وقلع افاغنه بتایید الله فانظروا

كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ بعد از انکه از دستیاره نرم گو

نرم انفصال روح و استرواح روح و استقلاب بانو نعمت و انقلاب افاوی نعمت

بعل

بعل آمده وجشن نوروزی با فر و فیروزی و یمن بهروزی بکام توزی و بهجت اندوزی

انتقاف یافت نقشبندان قضا و قدر کارنامه شوق تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر قدسی

برانگیخته و بمجال مثل مرده عیش و مژده جیش اعلام عالم افروزی و کوکبه رزم سازی

رعد و لوزی بجانب مقصود اهتزاز و نسر نسرین رویت نسرین نکهت رایت خاقانه

باوج خصم افکنی پرواز گرفت و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری

علیمرادی مرادمراد را بطلاق نمرد و کر و غنی متقلد ساخته مرجعه کرانبعاث مثل

عناق الطیر بطار زده بغات سکنه بال لا یلیق نمینمود اما همکنان سلطان گیتی ستان

جوهر تیغ استیلا بر گشته فرق در فرق فرق انجاد و اعواد نکند ارد و نشیب و شاب نشیب و فراز

رتبه امتیاز ندهد بعد از ورود بکوالی بر ورود بعزم تادیب آن طایفه که در شکوب

رهبانیات مانند شقاوت در قلوب نجاسیات مقام داشتند زر زده عزیمت آنجانب

زر زده کوه جلوه گر ساختند طاغیان از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته تخت را

موضع و زمانه را معارض و جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مفر

و مفری نیافتند بشوامخ قلل و بوازخ جبل ابادید و عبادید مشتعل گشته نیزه گذاران

ناوک گذاران ناوک افکن مانند شعاع شمس زهبوا شعاع زهبوا بر اطراف کوه دود

پویه زن و سایه بر انداز هستی اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن

بر کمر زده و در غولهای و پیغولهای و او دیه لاخ از پیغولهای آن دیولاخ از بالا

غولهای آن دیولاخ قدم فرسای طلب گشته آنگروه را از کوهستانات سپهر آهنگ

کو فرسنگ در فرسنگ چو فرسنگ و فرسنگ نبود فوج فوج بدولت افکنده از پا
در افتادند سفینهٔ حال علیمردان از تلاطم امواج افواج منصوره در چار موج حیرت
گسسته شراع و شکسته مراوی بسنگ نامرادی آمده و زنده دستگیر شد و با مروالا
مقطوع الیدین و مجذوذ الرجلین گشته دو روز در کریوهٔ هستی کذنا الدبو
وار کالحض المجروح سپرت با دولت و پا میزد تا سر پر شر بر سر کشی گذاشت
بمطموره نیستی پیوست و از آنجا با شوکت کسری و جمهور سعادت بر ساحت حال جمهور
اهالی اصفهان و صفاهای لا نهم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز رکاز شوکت شان
ساخته از خانهٔ زین و بر زین در خانهای پر زین زرین آرام گزین گشته و از عبیر
عبیر پراد هم جهان گرد و گرد درخش مهر درخش گیتی نورد و خاک آن وادی را در انظار
اولوا الابصار خاصیت سرمهٔ اصفهان بخشیدند شعر ارکان تمام نقش حوافر خیله للناظرین
الانجم فی البلد ° وکان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار لعینها کالاثمد ° بعد از جلوس
با گروه ضرغام پاس ترک و افواج لشکر از راه کرمان و بیابان کرک متوجه
مقصد شدند و در نهم ذی حجهٔ سنهٔ تسع و اربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار
محل موسوم بسرخ شیر مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت رمح و سنان
نمود دریچهٔ شیر گردید بمهندسی عزم رزسی اساس شهری سپهر آستیناس بستند و امر اسم مدعم
فلک مماس که مرغم اساس فلک بودی استعلا یافته براق ممتوی بر جوابیت و خانات
و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تخصیص پذیرفت و در تعمیم سور

آن حصن

آن حصن نهیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف
قلعهٔ قندهار نیز همه بفاصلهٔ نیم فرسخ اعلام منیعه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث
و در هر یک از آن مصانع بتایید قیوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان نصرت
مدار رایت افراشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد
قدم بتقدم با نصاب و احتوای قلعه پرداختند یکسال بدین منوال احبار و حصار بطش با بس
پلان اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور و مضبوط میبود تا سال بنهایت رسید
سالار بکارگشای آن نهنگ پیکر اژدها دهان روبین تن آهنین روان آتشین کوش
تیز هوش برق آهنگ رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسیل
نارین قلعهٔ شهربند عزم کوه پا بر جای عرصهٔ رزم انهدام حیات خصم را ناری مزاج
و شمس سوز براجزه ناری ریختهٔ قالب و سیلنا له عین القطر الذی کان اشد من النحاس
و نحاسه من الصفر ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر مبارز بیش جنگ
میدان کارزار بالانشین سفوف اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار
عیسی گردون نشین سپهر جنگ دخالعیک چشم مریز نور رنگ شامی کر طعمه آتش خاص
عذابست و شعبانی کردم نفشنده آتش سموم عذاب چون از نفاد تلفح فی وجوههم
النار بکوشش انجار شود از سور درون بکجز و شده وچون از امارات یوم هم
علی النار یفتنون بوی فتیله بدماغش رسد بیتابانه از دل تا باک بکوشد ازوی
من القلب المظلم نطق انه مغوبة الوهاب ثمه ها و بر کل آمل عاملة تصلی نارا

حامیة الناظرون لکل منها یقولون انه لمجنون اذ الاغلال فی
اعناقهم والسلاسل تجحو فی مقابل الخصم تلهب علیهم نار موصدة
وفی معاقد الحرب تکم من نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة لهم
فیها زفیر وشهیق وفی المجاهرة بصوت جهوری یصیح ذوقوا
عذاب الحریق تغلی فی البطون کغلی الحمیم واذا فرس الغیظ لا یعرف
الحر من العبد والعدو ومن الحمیم تشوی الحرق فوی الحرق فی ظلمات ورعد وبرق
مسعر تستعیر علی الخصوم بحار ویرتجزی فی المعارک ان الذی لا یصطلی بناره قد
یرتعد القلوب بصواعق وبیضها ولوامع آثارها ولا انسبها لان نجارها نارها یعنی
توب منوط ومعلق گردیده توپهای کوب کوب قلعه کشا را که گاه وگردون گاه گردون
انها رامی ثابت بدروه کوه کشیده برج شهور برج دوده بآهنگ رعد چون دل
محنت زده ساخته بیوت کنان از گلوله توپ وزنبورک نمونه خانه زنبور گشت
واحوال قلعه گیان از خوف حادی فحاوی ویجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت گردید پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه بیست دوم ذیقعده
با فوجی از ابطال مقتحم که تفورت در و تنور در خود می سپردند در جانب کوه چهل
زینه در کمین گاه قرار گرفته ودلاوران هنگامیکه از آن فجر قرین اذان گردید باذان
والاصح صف اقامه رسم یورش کرده به نیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده و در جانب
برج دوده آورده در فاتحه این نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب در محراب

وب

وب از تتابع سهام ولد وز وترادف گلولهای جان سوز همیان رکوع وسجود
گرفت شعر اذا رکع القنا الخطی صلوا صلوة جبل واجابه السجود لکن بحکم قضا
نشد مصرع ثابت بلیلة مرة و در کرت ثانی که از کار قلعه کشوده گشت مثل ثابت
بلیلة تشیبا تبیین این مقال آنکه در شب دوم ذیحجه مطابق سنه ۱۱۵۱ که سه روز از نوروز
پیلان نیلگون گذشته بود از هر فرقه فوجی واز هر موجی به تخصیص طایفه بختیاری نامزد یا هم
یورش گشته در زوایا وتفاریب جبل وخفایای حصار اختبا وپنهان اختیار کردند و قسع
للامر ظهیر بوده در اول ظهر که اعد اعصر دولت بزوال را وقت زوال ودم سپین
بود ومتصدیان مقدام با قدام اقدام اقدام بتقدیم فرمان عمل نموده خدیو سلیمان
شکوه نیز بعزم کوه بر کوه کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه بر آمده سواران
از اطراف سور لورن انداخته انا طایفه بختیاری اکثرت یاری کرده بسرعت
بجزه و از طرف برج دوده قدم بر فراز آن حصن فلک منظره گذاشته و بمضمون
ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند بیرق
استیلا بر افراشتند ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بعلغله بشارت
ولوله وافغان از دل افغان بر خواست واز آواز کرنای ونفیر از جان قلعه گیان
بچرخ اثیر صوت نقاره شادیانه نمیقار اذا نقر فی الناقور نقار در قلوب
معاندان در افکند وکرنای فتح از غو ودلنوازی رایت یوم ینفخ فی الصور
اهوال واحوال روز معاد به معاندان ارائت کرد پس جمعی از افراد رجال مستعد

من الله ذی المعارج معارج مرتبهٔ بلند مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدار و شرفات جبلان استوار کرده بپایمردی جلادت و عال بطر بطر بال حصار عروج و ضبط دروازه و بروج کرده غرابان جثث بسیاری از جمالغان بورا که از
هو فی شیٔ لا بطر غراب میزدند طعمهٔ نسور ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه بتصاد قلعه تکبیر
گشت و اتیهم الله آذ کتهم بما کسبوا حسین خان از مشاهدهٔ اینحال با عیال و نسوان
نسوان خمار حیرت و خواب باده بیخودی از سر مال وخواسته برخواسته بارک فیتول
اختفا گزید چون مبارزان بفرق و تارک گردان تارک کردن اجرای حکم فیها
یفرق کل امر حکیم میکرد و تارک گردنکشی گشته با تیغهٔ تیغ نشسته
بشفف رقبت و تفرط بفرط اطاعه جست و روز دیگر با بدیه وجهار حصار
بدربار فلک مدار آمده بنیر اس تمنای آواز اقتباس فراط شعل ابد دولت عالم
افروز فروزان شد و باز نکابار کی اقبال طوایف غلبجهٔ غلیج یافت و جمعی از ایشان
در سلک ملتزمان رکاب فلک سا معدود و از سایهٔ گزنیان قصر دولت محمود گشته
بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مستظهر و از عطای
انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند و ثمرهٔ رافة آل انتم شرهکانا
کوچانیده در نشابور سکنای و لکم فی الارض مستقر مقرر کرده منطوق
و لقد مکناکم فی الارض و جعلنا لکم فیها در بارهٔ ایشان بظهور آورد و بنغاد
بحبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات حسین خان با مال و

تمدن

تمدن الوطن در بازندران متخصص سراچهٔ نجش محبه دانجخص گشت چون آن طرف
بنادر آبادی و عمارت عمارت نامهٔ بلدان بود و جاذ در آباد موسوم و تجس و توکن
عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و منهدم گردید و از شیر شیر
نشیر تیر این فتح دلاویز رگ جان اعدا را کوفته و از سابق افزونتر این نوید بهجت
پرور که دوستان را روح بر قالب امید مید مید مید ان شاد کامی رفعت بخود
در بیان فتح بلخ و تدمیر سرکشان عنید و و ما هی من الظالمین ببعید چون
در جنگ رایت اژدها پیکر بقصد تعزیر و تعزیر فراعنه افاغنه قندهار تهنیت کلها
جا ان هزت میافت شاهزاده رضاقلی میرزا بحکم همایون به تسخیر بلخ و طهماسب خان
وکیل علیا که معتمد دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر
مامور گردید هر چند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود و لیکن جز انقیاد امر والا
بزرگوار چاره و در رفع محل بهیچ وجه چاره نداشت شعر ان البعیر یبغض الخشاش
لکنه فی انفه ما شاش و شاهزاده بموجب فرمان قضا انقال تشد رماسباب نصال و
الآلات قتال نموده با فتهٔ الاسلام کاینب قبة الاسلام متوجه شد و الی بلخ بحزم
بحزم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی شهر مسافع مسافعه و مواقع موافعه براساخت
بجض نهاجم جاجم جم صولت بنیان فرار او زکتیه قرین انهداد و انهدام دو الی
با موالنان بادیه پیمای میحابی النزاع و انهزام گشته لوای اعتلای آن ناکس ن
ناکس شد و لواد خیال فاسد که بدماغ و الی مستولی شده بود از تیغ سیف و سنان بلان

ازان پذیرفت وچون والی غرة ماه دولت خود را قرین سلخ وعیش شیرین
درکام کامرانی بشور انگیزی زمانه عابث وترش روئی دهر عابس بعاقبت تلخ دید
بدون تلخ ترک بلخ کرده ضلیع خلاعت بمسمار ضرعت مستمر و ذیل اطاعت بمیان
جان مستحکم ساخت ومستوجب اشفاق میرزا بابر میرزا کریم گردید بعد ازانکه این مژده
دلکش معروض عتبهٔ علیا شد حکم همایون ماجفا روالی صدور یافته موجب ارتباط انبساط
اشراف طایف سدره سدره مطاف وموارد اعطاف والطاف گشته ذوق
آمال ایشان ازذوق احسان نضارت وازجود جود غضارت اندوخت مثل ان المقدرة
تذهب الحفیظة وجمیع ممالک انقطاع تامنتهای قندز وبقلان وبدخشان بهمدستی تیغ درخشان
وقبضهٔ سیف رزافشان والارض جمیعا قبضته مسخر گردید بعد ازانکه کار بلخ بمشیت
الهی نمشیت یافت شاهزاده به تسخیر کابل اعنان ظفرعنوان بجنبانید ابوالفیض خان والی
آنجا ازاراده شاهزاده آزاده مضطر ومضطرب گشته با قلب مضطر ومضطرم از ایلبارس خان
والی خوارزم استمداد کرد والجباری للجباری سلاحا سلاحا خان مزبور نیز از راه بطالت
اظهار بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکیهٔ تنگ چشم پلنگ خشم با وان الظالمین
بعضهم اولیاء بعض بعزم معاونت او ومن مکان بعید از فج [illegible]
حرکت داد شاهزاده ازمضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
لیجادلوکم واقف گشته وبقصد محاربه هر دو خان که در جنب آتش عدوسوز کوکبش حکم
دخان داشتند ازآب آمویه چون باد گذشته در ساهرهٔ خاک از گرد وغبار موکب ملک

قرین

قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان مبین مبین ساخت ایلبارس خان بمجرد
تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تدارک وتمام خجلت عنان تماسک وتمالک
ازدست داده با وجود فتنهٔ الفؤاد وفؤاد بد نهاد وفور بود فخلاص با اولی …
اعلام عزم را منکوس ورایت صولت سرنگون ساخت وسرکوس رحیل را
باخیل ورجل بلا تاجیل بتعجیل فرو کوفته بسمت تسمت عنان تاب شد فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بری منکم وزمانه بوصف حال
شاهزاده حالی برخواند شعر ان لم یکن لا قیت ابطالها فکن با قبالک کالا …
والشمس لا ینبغی لها بعد ازانهمین ضوء درجراغ ابوالفیض خان در قلعهٔ قرشی تحصن
جست شاهزاده قلعه شکن وکرا که درحوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را
مسخر ومنتبر ساخته عازم قرشی بود که منطبق بر آن حکم همایون وصول پذیرفت
که شاهزاده ملاحظهٔ رسم عزم عزیمت جانب توران موقوف داشته نهضت
ومنامضت از معاطف کابل را معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را
بجناح التعجیل مثل کاختطاف الخطاف واستلاب انحدار شبه اختلاس ونعیه
اختلاط ساخته با نفاذه غائشه واسلاب اسلاحت در بیان تسخیر هندوستان
بتقدیر قادر توانا و تدبیر ان ذلک من عزم الامور بمسند ممالک تست وسیع وعرض
وهوایش را در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که بجبر بهاء الجیش تمرش عرعر و …
دوده وفرایش طرهٔ فزای ملک بربر طیور منتشرة الالوان متغایرة الطامعین

در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ده و نه و فرادی
متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواع وحش و حش خلعت مظهر و من الناس والدواب
والانعام مختلف الوانه باغ و طلاع فلک اساسش حیرت بخش قلوب
اهل جرئت و نهی و تلال و طلاع کیوان سایش نمودار و من الجبال بیض و حمر
مختلف الوانه کشوریست پر حاصل منافع و تمدن و در آن مرغوب
طبایع هر گل رنگینش از غنچه گل زر خیز و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری سیم ریز
تر لالهای عنابیش را سکه شاهی در زر نگین است و اوراق درختانش را علم فرقان
در شهنبن هر گلبنی زبین و ارغشانی است و هر شاخی صاحب برگ و بار سامانی ربیع
ربیع ربیع آن در تمام خجالت اربع بل خجالت تمام نایافت و فضای دلنشینش از زیب جامع
احمر و اصفر دیبای زیبای زربافت خصوصا دار الملک کابل که هوایش کیفیت
روح است و آبش را نشاء مل و گلش را طلاوت عنبر است و خارش را طراوت
گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از
نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین گوناگون رنگ نگار
خانه چین است نه خطا که دم بهشت روی زمین مثل ارم و وادیه و اجتنی جلد
جنة اشهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش بچمن وزد هر غنچه گل مریم آبستن مسیحی گردد
و اگر شمیمی از گلزارش با انجمن رسد بوته شیشه قالب را رایحه گل ابریشم گیرد و چون سبزه
زبرجدش عکس گوهر بار افکند سنگریزه بلورین زمرد از آب برآید و چون ذکر

حلاوت

حلاوت آبش در دبستان بستان پستان بر دهان طفل غنچه گذارد و اوراق تاک
کتاب گلستان شکری نماید از شوق غزل گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و از رطوبت
هوای جانان فزایش مرغ تصویر لبریز نغمه تر هوا کانما من البلاجنة کانها من نفحات
الجنة و دوشیزه غنچه با زلف شاهد بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم نرگس با غنچه
زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعله گل شبو توان چید
و اگر از آب و رنگ بهارش در آتش خانه بهار بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نار کونی بردا و سلاما توان شنید تا رگاهی که شبنم حبشی غلطد سنگ
گوهر خونناب بر آید و شعاع بصیری که بر ساحت لاله زارش افکند رگ یاقوت
از آن تراود و از خرمی سبزه زارش دیده تماشایی را از هر طرف شهپر سبز در
نظر و از رنگینی گلهای لعل گونش مردم باصره را از پس هفت پرده گمان بدخشان
و پیش بصر خلیل از کرم روانان وادی شوق گل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان
هوای سبزه زار دل نشینش سرو آزاد و بنده نهال گلزارش شمشاد و سبز کرده
فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد و از خجالت بناخن نوک
تیشه سر خویش میخارد و از جلوه لیلا وشان لالهای صحرایش بید مجنون خود را بادیه
نشین می شمارد شاد و ابی شمشادش را سدره و طوبی لا گفته و صفای صنوبرش صنوبری
بلند از جاجبدلان جهان شگفته از نشاء خیزی خاکش هر گل صد برگ را چون بلبل
هزار شیدا به سرت و چنارش را از هر ورق شجره بزرگواری اصلها

ثابت و فرعها فی السما، در دست ارکل ابریشم کارکار و چاطرازی چمن
از لالهای تابناک انجمن آتشباری هجوم لطافت زنبقش تا سر دیوارها و خارهای
راهروان دستش گل بر سبد گلزارها از سرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت
تا کمر و از موج صفای خاکش سنگ خاره عرق آب کوهر سبزه و لبویه طرف
جویش خضری که با درآمد خضر از لب آب حیوان نشسته و هر شاخ درختش شوخی که
بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سرو سهی لباس فاخته و بر
قمری با بال طوطی همرنگ و از بلندی درختان نغمه سرایان مینا و شبا هنگ با شاهنگ
سپهر مینا رنگ اسم آهنگ قمریان سروش با سروش سماوی همراز و طاوسیان
گلزارش با مرغ زرین آفتاب بسم پرواز فراخته زرد مکانی چرخ چهارم یعنی
از شعشعه خورد درپیش عیار رز الورد با بخشش با عشق و حدیقه زرین نرگسه خضر العین سمانها
نهال تاکش تاکش بسته اش از شور عشق با دام قرطه قنبع چاک ساخته و با دانه خود را
بدام محبت عناب انداخته عناب سر انگشتان خضاب کرده با پسته و رفندق تکتکن
و افغان گل بنیان با رشته رگ ابر بهاری نفخین در گلدسته بستن آلو با آلوبالو شاه آلو
بمباغات شعر قد بیت بغبک نفسی و مالی ولا الوک الا ما طیق، در کنگر بهار
ولب خندان پسته از شعشعه الو شعر کان النجوم الزهر زهر لوخه ولم از شعشعه الزهر
با الزهر در بوره ربایه لطافت زرد آلو رونق شکن بازار نور نجات
و درپیش صفا و ستارا پیش تخم شمس خورشید جرجی با آب شعر بد آشش الاشجار فیها کانه

بلوچ

بلوح فی خضر الغصون المواثل قباب بخضر الزبرجد عن غیب وقد زنت من عسجد
بجلاجل تفاح کاسه عقیقی پر از باده لب شیرین با جنت با قوت لبریز صاف
انگبین شاخ اشجار تا مرو ارش در همسری سدره و طوبی شسخ و در جنب خوبی غبغب
مرسیمی وصف سیب غبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا یبدو علی اشواره الحمر
شهدتها بالورد مستودع فی اکرمن جامد الخمر کانما صین بحتی بستنشق الذ من
الخمر از نسبت نام امرود شیشه امرودی کلابی دختر گردد با قام بهی در شکار سبت
جام نبید اصفر آبی و بنی الجلد فضی فلکی الجرم مشکی النهم کلکات من ادیم اصغرا
وثدی لا ترای فیها حلم صفای انگور اصفی من الدمعه گویا از پرده غیبی چشم حور عین
پالوده گشته و دست قضا حلاوت آن را با لذت جان سرشته عنقود ثریا اگر
با سمان رفته که بعنقود زرش نمیتواند رسید و آویزهای گوهر کردن بند خوبان
اگر خود را از گلو کشیده که رشته خوشه تا کش نمیتواند کرد شعر و رازقی مخطف المصور
کانه مخازن البلور قد ضمنت مسکا الی الشطور وفی الاعالی ماء ورد جوی لم یبق
منه وسیخ الحرور الا انضباع فی ظروف النور و ما رآن و یار را فرنت کلفی
بر انار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش در آب و رنگ بیا یا قوت رمانی
تماثل فی کل شجر و مستمد المزج والعقار شعر و رمان فیق القشر نکاه تدی العینه فی
اثواب لاد از افشر تطلعت علینا فصوص من عقیق ادنجاد چون ولایت
غزنین و کابل و ارغندار به زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد از او الی

ورود بقیه‌ها مسرّه با مسرّه بابدیع حضرت کرام بو هره برای تقریر بنیاد
وداد مصحوب سفیر بلیغ التقریر بجانب حضرت محمد شاه پادشاه هندوستان اصدار و ذیل
نامهٔ نامی بکنایه و تصریح اینجز فرا انحراف آزمون و محک محاکات و مرادش
امتحان و محک تجربت و مسبار اختبار و دستور استطلاب افکار و محک حسن الوکه
والاکت بلا اقتراح و تحکّم او عندا و تهکم ممهد و مبالغه را بابلاغ نصح لا تحسبوه
شرا لکم بل هو خیر لکم موکد ساخته با اینکه سلاطین سلیمان
تمکین ممالک هندوستان از کمین دوستان ایران بوده‌اند مثل و ان منهم علیه بمکرمة محمد شاه
از مصحف مصحف خلافه آیة اکثر منک مالا و اعز نفرا برخوانده بطرف
تطرّف و تظرّف و طریق تعطّف مایل و از مفهوم فسیعلمون من
اضعف ناصرا و اقل عددا و مضمون شعر لا تستنزر ابداءا لا تعوم
ولا تبتجن من عرينه الاسدا ان الرماح ... على كورها او جهنی لسعهما المبدا
غافل بوده کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استنکار تقدیم و صراحی مجاوبت را
بتمام اهتمام تقدیم کرده و سماخ و لسان از اصغای مطلب و ردّ جواب
اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مصمت و صمت ساخته
سفیر مزبور را یکسال از اسال نگه داشت و در بند آشتی ننموده این مرحله را تا تشبیب
از پنداشت پنداشت که در مذهبت در جهادت جواز تا زه مبتعده تر
نکند و تقاعد از تعاقد محبت جز اثاره غبار محنت ننماید شعر الالاف کالالف

نشابها

نشابها؛ وکلاهما فی الاختیار مبهم؛ لو کان خیر فی الالاف کان له تمیز و لکن
الالاف عظیم؛ پادشاه چون از صفحهٔ حال حضرت محمد شاه بمضمون مثل بخل البرق
مکیف بالبورق دریافت و جامه ورقا نامه بر را مثل ابطا من غراب نوح
مشاهده کرده این معنی موجب انقباض خاطر والا و انقباض اساس ولا و تحریک
سلسلهٔ غضب و تحرید طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمه گشته کتائب مکتبه و مقانب
مقنبه و عساکر مجنده و بواتر مهنده و قواضب مغربه و صواعق مجعبه و هواضب
مقربه و سلاهب مجنبه و سابقات مجلله و موربات معجله فزون از قیاس و تعداد
داد و سر عنان الامر سریعا مکتوبی بطرز زواد آب مشحون و مطرز بطرز این مضمون
بادشاه و اجابه نگارش یافت که با رسال ایا رسال رسل و مرحله مرحله بند گلوی
وفاق گشتیم شاهد مراد از نقاب انقلاب چهره گشا نگشت و جواب از حجاب
انجاب بیت کتمان شد فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری شعر کتب الکتب
استهدی وصالا تعللی بوعد فی الجواب؛ الا لیت الجواب یکون جزا
فیشفی ما احاط من الجواب؛ چون منیع مبنع والا را بخل و لای نفاق آمیخته
و چون جنود وهم و لشکر ابک از کشور خاطر بر انگیخته آمد قطع و فصل کار را با آن
بی حمیده پشت که صاحب کمرگشتن سروران بمباحجی کری استخفاف را ولت و
صاحب دم کرمال آسا کجلید فتح شهرها در قبضهٔ اختیار او با وصف گنج نهادی
و در روی خصم و درشتی دم نزنند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات صد وجوازی

معامله نکنند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است مهمان پذیر بوده و ورود موکب
قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دو رویه کار یکرویه کند شعر السیف اصدق
انباء من الکتب * فی حده الحد بین الجد واللعب * بیض الصفایح لا سود الصحایف
فی متونهن جلاء الشک والریب * والعلم فی شهب الارماح لامعة * بین الخمیسین
لا فی السبعة الشهب * و زبان حال جلال محمد شاهی می سرود شعر هیهات فما من
القوم بطل * لیث لیوث و اذا هم فعل * لا یرهب الجن والانس اجل * و کثرة
المنطق فی الحرب فشل * و در سنه ۱۱۵۱ در غره ماه صفر بعزم سفر شرق غرب
شمال یمین برق شمال را که بر نسیم جنوب طعن مثل صو عندی با شمال میزد تعریط و الجام
و از راه قلات قندهار رکاب بند و ستان کرد صفت اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا داشت اعلام دولت ظفر آیت نصرت
فرجام گردید و از قروان جهان قروان موقع روان شد شعر علی قدر اهل العزم تاتی
العزائم * و تاتی علی قدر الکرام المکارم * و تعظم فی عین الصغیر صغارها * و تصغر فی
عین العظیم العظائم * و یطلب عند الناس ما عند نفسه * و ذلک ما لا تدعیه الضراغم * و تسخیر
غزنین عزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق تطوق و بطوع و تطوع تعنق
جسته و قلعه و شهر بحیطه ضبط در آمد لیکن اهل کابل که بل ماء لا تجد فیها راحة حلة
سلامت را از خود نزع و بکسا ورع و بعمل اکسی من البصل مکتسی گشته بمفاد و
ظنوا انهم مانعتهم حصونهم برکانت جدار و رزانت حصار و حصانت

دیوار

دیوار استظهار جسته بر حصانت شهر پرداخته و طریق مناکرت پیش گرفته مسلک
مطاوعه مسدود و مسلک مخالفت مشید ساختند بحکم همایون فوجی از آنکه ادا کرداد
خراسان نژاد بجلت صیقل صخره صلب لعل را دو نیم میکردند و زال زابلی و مهراب کابل را
زال زبون و بنده کمین می شمردند و در کمین کین و مکان کین کمین گشته صبحگاهان که
ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از برج حمل سر جنگ هم بعرصه افق
برانگیخت جمعی که والی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مثار نزاع و قراع شدند
قلعه گیان نیز چون انهم علی الشی پذیره رزم گشته بدیره جلادت را
و بر اجزا و وجزا و رعب شند دلیران کرده کار کرد کار زار یاد کرده از آنجا
تکاور انگیخته چون گرد گردان گردان ناحیه آهنگ چرخ گردان کرده مبهوت
و مبهوت ان یریدون الا فرارا از مقام قرار انقضاض و شبرنگاران عجم
که اعزه عرب را نیز کنا ذی صید مصاید جلادت می ساختند با وجه با بر لسان عقاب
کاسر جایع و تابع از موضع انزراب نوع و انقضاض یافته بیکسار جمعیت ایشان د
جمعی را گرفتار کلالیب سهام ساخته از هجوم افواج کابلی با بلی گرفته بقیه چون صعوه
منشرم منتشر و دسته برگشته و مانند طیر مغز قرار آغاز با حزن و نکال قرین
و ویل و شیحا به کابل برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قدر باحاطه خط شهر اصدار یافته
دلیران یل قلعه گیا زامظهر و احاطه خطیبیه ساختند و جلادت کیشان از سحاب
قوسی کمان بر تیر باران ژاله بکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای قلعه کوب

اکثر فارعه الثوب بر فراز کوه عقاب بین که با شیرین دم از مواسات میزد و هو
عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب و هامة لها الغمامة عمامة و انملة اذا ما خضبت
الشفق کان الهلال لها قلامة کانه و کر انعقاد منزل العوا کشیده بر و صهبای آتش
خمیره جمیره که خم مینای سپهر از قطرات شراره آتش لبریز بودی بسوت قلعه را
مانند خرابات میخانه مست و خراب پا افکنده و منجنیق گرز گاه که جهده بندق انداز ان
و توپچیان از عهده گلوله در کار پایداری حصار میکوشند کرده قلعه را از وجد کرخ
در آورده بناهای آن مستانه بر روی هم غلطان ساخته و محاصر بمحاصر و محاصر انجامید
قلعگیان چون خود را در ورطه معاطب مصعب بلایا و نقذ فون من کل
جانب دحورا و لهم عذاب واصب دیدند از سستی خویش جانب
و عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل با کلید
بندگان امید واثق سپردند و با قالید سیوف و مقالید قصبات رماح و صفحات
انضلع افتتاح یافت و از آنجا بر گزیده بهارستان اقبال جلال آباد از نزول موکب جلال
رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده خافقان
میرزا تیمور از بلخ وارد و بهجت مشحون و تیمن همین تقبیل پای میمون و تشرف بشرف تسنیم
بساط سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور از شمار دو بال و زمانه
معرا از شائبه عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و با شاهزاده نصر الله میرزا
بعطای جیغه گوهر نگار سر بلند گشته خاقان والا گهر آن دو سرور را چنانکه معهود

و ما عهدنت

و ما عهدنت بدت ایمن افسر بجانب ایرف رضاقلی میرزا دارا و انه ایران
و نصر الله میرزا را ملتزم رکاب ظفر کستر و عزم صوبه پیشاور نمودند ناصر خان
صوبه دار کابل در حدود پیشاور از شغب بغث و بعث شعب کرده در جمرود
از کمال وحشت آماده مخاخشت شده چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری
میزد مسکن افغان خیبری میبات می بود خدیو بهچال ماربتا دهنه خیبر بکار ابلغاشتی را
معدود خیبر ساخته از آن راه منحرف و بجانب کوه مشهور به چوپه که از کوه آتش
چرخ بر بین کوه پشت بود منصرف گشته اجبار و اخبار و اجبار اختیار و بیگمانه
روزی ایلغار و معقبات عنقا مقام را موطای معانیق تیز رفتار نموده بصعوبت
بر صعود آن کوه صعود و بان بحر خونخوار محیط آن احاطه جمرود کرد ناصر خان
امارات فما له من قوة فاصعد ناحیه حال منصوص دیده بر از این صرصر شتاب را
زین کرده بار گریز بر بست و بر پشت کاو نشست دلاوران جیره دست با توپ و
جزه سر در آویخته ناصر خان را با چهل تن از روسای جبل سکال با انبوه پیشاور
در نواحی و تلال گرفتار سکال اعتقال ساختند بقیه را از بیم جان ذل لو اجد
ناصرا کویان خود را بلطافه قان و ایلاق جبال کشیده ساحت با فسحه پیشاور
مقر فطات نابات و خطه قسطنطنیه کردید بعد از چند روزی با نمو سان و نمایش
مبز بعض لکر زده هستان بوسا و ثوبا لهم و نغی ابراهیم خان ظهیر الدوله عفا الله عنه
حاما عذبو والا گهر در مسامع همگنان حاکی از مضمون و لقد جاتهم من انبا

مافیه مندرج گشته انشوطه رشته نشاط لشه و اسراف حجب ملال و کلاکل و
اسحاف کلل کلال در صدد ور کل کلاکل نموده مشرب مسرت علمای علمای این دو دمه
آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال نپوشید در بیان فوت ابراهیم خان
ای نعیم لا یکدره الذم تفصیل این اجمال آنکه در ایامیکه خان مغفور بدار الملک آذربایجان
اشتغال داشت لشکر جرار گروه لا بنجار که ولایت شیروان را مصداق و الجار
الجنب و الصاحب بالجنب بودند اشرار غشستان را بنهب و یغما و سفک دماء
و سبی اما اطراد و باجرار تمام با جزار نفوس اغوا و اغرا میکردند و اذ زین لهم
الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار
لکم خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسنیار کرده که آب شمشیر آتش زده رماح و عمام سیوف
بابتره اطفاء نایره فتن نایره نماید و در معرکه قتال و معرکه جدال در دولت لگزیه ازیا
در آمده بقتال الحکم سر نوشت غنود بو حیال هر چند که عارض خورشید مراد را چون دل
ناخوش سند اعدا الغموم یافته نادی الرای در باب عود و ذهاب بادیهای طریق تردد
گشتند لیکن چون آن سنجر دار الخلافه مقتضای عزم و مقتضای همت بود این قضیه باعث
نقض آرای جهان آرای ملوکانه گشته عزیمت نهضت رایت و اشتعال لشکر بر اینات
و اعتصاب غالب و قاید توفیق زمام توجه را در حالت بجانب مقصد جان آمد
و بمضمون و لکل نبا مستقر و اشارت انما علمها عند ربی لا
یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تبیر و تدمیر آنگروه موقوف بانجام کار مند گردید

مغ

لشکر جرار زینت لذلک الامر محتم نموده عجالة الوقت چند تن از آنجا و جذبه
نجدت را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مأمور ساختند که در آن نواحی با شعله
عوالی با مجاه ظلام غوایل و غوالی بپردازند و با شمشیر چون چشم شیر اعاوج
اعدا را فراش فراش نفس سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع
و کوکب کوکبه گیتی فروز بهجت و از جانب شرق لامع شود ارسل الیهم لهذه العارضة
عرضا عریضا کعارض شجاع و بحر عجاج و یم مواج و بالتواصل و المتواصل ذی امواج
و فی ضحوة النهار لیل داج و عند اللیل نجم و سراج پس با افواج کلا امور زور و بعزم
تسخیر لاهور را از رودخانهای پنجاب که هر یک بحر زخار عمیق و یم خونخوار عمیق
بود و آب از فرط طغیان بل از فرط آذان تجاوز کرده بیاد و با نفخ نوایم باد بها
کیفی مرت من تحت لواء من گذشته عرصه لاهور از عشوه همچه لوای منصور که نور بخش
ساهره و ساهور و فروغ افزای قرون و دهور بود رشک منزل ماه گشت ذکریا خان
صوبه دار آن ملک از اتیان انزال اقامه رسم مراعات تقاعد جسته بلا نفاد فتوحات
لبده سپهر مثال شتافت و مورد عنایت اشفاق خسروانه بر ساحت حال شتافت و از
تقبیل آستان فیل فیل مرام قایض گشته تا بازایالت لاهور با و محول گردیا خیل و خول از
عواطف شاهانه محول شد و فخر الدوله خان ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف
داشت با منشور حکومت بصوب صوبه خود شمیر رفت بعد از ورود موکب مسعود در لاهور
جو هر خبر نثار فی نبو خلال البلاد معروض داشتند که حضرت محمد شاه فرمان

فرمان سامی معلی از مضمون مشتمل ان نامی عالی الالامی با سامی صوبه داران صاحب
رای قطار و نواحی و ولات ولایت ارای آفاق و مناحی امصار و همگی را از اقصی
ممالک هند با جنود بی احصا و جهار احضار و تهیه سیف عزم و تشحیذ تیغ رزم و
توطیش جند پر طیش و تحشید جیش دریا جیش کرده نظام الملک هم از ملک دکن فوجی
کوه رصید کاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن و از دلیس وریع و لاجین درخشان تر
از اهتزاز در لیل دکن بوده جمع آورده و در محل موسوم بکرنال موئلی منیع و معقلی
رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت با مصالح مکاوحت و مکافحت
و لوازم مکالحت و مکامحت و آلات مکاشحت و مکاشخت و سه هزار ارادهٔ
قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته خدیو والاجاه چون
خبر نهضت آن پادشاه جاه بشان از ابتهاج خوشنود و خوشنود گشته به تبریک تجیب سعید
و اظهار ذلک ما کنا نبغ پرداخت و مقارن این حال وجاء من اقصی
المدینة رجل یسعی و قال یا ایها الناس قد جاءکم رجل یعنی بسیعی ساعی
اسرع من المنیع که تفتیش حوادث جوانب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید
که برهان الملک نیز از احشام با احتشام احتشاد و عدت بعدت و تجهیز گروهی
با عدت کرده پانی پت ده گروهی کرنال آمده بحکم همایون از اسلاف عسکر
و آلاف لشکر و هم کالا لود الود فی حومة الوغاء و مرتیسهم فیها القنا و القنابل
جمعی از دلیران سرافراز افراز و با افراز جنگ و ساز رزم رزم ساز و کال

توق

توق و عزام ثور و عرام با السنة اسنة نبرات هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین
نواپرداز گشته بطیش و بطش بطیش نطش سریع آغاز کردند تا بی تا نی پانی پت را
جلوه گاه جیول گیتی نورد ساخته برهان الملک را برهان قاطع شمشیر تیز از شبههٔ
هستی برهانند و برهانت ضرب فرزند فرید امود گوهر حیات او را بتیغ از بو باز
ستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس و غلبهٔ خواس حواس ریش از
وقت استعلام حال و استخبار مجال اشمر الذیل و شمری تک ساخته مجال مقاومت
محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و مکث از بیم خوف و خوف
جان باز خوف مرجوف در جوف اللیل فی لیل یحول بین الکلب و هریره و الاسد
و زمیره و الماء و جریزه و الطره صغیره و الناب و صریره متسارع گشته با یکه
تازان تا شال بکرنال پیوسته و جمعی از متابعانش در مسالک خار گرفتار شد پس موکب
والا روز چهاردهم ماه ذی قعده از پل دو خانه فیض گذشته از محاذات کرنال
بسمت پانی پت که مابین کرنال و جهان آباد واقع است با عزم جزم منحرف گشته
اگرچه ماه مامورین عدت مخالفان از شغار ما سفهاء آ بعینه علم بعرض رسانیدند اما
چون اکذب من اخیذ الجیش بودند خدیو معکوس آنرا معنی نداشته بفحوای ولیس
الخبر کالمعاینه با چندین از یکه تازان و مرکه و مرکه مرکب آشوب جناب و جهان آشوب
بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر اطلاع و طلاع اطلاع و مکان نزول
و مقام نزول را تعیین کرده بمعسکر والا بازگشته و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی

نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر
فرامید خدیو بهادر که دریای جلادت را بی بها در بود حفظاً من کل شیطان
مارد از فرق تا بقدم وجود خود را فرق سای وارتق و تن نشره را نثر ابا
ساخته برنگاه در صباسر صباح الخیر مجرة عنان ثریا نشان هلال سم چون هر دم جوزا
تنگ آسمان آهنگ ان حسام حمید تیزتر و از براق ابن العزیز جهنده تر و از طایر
فتاده پرنده تر و چون احجار تمام سخت رو و مانند غزاله مخطم تیزدو دلبان
تور عاصی جهان گرد و هر نک بجای قعب سپستان نورد که در حلبه زمان از یحموم نعمان
گرو بردی و سرحان عماره را روباه لنگ شمردی و صحیح اسطابه را سقیم کردی و
بر لاحق عنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال ربحت روی ارشاد نمودی و از
دراج عامر برتری پدیدی بر نشسته شعر الا انما الطفل فی من کفه کرمه فی ابا بها یسیم
نافع کان مثار النقع عند اشتداده و هندیه کالبرق فی اللیل لامع چون ماهین
کرنال و پانی پت مقر جهند نفشم و مخیم حشم محتشم گشت فی الحال برهان الملک و
صمصام الدوله فالوامن اشد منا قوة با جول کثیر الصوله باشتیاق سباق
و اشتیاق جلوه گر میدان طرد و جولگشته در آن قاع صفصف صف صف بر صف
صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز بمعاضدت ایشان با امراء هندوستان و
از فوز غان خویش تیز تیغ گران دلاوری کرده عرض بنا در که طولش کعرض
السماء و الارض بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض بمعرض عرض در آورد و قولها

بلیان

بیلیان مستقبل و یلان مستقبل استوار ساخت غافل از آنکه در حرب سیف مصری
دلیران کناره هندی از خود نما یا کناره گیرد و با ضرب دست یلان شلشل شل
و شلها چون دست شل سستی پذیرد و در مصاد مصادمت و مصادلت سنفره را با سنفر
و بازوی عزت بازی نبت و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را پیش طغرل
و شاهین تمکن بلند پروازی درنگیرد و اورکهای خدیو افواج نیو بر مراکب سیار
مبارک سیار میمون بیمن که ارشانه با جبا عدو شکنی نمودی و ارنایل ایل و شاه
برجنگ فلک ایل سبق سوار و از ساق و ساقه و سول و ساله با صطفاف
صفوف و صنوف و استواء للغوف و الوف بپرداخته مشجر آتش قتال و مسعر
نبرد آن کارزار گشته و شاهزاده نصر الله میرزا با مبارزان آذر و رفش در قلب
درفش مهر درفش درفشان قرار و میمنه میمنت قرین و میسره میسرت
آیین نیز بوجود خوانین والا لوای استقامت و استقرار گرفت رتب العسکر
ترتیبا و تو به تبویبا و عباه تعبیه او قربا و قرر لکل امیر امیرا و لکل مقدام
مقاما و لکل موقف موقفا و لکل کمین مکانا و لکل قرن قرانا و لکل زند مثوکا
و لکل جمة جمیا و لکل قضبة حکما و لکل حنبه سهما و لکل یمین مقتضیا و لکل بیان
معتبها و لکل ضامر اضمارا و لکل مغوار مغارا و لکل رام مرتمی و لکل نام
منمی و لکل اسم مسمی و الجد بحر صبهم و الجنة تستنهضهم و الصفر بدیر کهم و العذر
بحرکهم پس افواج جانبین که هر یک با اژدها از دها جنگ به از دها:

جنگ با زیدی و برمس و نمر با زندی بکار فرخ و تناطح و تقاطع و تواطع پرداخته
آغاز مناجدت و مناهدت و بنیاد مناکدت و منابذت کردند دلیران
نهنگ نهنگ پیکار از روی تهور و نهنگ بهنگ استدال صفوف روی
آورده‌اند از سم بدر آسای تازی نژادان هلال زمین را بر ابروی هلال حاجب
گردیده و عین الشمس از علت تاخته دیده فروبست میدان وسیع بر جلوه شبانان
وسیع تنگ شده و اجل با اخس و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر سهم و بنارو دلیر
فلک چرخ چرخ و کره بچرخ و کر اندر آمد و سرادق هامون از سرادق گردون
برتر کیر و دار مردان کار در بوم هند بوجهن در افگندند در دار طبل رزم
در دار دم زلزله در انداخت و غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر
سپهر اثار یوم ترجف الراجفة بدیدار ساخت صدای کورکه و کوس
گوش خصم رزم کوش را کر کردی و دبدبه دمامه و بوق بمصداق فدمدم
علیهم ربهم بذنبهم از دبوق و دمدمه اعدا خبر دادی آواز طبول و کبار و صغار
طبول آوازه فتح می‌شنوانید و اوای بورنا نوای اللهم انصرنا بصدقه جانبازان
عقیدت سنج میرسانید نوبهای نفیر تن کردن وطن چون شیر غرنده
عربده و طنین میکرد و کمان زنبوری و زنبوره جای شاخ عسل را بابان جان
زنبور وشان عسل مشبک می‌ساخت شمشیرهای کج در خم رخت یلان در خم از ابطال
و مجره باد میداد و خنجر و نب پکر دلاوران مجاهده از عقده راس کره میگشادند

از بیم

از بیم تیغ برنده مهر رخشنده از چرخ ترنسی سپر بر سر کشیدی و از برق حسام
اجسام سوز آتش مجره خوشه سنبله و کهکشان افتادی از شعشعه خود و خفتان شعله آفتاب
جانب متناوب و از لمعه سنان آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصه نیستان و در احتراق
اختراق و احتراق مبایف و در زمین کارزار لاله زارها از دم تیغ و مبدم
از دم بر میدمید و بستان جانستان بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة
العینی ظاهر میگردید و در آن روز از تاب گرز جانستان بر کس توان و تاب نماندی
و دمانف فقا بر فوج مخاصمان جزای تلاجی و تخاصم با قرآیة لا عاصم الیوم
من امر الله میخواندی عقاب تیر تیز پر از هر سو بدلها پران بود و خنجر پهلو شکاف
بهادران در آن معرکه سینه و جگر را در آن ضرب تبرزین مبارزان از فرق قصم
که در مغفر و مغفر بکار بر دکام جان عدوی آب و دند از الدنت جیش قند تبرزین
میساخت و تیر باران رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار
در ساحت کارزار شگفته میکرد فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته
بشگفت می‌انداخت گند آوران کینه آور بهر جانب که حمله میکشتند مانند غضب
غضبناک از دم غضب دم غضب می‌افشاندند و بهادران جنگجو بهر طرف که روی
آورده‌اند با سیف مهند سرهای هندوان را چون هندوانه ابوجهل اکثر من الذباب در صحرا
غلطان میکردند از تواتر نوائه و نوائه و نوائر نوائر می افروختند و بر قوام بد قوام
و اندام بد اندام دشمنان باد و انگشت ابر قبای قبا می بریدند و مید و خشت از بیرون

جنگ لهابات بزان بر نیران سوخت و از خون شفق گون پر و بر ما پنجهٔ آفتاب
در چرخ بیر بر بابت رخش یلان بتهمتن تن از ناوک وروپین ولدل شد و شبدیز
دلاوران خسرو شکوه از زخم سیف شان گلگون گردید کرهٔ زمین گویی گویا بود
در خم چوگان قوایم مراکب و آسمان گاری از گارفتهٔ راجل و راکب و آن بحر پر آشوب
امواج دما از سر سروران یکسر یکسر گردون بر تر گذشت و از دم ناچخ و تیر
چون تیر خون رنگ بر بر ابطال سیر جنگ تیز جنگ جاری گشت تر بصوا و تصبروا و تیر
سوا و تسترواوا و قروا و قروا و فردا و فردا و فروا و نامبوا و تاهبوا و توثبوا
او ناشبوا و ناشبوا و تناشبوا و تهاشوا و تهاوشوا و مرغوا و تراوغوا و جلوا و تكا
لبوا و اجلبوا و احزنبوا و اسهلوا و احزنلوا و ابربوا و اكزبوا و اعبوا و اعنبوا
و احصروا و اصحروا و اصحبروا و اخسروا و ابذبوا و ابرزوا و انفذوا و انفذوا
و ایعذوا و انفذوا و شردوا و طردوا و ناجوا و ناحوا و حاصوا و صاحوا و شبوا
و ثبوا و خبوا و خابوا و جبوا و جابوا و لبوا و البلوا و اعولوا احما علیه عولوا
افلم یسمع الا انین الجنة لحنین المنیة و عیف السهام لدفیف اللهام و صلیل نابات
العمود من غلیل ابناء المعمود و قرع القنابة بالقنبات و وقع الشباة علی الشباه
و نجه الحدید بالحدید و عجة الشدید من الشدید و جعجعة و حاء الحرب الحرب و عجعجة
اصحاب الطعن و الضرب و هدیر حمام الحمام و زجرة قروم الاقدام و هزیز
ریح الباس و هزیم رعد المراس و دعوعة الذباب الجدل و عقعقة الاجل و دعوة

الموت

الموت بالعجل و دعدعة صاح المصاع و دهومة سباع القراع و زفرفة الاهاج
الهائجة و رفرفة المجارف الخافقة و رفرفة المرشات الراشقة و هنمة الطغیات
الغامقة و وغاء ذباب النصال و معمعة لهیب الوغاء و النصال و بربرة ابهور الآجال
و فرفرة تنمور لساتة و جرجرة افراد الرجال و شقشقة اوغاد الاجبال و زمجرة الجیوش
العفول و شعشعة الرمح المصقول و طنطنة افواج البلاء و طبطبة امواج الدماء و شخشخة
الجند القابش و خشخشة دروع الخشخاش و نضنضة الاجسام الجسام و كسكسة عظام
العظام و صلصلة صمصام الصماصم و صمصمة الصم الصلام و طقطقة الكعاب و الكعاب
و نسنسة طیور المطامع و نشنشة جلود ابل الجلاد و قعقعة ادوات الطعان و الطراد و
هیقعة هدام البداء و حمحمة الجیاد فی مدان الجلاد و زمزمة نار الهیجاء و حسیس لهبات
لظی و نضنضة افاعی العوارض و غطغطة فرسان العوارض و كشیش افعوان المران و فحیح
الشجعان الشجعان و خطب اقواس الرماة و قرقرة یوم الكماة و صرصرة الغزاة
و جمجمة الجنود الرجراجة و ججیجة الاسود العجاجة و زمزمة الجیوش الجرارة و همهمة
الذبل الغائرة و هرهرة الهنادك و دقدقة السنابك و دبدبة الاطاسیم و تكتكة
الاقادیم و ضغضغة الضیاغم و حمحمة الجیاد و ججمة الاجیال و همهمة الابطال و غمغمة
الافیال و ضبحی الافیال و ملهلة الزبرد و لولة الزمر و غلغلة المنهورین و قلقلة المبرزین
و سسة الدروع و شهشهة الجموع و جلجلة المناصل و قهقهة الفواصل و قعقعة
القناعس و غطغطة المواكب و طبطبة المراكب و قبقبة القباب و صلقمة الانیاب و نغیر

الغالبین وضحب السالبین ولحب الجالبین ونهت الأسود وقصیف الرعود وخرخرة
المطعونین وغنغنة المغبونین وسبعة الصارخین وصیحة ان فین ورغغة المستغرقین
ونغنغة المستنزفین ومصاف المجروحین وغطیط المذبوحین وبعد بذل المجهود المقصود
وکل المراد وکلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذ و بالنواصی والاقدام
بیت در جنگ تو توده سرخ گیاه از خون و گرد ٭ موج دریای محیط و اوج گردون
برین ٭ برین منوال سی هزار لشکر هندی را در یکدم شمشیر آبدار آتش فعل بسر
باد بخاک افتاد صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخت برگشته کشته
گشته برهان الملک با جمعی از امراء زنده زنده اخذ کرد دید شعر قد یحفر المرء ما یهوی
فرکیة ٭ حتی یکون الی تورطه سببا ٭ بقیه آن خلایق فیل افکن ٭ انهزام یافته عماری
الراکب هزار فیل بخت فال از آن افیال فلال بمرتبط حصول پیوست هر یک آسمان
رنگ آفتاب زنگ سحاب جل بدر جلاجل و سهیل چشم مجره خرطوم هلال چنگ فلک
هودج مه تابش سپهر گردنده نعره اش رعد غرنده آیینه اش برق درخشنده پیکرش
کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر درنده در خرام پیل مرغ پرنده در جست
حباب بجهان اگنده و بر فلک تازنده و با صبا تازنده و نام زنده پیلان از آن زنده
گو با فیل فلک سراسر میدانها با او معارضت کرده گشته که از آیینه خورشید زنگ
بند گشته و مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیلپایه برین گنبد نیلگون و طارم نیلفام
افراشته که اساسش چنین دیرپا برپا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار طاق فیلست

که جفت

که جفت طاق زر رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در شیشه پیش
زمزمه مستان علا و اعلی میتوان شنفت پیل سحاب پیکر هیکل جسمش چون قطره
سحاب پیش پیل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل
ملاحش کوه البرز را میل و حوضه زرنگارش حوزه نشینان عرصه رزم را کفیل
شعر ولم یعد ملوک الارض سورا ٭ لیا دره هم عدی لو ما کفیل ٭ پیکری پر زکوه
او هامون ٭ پیستونی روان بکار ستون ٭ اقاصی و ادانی را بیوت آمال مالا مال
مال ما لا و اعناق امید شیخ و شاب از در خوشاب و حلل و حلی حالی حالیا شده
نما نای جنود بر بار پربار بعاع اطراف و اطراف بعاع گشت و در یک ارند اد
طرف از هر طرف طرف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین مرصع
بجواهر ثمین که چون چرخ ظرف زمان و اوان در تخت اطباق فلک والسموات
طباقا شبیهش موجود گشته و از غیرت آن صحن غوری چرخ فیروزه گون بگونه
دوری مبتلا گردیده و فرش کشمیری که فر و شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه
و دشت را پایمال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار بیاتش از شرمساری
رنگ باخته گلهای طری خود را و رعد اخوار نو بهای آن کشمری بلکه از انفعال
سر بزیر افکنده اذل من البساط نقش قالیهای کشمری مخمل از رشک آن بخواب
بوده و قالی ها از غم در تب و تاب و باقی نفایس سفایس برین قیاس از تخت
حصول وصول یافت و در حقیقت نهبه التفنیق از جانب هند بایان نسبت باضاف

آن اضیاف منزله که نازل منزلهٔ نوازل سماوی بود بعمل آمد و عاقبت خانمان را
اضافهٔ آن اضافه کردند محمد شاه ازجوهرهٔ زبون بزبونی گرائیده بمعقل کرنال فرازه
و درمیان حصار المضارجبت مثل قصر لا البصر یابصر و الا چند هزار سوار سوار سوار
سوار که سوار ساعد جلادت و سوار نشاء لیالت بوده سوار سوار و اد وار
او ردوی او را فرا گرفته و مندسرگان اشغار از عین حزم با جداف احداق
احداق معسکر او پرداخته اند چون دوحهٔ غیناء حدیقهٔ علیاء دولت علیاء
نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والاجاه بعد از مشاهده
این استیلا و حضرت علیهٔ قاآنیه از باب استیلاذ در آمده نظام الملک که مندوس
امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاده که از روی اطاعت صورت
اخلاص نماید و پیمانه پیمان باید نظام الملک بکمش شرف تکمشی دریافت نقش
بقبول مشفوع و مقرون و به اصطناعات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از
منابل منهلهٔ احسان احسا و احصائهٔ بی احصا یافت و توقیهٔ عهد و توفیهٔ وعد
و ضوابط استخلاف و شرایط استحلاف بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه
میثاق مبارکه مستوثق و مراسم مشارکه و مشابکه مستنسق گردانید و بعد از
استقصاء معاهد معاهدت و استقصار و استصفاء اذیال معاندت معاودت کرده
محمد شاه نیز از بوادی بوایق بوافیهٔ الطاف خاقان موفق توفق جسته ترک ترک و معادات
و روز دیگر برسم معادات با اعاظم دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه
گردید

گشت درگاه مجمع حضرتش خسرو مهر افسر دری کاه نادر بارگاه از غایت
رعایت آداب بتوقیر و توقیر قدوم قدوم او پرداخته و از روی
مصادقه مصادفه و لطف موفور از غلا ابت کرده آنجناب را در جیب جیب
کوهراکین بغر محاولات قرین و مطوعه لول ذی قوة عند ذی العرش
المکین ساخته و بکلید سه دندانه سپهر سماحت ابواب دلجوئی از هر باب
بر روی خاطر انورش گشاده ریاض مهر جابه را از باد مهر جابه عنایت تازگی
نضرت ارروی بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه منقرتیض اقبال نادری از فرائضه
قرین اختشش بر شهاب بابن شعر احلی من الثواب عرانه ساحت شوکت
الده هر لت اطبع امس مغضرت الیوم طوع من ثواب و باین تقریب تقرب
تقریب سیوف مخاصمه از جانبین بخشق گرفت و هوای مصافات از هوا زان
صاف گردید و صعود و صعود و انحلا و انحلال یافت و آینهٔ طباع از انطباع زنگ
نقار و زنگ نقار انجلا پذیرفت و نقار بنقار و نباری بباری و محبت بمحبت
و تجنب بتجلب و مساآت بمساوات و محاشات بمجاشات و مسارات
بمبادات و مهادات بمهادات و مدارات بمدارات و مکاره بر حمه و مجاره
برحمت و مخافه بمجازه و ممافقه بمخالت و ممالطت بمجاملت و مباطلت
بمخالطت و محادثت بمحادثت و معایرت بمعاشرت و بمعاقرت بمعاقرت
و معاقرت بمنادمت و صنع مصفه الصنیع و معافه مبدل شد و زمانه بر وفق مراد

پیش آورد و گرد مبارات و عمارات را بزلال مباره و حمالات لنکین داد
وغصن مرامات را ثمر اثمار نیل مرامات ساخت مثل هذا النقاء فی لا تقاء
المسجب در غره ماه ذی حجه سنه ۱۱۵۱ اخذ بومه رایت لوای مهرآیت بجانب
شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مزبور دار الخلافه بی فحل آفت مقر کوکب
انجم وافد گردیده بقدوم مبارک القدم متدارک النعم عالی الهمم غالی القیم بشارة
ولبشارة درایة وآیة ومنیة وهیبة ومزه وعزه وعدة وعدة وجدة وجدة
وحدة وحدة وشدة وشیدة وروعة وصنوعة وصنوفة وکوة وسطوة وجول و
وجولة وباس وصوت وصیت وشهب وکمة ودهم ورهم وبهم وسهم وجلالت
وصلا، وانجاد وانحاب ولجب وجابر وبعض وثلب وبعض ولود واسا ودو اسود
ومساعیر ومغاویر ومصالیب ومعالیت وجد لا یکل وجد لا یمل و در روز دوم بدار
الخلافه مجلس مجالت بزرگ مساجلت زینت یافت و بزم تماسی برفیع کاشی
آراسته گشت محمد شاه که بدعوای وان من شیء الا عندنا خزائنه کردن
مباهات می افراشت درم و دینار نثار و ایثار کرده جمیع خزائن و دفاین
سلاطین و اساطین را که شامل او اهل اماثل خانه اوافر خایر و حاوی فواخر
وخایر و جامع طرائف وتلاد و طلاد و مشحون بر اندوخته اجداد اجداد بود تا عشر از
وجئنا ببضاعة مزجاة مثل هدیتی تقصر عن همتی وهمتی تقصر من مالی فانقص
الود ومحض اللوص افضل ما یهدیه امثالی در رشته تطریق عرانه عرض کرده کلید خازنرا

کلیدا

کلید التسلیم و بخشهای تختهای گوهر نگار که پایه اش سریر عرش برین می بود و زین
از زیب و بهای آنها بر کرسی فلک طعن ثل عرشه میزد و هدیه نمود لاسیما تخت
طاوسی که از در و دری نار سنگ چرخ آبنوسی و شمس شمسه آن کمنوز قاروه
و دقیانوسی بودی و مرنقری از آلایش برکوه منقار اکاسره منقار مناقرت
زدی و در بن بحر و جبل را که انفس اعلاق خلفای عباسی بود بشیر زنی بل بحرنی
لشمردی فرائد فریده اش خاتم ملک در زیر نگین داشت و شاه گوهرش
خسرو در رزه و یتیمه اکاسره را یتیم ذامقربة او مسکینا ذامتربة می انگاشت
سبحه زنندان لعبد زبان سبحه گردان ذکر آنها می بود وحجر الخلافه از رنگ
سینه باسنگ حضرت پیغمبر بود شعر کرسی تعالت منه انف رایت مقلوبه
لبرک وجلوبات ابشر و نفایس بشیر و تحایف گشمیر و ثیاب و دثار و شعر و
اثواب مبر و برود مشجر و مکنوات جلل و مرکوات حلل و معوفات رومی
ومهلات یمنی و منمنمات چینی و مذبجات ختنی و مسرات هندی و منفعات
فتنی وکلل بکل واکالیل بکلل وسدول لآلی وسدول متلالی وطرایف ظروف وظرائف
ظروف و براذین پرآذین و دیابیج مدبج بدابیج وحبابه سهیل حباب و جمال بکو جمال
و نعال زرین نعال و حمر نعم و بیض نعم و بیلان زر با بیلان زر و قناطیر گوهر و لآلی
لالا و فراید کثیر التلألا، والاک قرطی ماریة لالای حلقه بگوش آنها بودی و
از آن بدر بدرت اهر و ز اضافه ام وادی ما لا عین رات و لا

اذن سمعت ولک لک زر سا و رزمه رزمه متاع سای وتنک تنک
دیبای ارتنک نگار انگلیون کار و تیغ نفایس از نسر بره و سراپرده و خواجه سرا و
زچندان بجمیع اغنام و غنایم درآمد که بحساب آن نعم سحاب بعقود انامل حیات
آید و بشمار آن ماه روز شمار و عقد بنان و عقد بنان محاسبان صورت امکان نیابد
و یا بمداد مداد ایام و مداد مدود اعوام ولو ان ما فی الارض من
شجرة اقلام بر فذلک ارقام تحریر تواند شد و ما سباح اندیشه مساحت ساحت
تعداد آن تواند من ملک استاثر الله الحاصل مردمان را از رؤیت چنین و دید
زر و مال چنین عاری گشت و اشخاص را از نقا لولالا و غیر شخوص بصر حاصل آمد و قوی
و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة نقش ظهور یافت گویا معاد
ام عندهم خزائن ربک جز این رنگ حقیقت نداشت در بیان قتل عام شاه
جهان آباد و تادیب جهلای آن ودون ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون
شب شنبه دهم ماه ذی حجه سنه ۱۱۵۱ خسرو زرین کلاه آفتاب سرای خاص حمل و تحویل کوکبه
جلال کرده عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عید این آتش افروز عالم سوز بود دیگر روز
اتفاق افتاد حمل کبر کات مذبوح پر دخت ثور شاخ شیخ سر برآورده و جوزا
از منطقه با نقلاب گمرکت سرطان کج روی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال صحت
یازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبک سری
آغازید عقرب مقتضای طبیعت جبله خویش بکار برد

قوس کمان کین چله کرد جدی بر زمین آهنگ فساد گشت دلو بر آسمان مجره بجای
رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار نابه ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم
هنگام شام که سواد ظلمش شام رخسار شامت بود و شمه امشا فزای صبحش آتش
فتنه روز قیامت فیما بین یکدو تن از اهل هند و افواج ایران و کل جیش عزه
و عوام بر سر نزال و نزل نزال و نزاع واقع شد تیغاق بنغاق رسید و کار بکار
دو شنبه کشید و شجر مشاجرت و شاخ پرخاش ان اول الشجرة النواة میوه
فساد بار آورد و شاه جهان آباد که جهان آباد بود و تا حد بهار و فتن از شکفتن
شکوفهای آشوب بهار رفتن شد نقط و قطع سرع احرا قاجمعی از رجال جان
خسارت جبارت را بر خود قرار داده از امر واتقوا فتنة لا تصیبن الذین
ظلموا منکم خاصه و عامه دیده تفکر بربسته مرتکب امور بضحک لسعا منها
ویبکی من عواقبها اللبیب شدند و بخطوات خط متخطی از خطه ادب و فوجی از جنود منصوره
نیز مثل و کل غایه هند بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب گشته بهادران اردو
دراز رای روی آورده وداد رزم وآورد داده از در راه و دراز
دستی درآمدند و بسرلای سرایا که در سراهای شهر و منازل نزول و شب بسته مکانات
و مناخلت درآویختند و جمعی از آن اقبال برگشته اقبال از راه جهول البغل خانه آمده
اقبال خاص را برو بند آن المخاصص ... فیها الرقم چون این دست اندازی
ی هند از هندیان سر زد بتادیب رسوم رعایت تادیب الجمع را از لوازم

امر کشورگشا به دانسته بهمان شب نواحیان زحل صلابت و ایلیاقیان مریخ مهابت
بحکم قهرمان جهان تیغ بیداد جهیب و خنجر گذاران کیوان نهیب را گروه گروه مانند
احشام کواکب منتظر انفجار فجر نشستند دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم صباحی
بر افشاند و لشکر هند و نژاد شب از زمان ان موعدهم الصبح در رسید و نفس
نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ و الا بالا گرفت و سپهر گزدور
مهر از دل بدر کرده خدیو فریدون فر بر افق آفاق نور و مانند خسرو خاور بر فراز
افق بر آمده به آهنگ کوس و نهیب سپاه و بشبت شمل معتدین کایدی سبا اشارت رانده
و ناتف بلا صلای و امتازوا الیوم ایها المجرمون در داد و چاوش قضا در آن
یوم الصباح از صیاح جولان پرتو پر او غای فسا صباح المنذرین بگران
خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب بنیه
شهر و بدون تحقیق و طایع طاغی و ناس و راقفه که فای الفریقین حق تا با من
خشک و تر را طعمه آتش قهر ساخته اند و مبوا متوشحین بوشاح الوشاحه و نهبوا
کل ساحه و فاحه تا بو قاحه و ما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة
الا السهام و من ترک التسلم خلطوهم الا السلام دار الخلافه مدخل آفت و مدار
مخافت شد و آن خان یغما که مشحون شحون لذاذات اطایب و فنون رزادات
رغایب بود خان نهاب شد [illegible] از زنان اساور من ذهب
ولؤلؤ بدستبرد پرداختند و پیادگان دکان ها را بدکه قهر مصداق اذا دکت

الارض

اذا دکت الارض دکا دکا ساخته اند و کوروانات سلسله را چون سرو ماده به زنجیر
بهم بسته و خاص و کرام را غبیل و غلیل و سر کوچه بلا یکبیک بر پوشیده آبا بفضایل
که ابناء معانی بودند با بنات دهر قرین گردیدند و اخوات مکارم که در دلبری
بر بری برتری و با جوانان بر بری برابری میکردند بر بر و روی خود در زه بجای
در زه دیدند چاره نه بیزار از معامله دو شینه گشته اند الا فی الفتنه سقطوا
و سفوبان از نود و نود ای شبانه گذشتند فما ربحت تجارتهم یلان رهی نهنهه
و دهدیین از رجه درجه الوان بر گرفته و ملیک خطان بیهی و رزم جوبیان بهیبی خوبان
یغمای را بیغما از شمار و دستار در بر گرفته بر دکیانرا برده کنان از حجره عفاف
و حجر محارم در کشیده محصنات محصنات را عصمت گسیختند و مخدرات عطایل را
شرم عطایل ملک عطا شرم نمودند مستورانی که در غنوده عشوه جلوه و شده خلوت
آغوش فوج ملک جا کردیده و نوجوانان که از قامت موزون بر سرو کاشمیری و دلبری
کاشغری و محبوب عاشقی طعنه میزدند به تیغ جفا چون درخت کهن سال از پا
در آمدند بدر وشان که از سیمای حسن شان آیه ولقد نصرکم الله ببدر ظاهر
بودی و لطمه جور بدر وشان کلف کلفت گرفته و ماه طلعتان که مهر رویشان در
برقع فروزان تر از روی مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصه
حال و ناصیه احوال دیدند گلعذاران [illegible] گلدار و اشدند چون
سبزه پایمال حوادث گشتند بوقت صنعانه که در جیب جنت شمیم بر ابستان

بلوای عزیز مصر از سر گریبان بر نیاوردی ، بوده اگر کمان نوائب شدند رنات
رنات جمعی باسمان پیوست وصعود افواج آه وناله ضعیفان راه بر نزول
جنود رحمت ببست از دود مانها دود بکرة آتش رسید وشراره این شرارت
بزبان زبانه زبانها بوز زبانیه که از ندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر کشید
صغار وکبار از هر کنار انین افتهلکنا بما فعل المبطلون بسرو زند
وفتنه گران از هر طرف طنین وما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند بعلاوه
این قتل معرکه چهار صد ومعتاد تن هم که بر سر قلیانه رفته بودند تمامی از غلط
کاری بوربط قتل وقلت الغنائم آن گروه باغی چنار آسا با آتش خویش سوختند ازین
دیوانگی مانند شاخ بید مجنون اویخته وار سیاست کشته ور روز زندگی را بر خود
شب تار ساختند مثل من شب نار الفتنه کان وقود الها جمیع اشیاء واسباب
بیوت از سره مرفوعه واکواب موضوعه ونمارق مصفوفه وانماط
وسقاط ونعاره وسباط ونقابه ونعایه ونسافه ونشافه ونقاضه وجذاذه
وقذاذه وجوشه وحوافه وضغه ومشاغه دلت فرسوده اختطاف وکلاکوب
احتذاف شده وازفراید رعاث تا نوار ورثاث وازذوات جعون وجعون
کالجعاب وقلوب قاسیات تاجفان کالجواب وقدور راسیات خطبه افتضاض
وافتضاض وبجعه انهتاک وانتهاب گردید وکلهای سیم وزر وکرورهای
در وگوهر که بکرور شهور در آن وسعت سرای جمع آمده بود وبا پیسمال

واطمار واطلاس واخفاش رفته از وعاف گشت ولطایف مستطرفات از استطلاب
طواف طوارق واستلام صوارم صوارف بمعرض فنا در آمد ورزمین آن بوم
وبر از کنج کاوی تیشه از بغاگران صورت واذا الارض مدت والقت
ما فیها وتخلت یافت وتمام بامها کوفته شد وسرا نهار رفته بحیث لایوجد
فی سمائها هلال ولا فی خلالها خلال وفور افاده چندان شد که چندان بجای عود وعود
بیز از حطب بکار میرفت وکثرت یغما بحدی رسید که راهگذار متاع وقماش را بیقدر
از متاع غرور وقماش از سرا و برزن میرفت وما ظلمهم الله ولکن
کانوا انفسهم یظلمون عسکر ایران با هندیه چون روز وشب آمیزش تاب تا
حتی توارت بالحجاب حجاب نهب نفایس واسر نفوس وهتک
وفک ونفس ونقش ومحس ونهش ونبش ونخش وفصل وفضل وکسح وسحج ودق
وحرق وهدم وردم وبدم وجذم وخذم والکم ولثم وحطم ورثم ورجم
وهتم وسم وضم وهضم برداختند وکریمه باهرالاوله ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة بظهور پیوست قصه
مقصوص چند محله شهر از مرور این سیل زاعب ولطمات این بحر زاعب صعب
عالیها سافلها یافته وبسیاری از اشراف وادوان دوان دوان دوان
بصحرای عدم شتافته بود وکرارکان دولت کورکانیه از جانب پادشاه والا
جاه سدره عتاب وعتاب بر عتاب سدره حجاب قائد که معفر جباه وملثم شفاه

ومرغم انوف وکمل عیون ومشرب حضود ومقبل مقبل ومدبر جهان است بادای
یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ جبین نیاز سوده‌اند و بدلان امان چنگ
استمداد زده بتکرار یا أیها العزیز مسنا وأهلنا الضر جبین نیاز سوده‌اند
أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا ومؤدای إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ
زبان ضراعت فرسوده‌اند چون الحاف و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت
بتر مراد انجمع پریشان پریشان آمده زیاده قدر وطیش رو انداخته شد و باشارت شعر
خذ العفو وامر بعرف کما امرت واعرض عن الجاهلین مثل ولین فی الکلام لطف
الانام فستحسن من ذوی الجاه لین لبشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بشاشت
بر خباثت و نفوس حساسه بقایا بگشودند و ابواب نوید أولئك لا أمن
بر روی وجوه مملکت گشودند مضمون بیت گر زدوست خال مشکین خطا رفت
رفت ور زهندوی شما بر ما جفائی رفت رفت تسلیه و تسکین قلوب ایشان
فرمودند برهان الملک بنابر غلبه امراض اعراض و اعراض امراض در رمضان وفات
وفات یافت لغی هذا الاحاسن و محتضا اذ ایشاد ولان دیوان بموجب امر اولا
عازم صوبه لکهنو داد رشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک و انتصوب
بود با جواهر زواهر و نوافر زوافر اونقل خزانه عامره ساخت و در مطابای
ابیطواری و مطارح این اطوار رای اقدس تعلق یافت که با خاندان کریم گوهر کانه
شاهد وداد را بتوشیح عقد توشیح متوشح سازند بزم کتابون قدر از زبون

توان نمید

نامید بها و چهر زاد و شرازاد همای همت نتیجه نجابت ار نواز نواز فرانگ فر
فرهنگ منک فرنکیس کیش رود ابه دار و رشک روان پورک کتاب سوداید آب
نوشابه بشان خسرو زاده شیرین شمایل یعنی دره صدف گوهر کانه رابشهزاده فیروز
روز منوچهر چهر بهمن قدر رشید بشهامت شبه دش وش سپهرم سپاه ستاره کام
کام گوپال پال ره روان روان روبین روان روبین سنان سیامک گاه
نریمان مه هندگر بابان کرم نصر الله میرزا خطبه وعقد کرده کنار دریای جمون را
عشرتگاه عام ساخته بزمی جنت نزهت آراسته شد که در جنب نزهت آن جنات
اربع سغد وشعب ونهر ابله وغوطه در عرق خجلت غوطه میزد و مجمع خلد زینت برآراسته شد
که در فضای صفای آن بهشت منش در روشنش حیرت مسود فرای بهجت فزای سرای
جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ وحاشیه نشینان کمکام کام بخش
مُتَّكِئِينَ فِيهَا وَيَدْعُونَ بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَشَرَابٍ بجامه جان درچمن عشرت
باجامه و جان یُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ و مواخواهان در اطراف
قصر دولت جبین سای تراب وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ محفل
و محفه از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز و شموع دلنواز
روشنی بخش دیده بزم و برزم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد فام آب
لعلگون بسر بال زبرگ فیروزه نوشیدندی و گاه لحن سبز در سبز و نوای سبز
بهار از سبز کنان یاقوت لب نیوشیدندی در بوم البوم در کنار رود با نغمه‌های تر رود

زدند و در لیل الیل با بلبلا و شان رود سرود الحان مطربان با عود و نای
طلعة و آخر هوا منهم کل بنان بمرز و نوای منشدان نای زنان را از نام
افکنده عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ میخواندند دماغ محبان از نشاء خمر احمر مزاج و آب حیات
برجسا و رنگ زردی و خوناب رنگ معصفر و مفرح گشت عروس مراد بوس
دولت در آمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه نوید
این پیوند از آتش گرفت و شور به نور و مصاحبت بمصاحبت
مبدل گشت غبار نفار از ذوایل خاطر حضرتین و ذیل ذایل دولتین زایل
گردید هذا العیش بعد ذلک العیش اشراق صبا عقیب لیل عبوس و تملک العروس
والبیضاء لام العرس لسوداء العروس محس درای الکواکب تری طوالع
داج من اللیل غیهب بعد القضاء و انقضاء ایام جشن و سور شاهزاده بتشریف
حضور حضرت خسر خسروستان فایز گشته موافق آب و دیدن آیین کرد
آنحضرت نیز قامت او را به تشریف اشراف گوهر آمود مشرف ساخته در عطف
عاطفت و موافقت سه زنجیر فیل اجلال از نار و هوج گوهر نگار و پنج سر اسب
مرصع لگام با اعلاق جواهر که خاتمه و خاتمه کنوز مشحون و در قدر و بها رونق
شکن گنج عروس خسرو کیکاوس بود علاوه اصطناعات ساخت که لا عطر بعد
عروس و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ
از تمامی اعیان خود رای و صوبه داران ممالک آرای و سرکشان قوی دست کوه

نشان

نشان از باده نخوت سیاه مست عرایضه و عرائضه عرضه عرضه خلاف گشت تا زحمت
الارجاء بعرف عرف دارحت التبر فی مکارم وصفه الفاقوات الفاوده الاکرمه
والحکمت الکلام بحکمت حکمه و ابس البلاد بلاد عدالته و علاء اسماع الا بصیت
جلالته بهیه بالقراعه کل عظیم و تابعت لرباب الفاقه بکل اقلیم و رهبته ملوک الاطراف و تعلق
باستزاده الشرف منه اهل الاشراف و کل الطلب الملکه اماما ولیده و تقدم من تمکینه و
تاییده امکانا و مکانا فما یعود رسول الا باسعاف سهول و لا یقبل من حضرته الا تحفات
تحفات القبول فیقدم مکرما و یکرم قادما و یقدم حاضرا و یحضر حادما و یمهد القواعد و تاکید و
العهود و تشیید المعاقد و یوکد العقود در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه
و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران زمین إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ
الْمُبِينُ چون بسبب سنوح قضیه ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را ورا و فات نکبت
در آن کشور و ترتیب در آن بوم و بر هر روز سالی و هر ماه نو گزنده تر از ظلمانی همی بود
و در کار هندوستان خوض نرفت و بمقتضای شنشنه شهنشاهی شاه جهان پرور همایون
فرخنده و خرم دل فرخ سیر خدیو وسیع شان نصرت پژوه داور اورنگ زیب
دارالشکوه شهریار کامران فرخنده اختر المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان
اعظم و خاقان معظم جناب رفیع الدرجات محمد شاه را که در سوادات ماه لوایش
مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک ز سیف هندش مهندس بودی بدست
مبارک عابرح عبدالله هر بیما اکلیل سروری و تبارک تبارک گذاشت و آب

گشتاسب و آتش پاره آبدار آئینه سیماب گون سپر آتش شنه گون کجها دشنه خونخوار گوزه

جنگ جو صاحب سیح جدید مصدق وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ محک

امتحان مرد و نامرد همدم و پهلونشین اصحاب نبرد و بیند اژدر مار پیکر جوهر کمان و کمان جوهر

هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقد منیر فرق عجباله شعر ز دو طاوو کیفیت

یکجهان ÷ یعنی بلارک برمیان بست و بردولت و کاه فلک دستگاه و اورنگ آسمان

فرش وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ تمکن داد وَقَالَ إِنَّكَ

الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ و پادشاهی آن کشور که پیشتر که با کان نیاکان آنحضرت

تعلق داشت کماکان بحضرتش تفویض یافت و ولایات هندی و سمت مما سمت

سمت مقاسمت پذیرفته سمت غربیه و شمالیه رود اتک از بندر سورت تا کشمیر

و تبت بدولت نادره نادره شاهنشاه هندوستان و بقیه ممالک بالده تالده

خسرو هندستان مقرر گشت و روز نکار ترتیب اعدا حضرتین را لوات تهنیت برخوانده

و گرد کدورت صولت احزاب منافقین را بر رفع مجادله از فرقان اخلاص ما که فتح را داد

پس در اشراف اشراف و ارفاد اجناد و ایکاد و اتحاد و فتوت داده گرامی

از سر خوان کرامت و غطا از باب عطا برداشت و هر یک از اصطناع عطیه بعطیه و فور

خلاع مکرم ساخته باکرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبار شان ز ارتنگ سماک

سامک سمو او سموک بخشوده که دفع سمکها فسویها و بصیقل مکارم زنگار زنگ

زنگار و زنگ کدورات از مرایای قلوب زدود و کرامی إِنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ

انعم علیهم

أَنْعَمَ عَلَيْهِمْ بخلع خلع قلوب المعادین و الویه تقویة ایدی المعاضدین و کوتاهی

ایران هم لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا المزید اثر فیل فیل و نوع نوع هر نوع جواهر

مکرمت گشت هر چند چند چندان گرانبار قلاید مزاید اطراف بود که مستغنی

از اطراف دیگر بوده اند لیکن تفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را فرا

از نوادر مکرمت بهت عزت تکالیف مستغرب و بعد و بعت ما همین عین عنایت

عذاب التعز قطعة من السقر را در کام جان لشکرهای مستعذب ساخته جمیع مقانب را

مستغرق مقانب کرده و منتهای بی منتهای از جود بر جود جیوش و جنود لازم آمد تسکینات

القلوب بهذه الحرکة و رکنت النفوس تبارک البرکة و سرت البشری و سرت و دوات

النعمی و درت النقصه لآلی منتخبات و جواهر منتخبات و بدره‌های مشحون بدرهای

سیم و بدره‌های تیم وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ کرد و صنوبر بها

رونق بازار و درست معزبی را در مکیث ÷ شعر ÷ واحمر یکلی الشمس شکلا و صورة ÷ و او حافی

مشنفة من صفاته ÷ فان قلت دینارا فقد صدق اسمه ÷ و ان قلت نجم فهو بمعض

سماته ÷ بدیع و لم یطبع علی الذهب مثله ÷ ولا ضربت افراده لسراته ÷ محمول فیلان

کوه تنان و افیلان فیل توان گشته در سنه ۱۱۵۳ روز شنبه هشتم ماه صفر با کوکبت و فر بی نیل

ظفر و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین تبهج و احتیال ایالت کاب

ایران اخفاق و بهادی محطوط المطاوعتها [illegible] یطلب استطالت رحل و ترحیق

مسابره و التابید موازره و الیمن مظاهره و السعود مخاطره و العز مسافره و الظفر مجاوره

والاقبال محاوره والالسنه شاکره والله ناصره و مناشیر باهر الضیا مشعر این فتوح
بهجت بخش و انصراف موکب جهانگشا بجمیع فیوج از کنار بحر قنوج الی منتهای بوم
ورومن مثل حتی اذا بلغ الشمس مرقوم گشته طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصوره قیاصره
قصور و در کشور کشور کسور در افکند بعضی از رودخانهای پرتاب که باطراب
قدوم همایون از التطام موج بالان روبستانه کف زنان و رقص رولا میکرد چشتر
عبور رود و در برخی که حوصله جسارت جسر لطمات آن بحر زرف را بر نمیتافت زکوه
سالبات را بلبات تبدیل و رغب بعارب آن مرعوب آب و مردود خاک
وطالب هوا و مطلوب آتش سمند خصلت ماهی طبیعت نهنگ گلوی ثعبان هیبت سبع
مزاج آب ستبر مه توق اندام خشک پیکر و صاف مشرب درویش سیرت کشکول
شکل کار پرچوبین هیات هواخواه بی اهل سکندر فعل الیاس عمل که خود را شناخت
سباحت و سباحت پیشه ساخت و از بدو ترکیب بهیکل مثالی مثل مجردات بابریش
عالم خاک بپرداخت به بروح و روانی که همیشه روحانیت و بدویت و پایه کرباسکم
دوانت خشک مغز تر دهن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسیم باد بانها بال
عراب اسم گشته گذشتند لیکن موسم بساره و برشکال برشکال توسن عزیمه عقل فرزو
و باران فصل فصیل راه طلب گشت از شدت تهطال بسه رحال و حل و ترحال در آن وحل
وحال بر حال و مرتحل تعذر و از قطار بواهی طی اقطار بواهی بر شواهی شوخ حولان تعذر
یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها در مدت پنج ماه

کرمان

کرمان شدت بحور و طغیان مده بحور بود فیساء فیافی مغروره وقیاقی معورة
الطوی پذیرفته موکب مسعود را بوسیل باران و سیل از روی رود و در کود و رود بکنار
رود اتک واقع و چند روز با تبغار بستن جسر التخان منغر الویه سبحان لوامع شد
هیچگاهان که در ره خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا و آثار و صدف غیهان
اللیل هویدا گردید منا کذ نهضت گشته چون بعرض رسیده بود که در یغمای شاه جهان اباد
جواهر بی احصا حصا آسا بهرت لشکریان در آمده بهنگام عبور بهنکان لجه بیجا امر والا
بنفاذ پیوست که کوه در صدد افحاص و ابتحاث در آیند چون صدور چنین امر از خاقان
خدیو بحجسته گوهر که پنجه گوهر پاش دریا محیطش رود پنجاب کشور و هر بیت بلاد کی
من البحر و در نظر همتش قدر لولو از کمت کمتر و پیش دریا دلیش یم نموده تم مستبعد
و مستبدع مینمود لشکریان لبساری از دُرَر و لآلی را به دریا ریخته مضمون کل شیء یرجع
یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده مثل الهف من یغرق الدر از روی عبرة
عبره افشان حسرت عبور کردند پس چهل روز با جابت رای ثاقب ضمیر جهد
افغانت صاحب بمملکت کشایی آن اضلاع میان همت بربستند و عمدهٔ بغات
آن مملکت افاغنه یوسف زایی بودند که با کمال خود رایی که در کوهستانات
آنسمت قلاع نشین جبال نشین و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکان
امنترکون فیما ههنا آمنین و مفتون عز و ناز و نعمه کانوا فیها فاکهین مانند
وکان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کنز کنین و

مشید و مهاد ممهید و ربع وسیع و مربع وشیع و مرتع جبول وسیع طبول و مجر
زبول و مجری سیول فی الشتاء و المصیف و الملجمة و المضیف پس فوجی از دلیران مرهو
با وجه کمهوز تقلع و قمع آن گروه پرداخته ایشان را که آمنهزم از شمار یخ شمشیر منهزم و متفرق
و در غرات خذلان متعثر و لئام زندگی را بر ایشان بوم نحس مستمر و بقایا را پراکنده
و پراکنده کانهم جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة
عذاب مستقر بعد از ین تا ذنب التقوم زاغ یعنی چیره شبها فراغنتا بغاهم
و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ و الخ زاغ زیغوند از تا خیار درون
رمانیده و دریغ ابریغ و آتریغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از طایفه
و باقی طوایف افغان و هزاره ممالک سند بر سم ملازمت و اطاعت مثل
الطبع من الظل در سایه رایت خورشید اخالت در آمدند در بیان تسخیر سند و
تادیب سرکشان آن سرزمین پر نگین انهم کانوا قوما عمین در سوایح این حالات
و ما از این مقالات عرایض از سند رسید که عرایض اعراض خدایار خان عباسی
حاکم آنجا کل کرده و نهال حالش کل نافرمانی و اعراض بار آورده و درخت هراس
هراس خار خار بر راه خیالش در افشانده بعد از ورود کابل تحقیق یافت
که رایت آن کج اندیش براستی خلاف و خلاف او بخلاف رایت اسب رفتار
یلان بمنبع تمنع او که هر مرحله پیمای دو مرحلت غازیان و اسمعیل خان مدار و مدار
دایره دارا یافت بعد از آنکه ماه لوای جهان گشا سیر درجات دیرجات نموده

در ملک

در ملک شکارپور نور انکار کردند اندز که بمارز را مقدمة الجیش عزیمت ساخت
خدایار خان فرمان شعر بر وعده و وعید و مجزا از مزعبد و مرغبید اصدار یافته متواتر شد
که کاوه هدایت گرایند و بسوی اطاعت گرایند و باشند آن بخت که بی احتراز آید
ملازمت نماید و محظوری محفوظ خاطر نساخته باب سلامت بر ندانه کلید سین سلامکم بروی
خود گشاید لن ینفعک الفرار بل یتجنبک الی الجواد و یقول سیعنا بلسان
حدید و نحن اقرب الیه من حبل الورید فتعالا الینا بعد و سیلک بما
ابیدان اشق علیک ان تجیئنی الینا فذلک اولی و اولی ثم اولی لک
اولی و او از فرط غوایت آن سند با حکیمانه را در گوش با دستند چون
قطره سحاب در سندان بی اثر یافت و از امتثال امر انجناب جانب اختیار کرد
از تلبیسم در کاه سپهر مبانی متابی و ثنائی گشت و یک سپر خود را باچندین اندوب
و عریضه ممرور اکذب من سبر النهد شعر بر تغیب بعید النفیاد و روانه دربار فلک
بنیاد نمود و بلایه که بهایا بهانهای معلول پیش آورده بدرغ تدرع و بکیل تخیل
تمسک جست اما کل تخییل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا امنا خدیو بیهال از ورود آن تنها بنها پنهانیهای ضمیرش را دریافته
مواعید عرقوبی او را بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود
که اولاد بعنوان ارتهان چون عرض لازم ملازم جوهر رکاب گوهر نگار باشند
و ایالت سند خوب باید تو تفویض یابد و لکنی ادیلک قومًا تجهلون از آنجا که در نظر

معامله شناس کالای مکر و بهانه را بهمان بهانه و شمع فروزان از شعله پروانه پروا
پروانه پروانه کشتن لشکر اصدار یافت خدایارخان چون مداخل مداخلت و مخارج را
مسدود یافته دانست که باین نیرنگبات نیرنجات از افق طالعه آتش طالع نه
بیت جمیع بیوت و عمارات آنها باد سند را بفحوای وقذف فی قلوبهم
الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم بهم و اوراق و اثمار را زهم
بسی و ایاق اتفاق داده در آن دیار دیار و از دو شرر و شرار آثار نگذاشت
فاصبحوا لا یری الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و قلعه عمر کوت را
که در وادی غیر ذی زرع واقع و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش قفر
من برهة خشاف و من ابرق الغراب بود مامن خویش ساخت پادشاه درجوانب
لشکار پورکار و پورستان که کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام وله الجوار المنشآت
فی البحر کالاعلام راکب براکب غوغ موج جموش خروش و موج
عموج رموج رهوار زلوج سبک سیر گران رکاب باد عنان آب نورد
آتش خار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر گذشتند وجعل
لکم من الفلک والانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره را بعلو
در آورده شتری سریع الجری جریدا شتر رهوا تعبئته خطو حمامه وتدویم باز
والانقضاض عقاب وتوثب ظبی و انجفال نعامه و اهذاب سید و انسیاب
حباب و صوله ضرغام و روغ ثعالب و لطفه قطامی و حذه غراب وجولان

عنان

عنان و تهتال ذبابة و تدحرام و انصباع شهاب و هیج افعی شول و تدفق سیل
وایماض برق والتماع سراب و اعصاب ریح و اهتزاز براعة و درة نور و
انجیاب سحاب ما بوطاطلوت کرم غیر ساخته بتکاپویش سی فرسنگ قعقاع و قاع و
صحرای صحصح را بید رنگ در یکشبانه روز طی کرده هنگام انفلاق صبح صادق بکوات
قلعه رسید خدایارخان فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت
عارض خویش تافت و مهمیز بر مرکب تیغ فروش تند روش زده بهمه گریز شتافت
جمعی از یکه تازان بادو چار گشته بسر پنجه جلادت عنان گریبانش فرو گرفته دید
تکبیل تکبیل ساختند و تمام خزانه و خزائنه او بدست آمده قراعات و خزائنی که در آن
زر حریز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنون و مکنوز و مکتوم و مرکوز ساخته بود
و طلایه که در نقره ارض محبوس و محبون و مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت
نادر را انتقال یافت و موالی و موالی اموال همه اندوخته خدایارخان اگرچه از هستی
خود طمع بریده اما باز از برید عنایت قاآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان
احسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق حاصل نموده اصفاد را با صعاد
مبدل یافته طوق عبودیت زیور کردن گرده و میان بندگی را با نطوع منطاق اخلاص
ورق ممنطق ساخته ورق منشور دارایی ورق منشور حکمرانی اندیار را باسم او طغرای
ارتسام و حلیه ارتشام و انتشام پذیرفت و از این توسل اراحه قلب و ازاحه
تشویش او شده و ماء حیاتش از ریاح ریاح رباح بخش عنایت شاداب و خلف

او بعد از خلف و سلف خلیف در رکاب ظفر انتساب گردید و در حقیقت از سر اِر
وهر نهمت فرار هزیمت جست و از اغلال مانند سرو از اغلال سربلندی و از عذاب
سلاسل عذاب سلاسل در کام بهرمندی دیده اقبال او حلقه بندگی شاه بگوش را
در بگوش و کوشش بکوشش رسید صار الامر خر قوس سهام چون در آن اوان
از جانب والا جاه پادشاه هند تحفه ارسال و ارسال نفایس برسم تهنیه و تحفه از ابل
درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار خواکه یعنی خربزه
که در آن اوقات نوباوه از بلخ آورده بودند بکهند که عبارت از دو بیت
اشتر باشد بارگیری و برای سرکار پادشاه دهگاه اهدا شد و از وقایع صادره
و صادرات واقعه که در آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب
در غیبت موکب همایون با شاهزاده رضا قلی میرزا جز بر جزئت معامله نمیکرد و مرغ
عمرش در سبزوار سبزه وار پامال قهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زر
گرفتار دام حادثه دهر گشته با ناسازگاری بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت
نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزا ولد پاکش هم نیز مانند آب
صورت شمشیر محفوظ یافته از ظلم و عنا نمودار مجعله عنا گشته شده و همای نام و نشان
صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذهب گردید و حسین خان
غلیجه هم که در مازندران پامال و شب روزی بشب میرسانید از روی روزگار
دیده بربست و پشت زندگی پت بدید و الواح زیب و نسب و اوراق حسب و نسب

جهت

جهت حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست در بیان سبب جو کابل رفتن و
سر کشان و متمردان آن دیار ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب همگاه که از اثر
ابر آذاری و باران بهاری بسیط تراب و توده ثری چون جمال جمیل حسان و خوش
و فتحی در یافته ذرات روی زمین زیب و زینت پایه سایر ساخت و ساحت شعب
و شعب صحاری صافی و ضیا ضافی و طیب و طراوت ظاهر و عرب و عرایس غصون
و غرایس فراید فروزان قرط و قلاده گوش و گردن گردد و لآلی متلالی غنیده
و ساج هیکل لاله و یاسمین آمد آرایش او رنگ افسر نجباری لسان برد و رماد شاه
پیروز بخت برازنده تاج و تخت شمال ثغور جراغ جراجات جمهور جاجی حوم حمیت
خدیو خطه جرئت دلیل دعا مسیم و دادگاه و ز روده دکارستم روهین روان زال زدا
زور زمان سماک سما اسروری و سماحت شهریار شهرستان شوکت و شهامت
صمصام الدوله والصلاة ضیغم الفرعة والقلاعة طواد الطراد و ظفر الظفر عنوان العالم
و عین العیون غوث الغزا و غیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا
قدرت کاسر کتائب الکفاح لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناص النفوس والا
الولات هزبر الهزابر یم الیمین و یمین الیسار اعنی خسرو کامکار از اتساق ممالک
سند و ناد یب اشرار سند ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم سنه ۱۱۵۲ اقامت
هزیمت کابل ایران عنان تاب و ماه سر علم چون شقه زرین آفتاب جهانتاب
گشته از راه بلوچستان بلا لیق مقصد را بطریق لا یق بل الیق پیموده در شهر ماه

صفر سفر قندهار را مطرح شقه رایات مهر انور ساختند بنابر اینکه در سوابق ازمنه و سوالف
آونه اوزبکیه بخارا و خوارزم تارات تارات خراسان اطاله سطاول ... ت
کرده بودند و پیوسته ضمیر انور بر محاذات تایید و محصنات حمیت نقش خوارزم
و خیال لب جیحون می بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت
سلسله جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشت مثل یجمع سیرین فی حزه
و چون بسبب سنوح سانحه ابراهیم خان بجانب شیروان جیشی روان ساختن لازم
بیشود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را از رکاب
مستطاب بهبود و بتادیب لکزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت آن
فرستادند که نظم فهذا وعید سطوة من ورائه * و عنوان ماذی ان تبین و جانه
و اشارت رحمت که مستکاهیکه کیر و دار را تابان کرده کرم نموده و بالمغرریح فاتح
طلال اهل ضلال بر آرد و دود از دودمان اقتدار ایشان دود برآرند تا مشعله
نایره سطوت عالم سوز سلطانه برق افروز خرمن آثار آن طایفه گردد و پس از راه
هرات و بادغیس با عیش معانق برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند
و پیش از توجه کوکبه والا والی بلخ از موقف فرمان مخاطب بخطاب و اصنع
الفلک باعیننا و حینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور صنعت پیشگان
مهارت گستر اصنع من سرقه هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر
راه خوارزم و چند کشتی مخصوص رکوب خاص در ساحل آمویه ترتیب و در سفن کشتی بی

فن

فن هر دری زرکب بافته بود ابیات سفاین چون سفاین ابیات دلنشین
و اعلام منشآت لبان منشات اعلام رنگین و متین هر قاری بکجر رفتاری و هر غراب
طاوس پر نقش و نگاری توپخانه و ذخایر را که غذای دشمن و دولت بود جهازات
مثل بحری و نعش بری از روی آب جیحون و بسیط امون روان ساخته و در بیست
و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر تجارات
افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی
دلت و پا بسته و کرکی مرحول پر شکسته دیدند با کام حصار قرشی و کبنی و اکثر
عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج خارج جو متفرق اوردوی
کیهان پو گشته جسر متین بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تابع شهور و توابع
دهور با قلب جسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و خضر تش رکوب باد بر پی خاک پای
آب گردش تیش سنبک همراکب میمون النقیبه بسفینه و سنبک بدل ساخته بمقتضای
انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه با غلامان خواص بر جواری نشسته از آن
بحر زاخر و تجری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی
ابوالفیض خان والی بخارا بود از آنجا که دارد ذی بید و ارامعاجلت در معالجت
اولیات حکیمانه بقانون اصابت معامله کرده از جانب والی مذکور برای استنشاق
اثر جهانات و استنشاق هوای مواداب و مصافات و تمهید مهاد دولت و
مهادات در آن مقام مثل و لکل مقال مقام به تقبیل عتبه والا فایز شد و از این همت

چون فائز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف
و تکاور بیرو رؤسای اوزبکیه بخارا را که بخار تغلب و ادام میدادند بخار استکبار
از یکبارگی دماغ بدر کرده در یکهزار و... بشهد بعنیض تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت
و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصع و فیل و کمر سرافراز و اعیان مملکت بخارا را اولیا
فائزه مخلع و ممتاز گشته از کثار الطاف خدیو نونهال نوال صداق اصداف در ذیل
رمال کردند و ممالک عزیز لباب که لباب آن ممالک بود از منضمات ولایات
محروسه ساخته از توران مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراءالنهر آمویه را
کماکان بابوالفیض خان مفوض مرجوع نموده تا رکش نامش را با فر خطاب شاهی سربلندی
دادند کما قیل المثل است اما الیتی و حسنی لا لیتی و چون بعضی اهالی توران از شوران غبار
وحشت دیده دل گشته راه اطاعت نسپردند باستمالت و استهلالات ایشان و ترشیح
سرکشان و بداندیشان فوجی از خنگ جوبان و رزم کیشان با تونقیان و نوئینان آن دیار
و امراء ذیشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده بهمگی طوایف ازبک
و بر ما بر پای ثریا مماس سر بر جبهه سا جبهه ها و از شمول شمول احسان شامل و ناجود
باجود کامل و راف رافت و ارآف و ابل استمال بلست آمال گشته منقاد و دلیل
شدند و هر یک که از شاهراه صداقت روی بر تافتند خود را بعد اف مطرود
در سیاستگاه اخذ عزیز مقتدر نتیجه طغیان و معصیت دریافتند و بیست هزار تن از
جولان بیران رای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش کش آتش کش و کاشغر که

که بهادران

بلبوت جوانان خاک درگاه سپهران و لینه و نیزه خطی نی در ناخن شیران میکردند
در هماط رمط شدید اللهط همت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند در بیان
تسخیر خوارزم و تدمیر معاندین دون ذلك اليوم الذي كانوا يوعدون ابلبارس خان
والی خوارزم با وصف آنکه در مکر و نکر و تزویر و تزدیر بر قوس قلب قاسی بسته
بتوهمی خراسان درآمده کوکب کینه را از امق و اختر طالع را در افق اخفاق
خافق یافته حیران گشته فیها و از رکیبه بعقبا فرار رفت و جبول خیول ترکتازی را
از خورکای خراسان قفز کرده و راتا بنگه هندوستان میر کوکب خلاف سیر بود
کرارا بعزم منابحه و انتهاب انتهاب منصب جلادت کرده با آنکه شیر در ثم تاب
ماورد و یلان باورد نیارد که بیاورد با ورد ایشان را و آورده با ابطال بطال
خویش توسن به ایلغار جولة الباطل ساعة بقصد تاخت و تاراج کاو بازی
لجة البحر گشته در مقام شیران حالب البنبس و روباه بازی بر هم زن ارکان
لبس شد مقارن ورود او رضاقلی میرزا نیز از هرات ایلغار نموده با جیش اجش
عازم ملاقات آن فوج اخس گردید که ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا با عساکر
چون اوضاع را چنین و جلای بخت را در شرف سقوط جنین دید اخیب من حنین
قرین این و حنین فرصت بردن غنایم یافته لا يقدرون على شيء مما
کسبوا ارضیت آمدن شاهزاده مثل رضیت من الغنیمة بالایاب کی پایان طریق
ندامت را پویان گشت و ما او رکبه کوسیح که فحوای الذي خبث لا يخرج

الا انکه از حلیه ولجهٔ ایشان ظاهر و باطن و ظاهر ایشان از کسوه دیبا
ولباس التقوی عاری بود عنان کوسنج بسیل کریزتافت و ثوابت نجوم
خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل برای او ثابت یافت رجع بر فوق نافل و تهدید
سطوت شاهزاده بهیال بلا اهمال و اهمال جهال و جمول و جمال و نهابر و نهاپر و مخاتن
و مخاذف و منافع و مقاذف و مساخط و مساقط و مهابط و مساقط راسپری
ساخت و بکوار زم رفت چنانکه گفته اند شعر ولا نهبش اذا ما الغطت فتنة
في كفه الابل ولا توغلن اذا ما اسجت قال السلامة في ان حل و بسیاری از اولوی
و اطراف ازدم تیغ برق وش تابان بصوب عدم شتابان کردید مضمون
لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم در باره ایشان
جریان یافت شعر حاولها قوم ومن ذا الذي يخرج ليث حاذرا من غابه
يدمى ابو الاشبال من زاحمه في جنبه يطفره ونابه ظهور این حرکت از ایشان
باعث نهضت رایات جهان کشای شد علوان الامر و عنوان العزم بد لول
وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا منشوری محرر از توجه موکب جاوید و مشعر
بر وعده وصول قوم اولی باس شدید از زهر قهر و حذر مهر مهر نمودند و بار از قبض
و با بو اعد لو عد انا هدينا السبيل بر قش بر قوش بر قبش و نیز شیوه بر قش نوشت
مستصحب ایلچی حامل امر اذهب الى فرعون انه طغى فقل هل لك الى ان تزكى به جنب
او ابلاغ یافته اشارت رفت که اینکم فالیه الا فاعی هر گاه او حوار زمیان بغی
عهد

عهود و ابقاء عقود و انفاد نقوذ و جحود نمودند تاب اطاعت کشیدند لبدلنهم
من بعد خوفهم امنا و الا اعملوا على مكانتكم انى عامل فسوف تعلمون تا بتیغ
ایزدی تیغ تیز که بریده موت ذایع است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک
ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا ایشان بنشان عنایت نشان عنایت
نکرده در جواب فرمانیکه تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا یافته و از شمار اصدق
روتافته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا تا اخبار وما نحن بتاركي
الهتنا عن قولك وما نحن لك بمؤمنين کویا شده بودند قالوا قلوبنا فى
اكنة مما تدعونا اليه و فى اذاننا وقر و من بيننا و بينك حجاب انا عاملون
چون بسر حد وضوح رسید که اکثر وه مکروه اظهار کراهیت و تکریر فریب حکم
و الانمودند لیقولون منكرا من القول و زورا و یوحی بعضهم الى بعض
زخرف القول غرورا اما افادیلیح بمقام النعام و مقام انتقام و صدد اختصام
در آمده برای ضرام و رزم رزم از انجار انفه کشی لوای آرزم بجانب خوارزم
کشیده بعد از انکه بهیکر پری پیکر و هیکل بو هیکل شاهی در نواحی چارچوبه تها کل تکمیل
یافت فوجی از مخالف کیشان او زنک و ترکان که ترکان جلادت ایثار
روی ترکش ایلبارس خان بودند بقیاس ازمنه سالفه قیاس فساد و تمرد او نمار
و انا بامن من غیر تو تبر را کار بسته با عتبه نازان موکب اقبال معرکه آرای قتال و
مشغول اسلال و شلال شدند لیکن بانذک کر و فر چون موی مسلسل وجعد شکل شکست

یافته واز کنار آموبه موبر کنان آشفته وپریشان روی برتافته فغلبوا هنالك

وانقلبوا صاغرین بزه جانوز شجاعان که بر راستی انها شجرة تخرج فی اصل

الجحیم صفت داشت از نیزهای جانستان باور اثمار طلعها کانه رؤس ا

الشیاطین کردید ومذاق اجسام الغوم ازچوب خدنگ جلادت کیشان که اداء معنی

ان شجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد ولذت کانهم لاکلون منها

فمالئون منها البطون دریافت وفضای دشت از جثث خبیث بر دخته انکوه

گشت وروس بجد وصد ورقوات ازینگاه هما یون گذشت پس ایلبارس از

خوارزم خواهان رزم گشت بعد از ورود موکب والا بکاخ قلعه هزار اسب با چند

هزار اسب سوار سبل لسبلا لهم السبل بسیف دلاوری پرداخته توسن منافذت

ومناهدت برانگیخته ازین طرف شیر مبارزان بسمل نمودن اعدا بسمله کرده هر یک

از جام ظفر لبس مل کرکف نوشیدند که انا اعطیناك الکوثر فصل بفضل اقامه

رسم دلیری کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصل لربك وانحر وگره بیان گروه

گروه مژده در دادند که ان شانئك هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت

ساعد ورید بدیدند بدیدند بندان ندامت پشت دست گزیدند که یعض الظالم

علی یدیه شعر وفی الکف قبض الامور ربطة ولکن اذا ما عذلکف ساعدا

بعزت حق حی لایموت بموت مصارف آمد ویکباره ان نکته را که انتخل گسیخت

چون فوج ترکان کمان کمان مقاومت از سهم یلان منفصم وتیر مراد از منفصم و بادی

سر باز بیرا

سر باز بیرا با تال وطایر جلادت راشکسته مایل دیدند با دیده خونبار بیگانگان

وخوار وزار چون مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه بکور تنگی راه نورد

فرار کردیدند تا هوا من خوف سهم الرماة فی تیر جابر ولعب عقبان المرشبات

معهم کلعب البازی مع تیر جابر وانکسر جناح بالهم من مناسر نسور الطراب وانبسط

خوانان النعم من دمهم فی بسیط التراب وقلع خان دولتهم سلطانهم وخار ترك

ترکتهم وشانهم وجار وامن حملات الکماة کالنمل فی المورد فرد کما نا عمی من

جدوات الکوسنیان اوزبکیه هم روافض شده از ایلبارس واسرالندامه

لما داوا العذاب از مقام غاش منلاشی گشته زمام جانب فرار بجانب

فرار انکفا وانکفات دادند نزل علیهم البلاد کت علیهم البلاد کتب علیهم الجلا

سلب جمیع سیوبهم وجلب ما فی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبارس با العوام

عنود شعر رماهم الله بالطلاطلة والحمی المماطلة بلا مماطلة در قلعه خانقاه تحصن جسته

افواج منصوره نیز با بر الیجان قاهر احاطه وتخنیق خانقاه را پیش نهاد ساخته مکور را

بکناف محصوری گرفتار کردند احاطه بهم العسکر احاطة الثار بالهها ولجا اخوانهم

ضالعا حرام ضلیعهم من الجزدم الی جزم الارض من سهلها وقبضوا من الطرز الرحیب

فنقبوا فی البلاد هل من محیص طوایف سارت واوزبك اورنك اقبال

ایلبارس را کمور القوایم وتخت وبخت اورا ومن الدعائم یافته روز خود را بالیل

وجوجی بیك وتیره تیره تیره دیدند بذیل انا اطعنا سادتنا وکبراونا

فاضلونا السبیلا توسل کرده و عذر خواه کنا نخوض مع الخائضین گشتند
ولما سقط فی ایدیهم ورأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا
ویغفر لنا لنکونن من الخاسرین حالت ایلبارس همچنان با رؤسای قوم تا به پایهٔ تابه و تاره
از دولت مزاوده اعانه ابا به یکدیگر و از اماره فتنهٔ خائفه و حافه نمیبود اولم یعلم
ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة
واکثر جمعا روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم نشان
میداد اهل قلعه را ببروق و مال امراة بانبعهٔ مثل او و هم عینه که حاوی معایب
و سر او از تبعه معایب بود بنده در موقف وقفوهم انهم مسئولون بلا توقف
حاضر نمودند فظلت اعناقهم لها خاضعین واقبل بعضهم علی بعض
یتلاومون چون خون حزن آن خون گرفتگان غالب عروق اعراق ایشان
رشحه سحاب العواقب را طالب بود بحجت لیس بعد الاسار الا القتل انغاذی
ایشان بر البقای راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس بما کسبت رهینة
بجادهٔ مجازات رهی گشته و وجدوا ما عملوا حاضرا جلادان جلادت جوار در
اجرای حکم جواز اجازه از فرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات ایشان بفرمان
گذاری گراز تیغ و مبضع بامضع تیز کرده رگ اوداج ایشانرا گشودند که یکدا اخذی
آنکه در خلال امر ابوالخیرخان والی قزاق با مداد ایلبارس وارد خیوه شده از آنجا که
تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر مسعود لوای همایون بنهضت اهتزاز یافته چون این خبر بطرزن

کوش

کوش والی قزاق گشت از عزم خود تخوف ورزیده خیوقیان را صلای بد افزلق
گفت و با افواج بیشمار سرآسیمه بصحرای مثل عصاهم شقفا جنیت اخروه
بر جنبه بکتب ربایده ثبت تعب و تعب پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات
او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون والی خیوه بنابر آنکه اطراف قلعه را
آب انداخته دست تفرقه جنود را از دامن آن قائم منیع گسسته بقلعه داری پرداخته بند
کار گذاران بانبعاث صبح اول آب را از کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف قلعه را
هدف توپهای قلعه گشا ساخته آثار و برزت الجحیم للغاوین پدیدار کرده
قلعگیان چون گدای آب های آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و توپ زن
دیدند بقناعت ندامت باب استیلا و گشودند و خطا پوش و پوزش پذیر و عذر
نیوش گشته بنیان عاقبت عاقبت بنیان گفوج را از تزلزل ایمن ساخت
و در این از منه میمون از سمت غرب و صمت ضمیر ممالک خوارزم بیک قلم
اقالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و رگ عناة و فک عناه بر وجه اکمل بعمل
آمد مثل یا رب بهیجا به غیر من وعه پس روسای پنج قلعه پنجه برد امن همت
و دامن بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون
استقلال جسته فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع
و افواج و ارباع و اصقاع ارقام مرقوم بشارت فتح مرقوم و مرقون و مرقوم
اعدا را ابکمان مقرون ساخته دوستان جذلان و دشمنان همعنان خذلان شدند

و این ظفر که قوة الظفر نهم اقبال بود ظفره دیده چشمان کرد دید و طاهر خان چنگیز را
که ظاهر حالش با باطن حال متحد و تجارب روزگار منجذ بود بوالیگری خوارزم تعین نمود
در عقد تتمه ماه رمضان با قلب منفسح و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات متوجه گشتند فا
نقلبوا بنعمة من الله لم یمسسهم سوء **در وصف قلعهٔ کلات** صانها الله
فی کلاءته من آفات الغلاة ذلک نتلوه علیک من الآیات کلات قلعه‌ایست خدا آفرین
که رواسی جدارش با قرن ثور قرین است و ایوان بروجش با کیوان همنشین و فرودین
سپاه خوش را در جانب غربی حابطش قلعه‌ایست متین الحق اساس استوار است و آرمن
از تطرق طوارق و فلک سان حصار بتقلل شامخ و قنن فارعهٔ متعانق خط آتش مسکن
و درون است و حیطهٔ آتش مسیر و دان شاهقات جبالش پر از آدم اما خالی از آدم
و راغ و دشتش تمام آهو لیکن آهویش بسیار اما کم از دو فنور وحوش و جوش بخور جهت
از جهان بیرون و از اجناس اجناسش و فرزند آسمانیت بفرقدان شکون از نرگس و لاله
چشم و چراغ جهانیست و نزهت وادی خجلش خجلت افزای روضهٔ جنان چون مکان
دلپذیر و از حیثیت رصانت و رزانت بانظیر بود خدیو کشورگشا در سنهٔ ثمان و خمسین
لا یمسنا فیه نصب و لا یمسنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم
الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة نکوب و رزیده اساس آن را فلک سا در حصنهٔ
و نقلم قلعه را بقصار وج و آهک برومه کامل ملسا ساخت تتخذون مصانع
لعلکم تخلدون و در سه مکان سنی تخت و کرد و قوشچی عمارات سپهر سوه عرش

سمات

سمات و سرادقهای فلک سموة سماوه سماوات و ابنیهٔ سمو الاساس آسمان آستانه
و غرفات عالیه بنای بلند آشیانه و بیوت منقبهٔ عظیم الوحاید و مناظر مکعبهٔ قویم القواعد
طرح افکنده و رواقهای رایق از رواق غلمان رائق خوشتر و از منظر چشم دلبران
دلکش‌تر و از طاقهای مطور و مطوس که جفت طاق چرخ معرش بودی و در رفعت
و یکتایی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت بار یک بنیان آن سرا جا که سر افرو
میرکشیده تجدید رنگ می آمدند و جهنده سان تا بنای عالی اساس را طرح می افکنده
خراج اقالیم هند و سیستان صرف دو ده طرح جیش میکردند علم جا تکبیش خشتی که برای
بام رفیعش بالا می بردند اگر مانند مهر انور بام بر ابام می افتادند شام بمنزل میرسیدند
و گاه کشان کاه کشان شانش کاهی گاهی که از جهت نسیم گل قصر زرانده و دوش میرفتند
اگر نقد فلک‌ها بر زیر بار میکشیدند سال دیگر در پای کار بار میکشادند عمارات چون بهشت
بهشت را در گرد خود باشته و بناهای خشتی که روخشت زرین آفتاب با برسم
طرح برین گنبد فیروزه خشت افکنده سرادقهای قوشچی چون گنبد گردون بوقلمون
رنگ و طبور رنگ که نشیمن با منقار الدجاجه در جنگ با مصور قضا تصاویر بدایع
الالوان اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط نادر زنجیر و تما
نقاش مند و نزاد و شب لوح شمت و بسط افقی را با شنگرف شفق بر دار زده چنین
نقش عزیانه آنگنجه حصن نهبا و قبهٔ اردشیر و مناره اسکندریه و سد کنبدان
جمشید و تو بابلی اردشیر و هفت گنبد بهرام و سدیر و خورنق نعمان و هرمان مصر و قصر

عمدان وطاق کسری در پیش آنها پشت کرده وطشت خورشید بر لوای زبام
افتاده هر قلعه اش حصن حصین و هر قلاعه اش قلعه متین بد بسیاری معماران سمار کار
کشیده وش ونقاشان ریتام رسم مانی مانند ومصوران ارژنگ فعل نوشا عمل
یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل نگارخانهای انگلیون سان
شکلونشان نشان لبیوتهم سقفا من فضة ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم
ابوابا وسررا علیها یتکؤن بر فوقات ابنیه رنموده نموده سطوح آنها را با مرمر
مرلیس مفروش کرده ودر او به عرصات آن حدایق مصطفه رصیفة الحیطان وعما
هسیح ملتفة اثبتة الحیطان سور وبا درا غضیضه ومعین بعیون فضیضه ومشتمل بر اشجار
نامزه بسمسوره ومحتوی بر انهار منهزه منهوره احداث نموده ومیاه خوشگوار اعذب
من ماء مارب واحسن من نیل المآرب روان فرموده وجویبارها که از سلالت
آن آب در کام سیحان وجیحون وسیحان وجیحون کردیده چون حکم خود جاری ساخت
وبرگهای بابرکت که کوثر وتسنیم در فضای آنها به رکت خود قایل بود بپرداخت
سرایش از مضمون هذا مغتسل بارد وشراب اشارتی وابادین متینه اش واز ذ
لهم غرف من فوقها غرف مبنیه بشارتی شعر فابوابها ثوابها من نقوشها
علا ظم الامین ترجی ستورها معطرة الا ادا قیس شملها بهیة بانیها فلک نظیرها
بعد از ورود بآن خطه دلکش روز دیگر که افواج فرود نجوم بقلعه فرو رفت وجنود فرود
آمد با قدام تمشی تماشای آن نزهت سرا پرداخته چون خدیو هما سایه که چرخ نزهت
سپهر

سپهر همتش در نصف النهار صید لیل ودر ظلمت لیل صید نهار کردی وشهباز ظفر شهپر
عزمش واته لو اقع الطایر نسر طایر را بوقعی از فلک بشیب آوردی مایل نخجیر وصطیاد
بودند بعد از تفرج وتفرج در آن متنزهات دل نشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی
بر نظر انگشت عقاب شد ودر قرن الغزاله که مرغ بهروزی پرواز ودر روز از مرغ جهان
افروز پرواز یافت با قوش وقاقوقی مرکب عزیمت بمصطاد رانده شکار افکنان
بیکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه ومدارج دشت دست متند رجانب قنباص
دراج وکبک واطار طیور واحاشه کبک یاز نیده خون یعقوب بابو اسحق را بادم
موسی سعید مانند وجعفر آسا روان ساخته وعرصه وادی را بابادی صید افکن از
باقر وصید پرداخته اند در صیدگاه چنان از شهاب صولت جهان پهلوان چون گسویات
که گودرز نوه ودستان دستان لسان نهمتن پیمان بیت که سرخاب وسیاوش کردد
هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی دست افراختی جهاه ماه از کمانه زاده جای
بگور آمدی ونخجیر زال السبع حجنة اش هرگاه هوس شکار کردی غزال غزاله در کنار
بعد گرم شتاب از خطوط شعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید رنگ پرداختی
از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از کوه بریدی واگر بشکار غول وغول جستی
جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت ناوکش فرار فرار بر فرار اختیار کردی
وبهوای مصایدش صد گونه صید وصیاد ومصطاد وصیدا بال پرواز گشادی القصه تیر
ناوک تاف از آرام آرام رفت وباخر نه فوج ضارب از سر نه وحش وطیر هوا

آسایش کناره گرفت و در آن صیدگاه پر فیض فیض فیض بجدی انجامید که بایع
مشتری نداشت وطلا نفلسی بود از آنجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقر کوکب
نصرت اشتمال نموده از ثلاثه شهر اول ثانی را که با بهمن با بهمن و اسفند انطباق داشت
در سراهای گرم بسر برده و با ساعد سعادت و مرافق دولت بر مرافق نرم تکیه
کرده در بیست و ششم ماه ذیحجة الحرام که خوانسالار فلک ماهی را از سماط لاجم
برداشته بره بیش میکشید بعزم دهستان کینه خواه و داغستان اژدهای
علم را بعقرب افراخته **در حاشیه تذهیب قبه علیه خورشید طو** و لو تمسه نار نور
علی نور چون در آوانی که شهر طوس بحیطهٔ تسخیر در آمد رواق آستان آسمان فرسی
کرسی عرش حضرت رضویه که بصفهٔ میر علیشیر اشتهار دارد با دو منارهٔ منیر انور
ارم نظیر بهمت خسروکردون سریر زر اندود گشته بود درین ولا از حسن
ولا و حسن تولای طبع همایون ذهب تذهیب گنبد سامی روضهٔ علیه شاه نجف
که کاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تخف مما تخاف است و مجاورین
باب بستجارش را از علما اعلی کهف لبس بالبش و شاه التحاف از رشک حلقهٔ زرین در
حلقه بدر انور در کاهش است و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش نشئه
سینه آتش سدهٔ سبع سپهر است و شمسهٔ ایوانش سر کوب آسمان نیلا چهر چرخ بلند را
کنبد از کنبد رفیعش بیشتر نیست و طوق مهر تابان با توغ طالیش همسر نه سروی که به نجم
خورشید آسا در ازمنه خیبر کند بل اساس و برج را از برج ما برتر افکند من فات
مآبا

مآبا من طعام نواله درک لذات النعیم و من جام جاها من شراب عطاله شرب
دنیا مزاجه من تسنیم ساقی کوثر که هرکه تشنهٔ سلسبیل حب سلالهٔ علش و ربابد شراب
بکوثر را کوثر شراب انگارد و هر کس در عداد احباب جانب شیر نفش در آید احوال
احوال روزشمار را بچیزی نشمارد و بید الله الغالب که فی ذریته طیبه آتش با باسا کلهٔ مقدسش
مشاکلت فطری است **مثل** شبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه آتش سطوت فرغانی
جاری کل شیعة تا تا نند بحین نوالش هر کس قدم بهشت بهشت بهشت سر فرود
نیاورد و هر که خود را بشمع شبستان فراش یعنی پروانه کرد در فراش لهد از هول
محشر پروا نکرد یعنی شمع صفهٔ صفا و لا بت و لا بت را شمول الصفا بیضا
اوج ملت بیضا سلطان شهرستان شهرستان ارتضا بهارستان خلافت را
ربیع رابع حامل امامت را بها رابع بر ندش آتش غیش شرائع سفینهٔ شرع را بر کشه
زایر مزار انورش لیث زایر من آب عنه فقد باد دناب مناب الرسول فی المبدء
والمعاد ضیغم منیع الغاب علی عالی الغاب الذی قصر عن قبة قصر مناقبه الالباب
اطناب الاطناب سند کونین رافعی دین و قاضی دین صلوات الله علیه و آله
الی یوم الدین گشته بعد از ورود بغزوین ثقات غضیض الطرف و نظار شدید
الناظر بانجام این امر خیر مناظر مامور ساخته **شعر** دار علی العز و التایید مبناها
و العلیا معناها دار تباهی بها الدنیا و ساکنها هذا و کم کانت الدنیا تمناها
من فوقها شرفات طال ادناها مد لنثر با فقلها کیف اقصاها انظر الی القبه

الغبر امذ منه کانما الشمس اعطتها محیاها ولو رضینا مکان لبسط اعینا لم نرو عین

لنا الا فرشناها وتذورات نیازمندانه برای محتاجین و مجاورین و مختفین

بقعه ها و مساکین ساکنین اماکن متبرکات و با دولت جمهور فرش بر وجهات

معطرات فرستادند در بیان حرکت از قزوین بجانب داغستان بنا بتکلیف و آنک

کالانعام بل هم اضل بعد از انجام مهام آن سرزمین خدیو کیومرث شان افراسیاب

فر جمشید عزم دارای اسکندر و ورای بهرام رزم بابجند جندل گستهم سهم مهراب

حرب و پهلوانان سام حسام رستم رسم پولاد ضرب و یلان یلان صولت

بلاشاد بابس گشواد فش و گودرز کاموس کمان الوالوای قلواش وش

و جنگ جهانبان جو یا جنگ چنگش چنگ بندوی بند و گردان کرد گیر فرشید فر هومان

مانند و صف شکنان پشنگ شان اشکبوس بوس گرگین کین و شیر افکنان شیروی

رای زوبین کوپال کوپال زوبین و مبارزان زواره زور برزو براز فرز برزو نهان دران

گرزم رزم گراز البرز گرز ورت شده فی الکرز از قزوین بسمت شیروان نهضت

نموده قلعه شامخه شماخی را مقر جیش شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت و نوک

نیزه و زوبین دلیران کیوان بیز دگیو توان و کوان اکوان مهابت بنود نوان

که هر یک جهن جهان و سر امد کوان بودند خوق در جوش رو بین اندخت چون

خضر نش فریدون فر و هوشنگ هوش بود و لشکرش بیژن اوژن و قارن قرین

بدفع خصم سیاوش وش زمین وانیر بارنج رنج ساسان رزه گردانید و ازانجا

باجولت

با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی با دپایان آذر گشب را

از راه شاه داغی البرز که آوازه رفعتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته

مانند برق بهاری تیز و لبان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته

بر اهتمام اقاید بخت از معابر شخت و مدارج صعب و جبال پر درخت تعب بعقعو

رخت کشیدند و چون همای رایت عقاب پیکر سایه وصول بر جاهات غازی قموق افکند

شمخال و سرخای و اوسمی که در غفلت غفلت و بیره حیرت و مجهل جهل و تیره روز کاری

روزگار میگذرانید از انقیاد و کاشیخ نشده بسته فاثبته تشرف جبهه مستظل ظل

دارف و مستفیض از استلام آستان شارف و مستروی از شوارف شرایف

و زوارف عوارف گشتند پس بجانب آوار که در منتهای داغستان بکوه و جرکس

متصل و فراغ کانوا ینحتون من الجبال آمنین برای اهالیش حاصل بود بجانب

عثمان سان عنان آسمان فرسای جنبش یافت معاران آن حریف ظریف حریف

مزاج با اینکه در چار سوی فصول اربعه عقرب میزان ترازو از کف و سنگ تعدیل از کف

نهشته بود بازار معامله را سرد کرده حمل از آسمان ما بدیدن گرفت بعسکرهای رومی

من بروق بعارضها طبول من رعود و ریاح کلما عصف بها حکمت فی جورها لا زار

الا نور زال چرخ قبل از ظهور سورت بهمن کمان رستم کشیده اظهار صولت

بهمن کرده روی زمین پیش از وصول موسم اسفند اسفندیار آسا شروع بروئین

تن پلنگ پلنگ پیکر ابر پلنگ در سپهر پلنگینه پوشش شمر پرداخت و بارق بر هری برق

ابرق براق سیر فلک را بلجام زر و رکاب سحاب آراسته بیارق براق آوراخت
شعر وبارقة لاحت عشاء مطرت ❊ سحیقا من الکافور فی کل معطف ❊ فمن
غش بالثلج منها متوج ❊ وآخر نغمی فی حلیة شف ❊ سایه ابر پیش را بر نیش زن
جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جراران لا نزع ولا ذرع قلوب جران
پیکان آبدار و قطرات مطر چون خدنگ آتشبار کاه بطل از درع و مغفر در گذشت
و در نوک ناوک بیارک بمنون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده گشت شعر
قد احجد الجمر فی کانون کل قدح ❊ واخمد الجمر فی الکانون حین قدح ❊ فالثلج قطن
علیک السحب شدنه والجو ❊ مجلجه والقوس قوس قزح ❊ چون هوا برد بر دبرو قاقم
بر دوش کشید و زمانه از شدت سرما بر پوستین روباه زرد خزیده در اندام
جمادات از جهد قشعریره شد و کره نار از بیم افسرد که در جانب چرخ سحاب نهان
شعر نثر السحاب من الهواء دراهما ❊ فکساء البلابل من لمواصل علیه والریح باره
الهبوب کانها ❊ انفاس من عشق الحسان فاعلی ❊ آثار ثلوج از نزول ثلوج
کان صقیع الأرض ما حصبت به علی الأرض قطن او دقیق مغربل کیمیاء اطبایع
گشاده جست و دم سردی هوا لشکر با بزاتر اذ ❊ ایا رب هذا البرد اصبح کالی
وانت بحالی عالم لا یعلم فان کنت یوما فی جهنم مدخلی ❊ ففی مثل هذا الیوم
طابت جهنم فرد چرخ نو پشیده رخ خود بسنجاب سحاب ❊ در پس پرده شده مهر جهانتاب
معنیم ❊ اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم

بر زر فشانده

گر برافشانده شدی سوی صحرا باده و آب ❊ آمدی باز بجا لعل و بجا در یتیم ❊ در
ایام توقف در آوار در بومی مطر که نسیم خنک از تیغ جنگ برنده تر و گنجوه
از خنگ فولاد چنگ یلان جهنده تر و گنجوه از شیر عرین غرنده تر بود فوجی
از لگزیه آوار امطر سم الله در عین صاعقه و تقاطر امطار کار بند تقطیر و تمطیر
گردیدند و راغوار پر برف و قارات قوراء شگرف وادعا ر و اوعار حدید
الاطراف بر غار عبور و جوار بر جبال لشکر منصور غار رهم الله بمطر در او گنجیده و در آن
هوای قار قارا سرد درع جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریخته و بحملات سر
و گرم برد گشته جمعی را بام معان لیوا و را ابدال سر دگر کردند شعر هم یوم فی
نار وقد حمش الوغا ❊ خلطوا النهار ما جهلا بلهام ❊ ضربوا بین الاحرار یوم لقیهم
بالمشرفی علی صمیم الهام ❊ پس تعلقت این دو امر متنافی که از پردهٔ تقدیر تدبیر
روی نمود موکب والا از آوار بصوب و انصراف بصوب جبت استعجلت
مدبر ما فاملت و در عرض راه جز سانحه فراقیطاق بر ضمیمهٔ توضیح ایمغال انکه
در جنگ غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون اول المجابة تحذیر القفا امر معلی نفاد
بپولت که سرخای و او سمی فوجی گران از لگزیه را در زمرهٔ چاکران رکاب
انتظام دهند ایشان در ازاء و خدا تخفیف این امر ادای خراج کامل و تمامی
ذمم ساخته از موقف اعلی الجواب فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهباً
مجاب گشته آمدند و نبی نما لغا اناثی اشد جهتا آنکه الجماعت اکرچ

بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما در حقیقت از فرمان مزبور مغلوب طوایف
رمان شده وزان امر باد نوخش وزان المنقاد اذا مست نتنت و او سمی سلطان
سنجیده سلطان سنجیر را در همان دهله نخستین دمله و مول قوی بر قوای طاری شد
از آنجا که مزاج کو کرد آن راشتم نافع سم نافع است الطبیم الطیمه ایند ولت
مستطاب کالیفر ریاح الورد بالجعل لطمه زن دماغش و هیجان رکیان این رکن
فلک سراب البعض من ریح السداب فی الحیات نا ملایم مزاج حمایتش گشته
رای پلید و طبع پلید را از منهج صواب انحراف داده بمضمون ان لم تغلب
فاخلب بکار حجاب جفا پاید و رباط جراب جراب بکشاید و در آب رباط مخادع زنج
مخادع مخادع گشوده و سجاده بسجاده در مقام کمین کمین گشت و بوسیله توزیع
صورت تنویل در شیمه قلب بهیم و میم شیمه کرده فوجی از جنود رکاب را برای
تقدیم امر معهود از خدمت والا بر گرفته بجانب عراق و قطاق منعطف شد
ولیکن کذب و تولّی ثم ذهب الی اهله یتمطی و با سلطان شیطنت تمسک جسته
بمصدوقه لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه رفاق رفراق رفیق نوشت و اوراق
رفوق مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت ضل عصی و قشر العصا هنوز رو سیاهی
سابق زنشسته بود که در موقف مجازات نشسته و نقوش نقشه از لوح ضمیر نقش
بر فشرد بعضی باید در خذلان بر رویش باز گشت و از بازگشت بازگشت فلک
اذا کرة خاسرة و بالشحاش و خویش و حاش خویش حیاتش خشم و خوشنت

وخنک

وخنک مغزی از روی نخوت و خودبینی بر پلیدی نافه خاطر نموده بعزوب نصیب
مزوب اخباد جلادت پیشه را در شیشه قلب الشیث و معایل کیکیث نشانه نساب
تذویر ساخت کفر و بعد استلام و با نعقاب وایع وضایع و ضوایع و لبغاعات
و بواضع نعقوبت یافته نکث موفور باین نیرنج پیرنج بدست آورده فمکروا
مکراً کبّاراً شعر واز الذهاب استعجلت لک مرة فخذ ارضها ان تعود
دنیا بها فالذنب اجنث مایکون او ابدا منقلب بین النعاج اما بها اکرچه از دار عصیان
عزیمت روم صمم و لا بود اما بعد از آنکه او سمی والا اخصال ذوالفن والباد و دولت
بزوال اظهار مخادعه مخادعه کرده حبایل حبایل حیله وری شد انیوقت مایل جایل راه
مرام گشته سفر روم را موقوف و همت با نتقام اعدای خانگی مصروف داشته
خارج در بند را مقر موکب نصرت پیوند ساختند رب حیثیت بکیث و نامنتهای
مساکن اهل فساد و علی الخصوص او سمی خصوص مخصوص و محیص محوص و در مای محکم و در
بندهای مدغم را با یاد اباد و حصون قوی بنیاد و بمعماری بمعماری همت بلند افراشته
و بهر معقل مجمعی بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کلبه سنتاره کلبه او را
از چوب و نی مرتب ساخته با غلاف سیوف و اعتلاف ستور و ارغاد عجاف
و ضوامر و امراح سواهم و لواهم و اسمان اسمان و ستاد استران و استیار
استران و استجام درازگوشان کوشیده پس در آن مکان مستدرک ملزومات
نشتی و مشغول تدارک اسباب عیش باید داشته تا ریاح شتوی کافور ریاحی

برگلاله گل و لاله ریخت و گوز مجمر در آن عبره آتشناء عنبر شحری و عود قماری و
داری بر هوا آمیخت و لبران اسمر اللون از آفاقیم افشانی چرخ سنجاب گون
در بر و سمور خزینه شده و دلبران جری القلب قلب شکن در قلب شتا اینس اینه گشته
یعنی با آتش انس گرفته بلیان متجلد بپوستینی شده و ستی و شیعه جنبان گردیده باز از جمر
و جمر گرم شده و کار فرد و فرد فرد بها یافت **شعر** ان الشتاء عدو و لا نقاومه
الا بالسلحة جمعها النار قلب الشتاء بلا الام و لا الف على صميم الشتاء سیف له
نار و النار فی البرد مثل الماء طاب به فی الحر منزل عدن فیه انهار و النار نور
انیق فی نفحة وقت الجمود اذا لم ترح انوار خنیاگر فلک برای رباب رباب
سیف از رباب رباب مباحث و از غنون ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور
تاب میداد و ارباب این حال او سمی **مثل** اخدع من ضب و اختل من ذئب و اروغ
من الثعلب و اولغ من کلب و اولع من قرد و اغل من وعل الج لجاجا من الخنفاء
و اذا اماشی من غراب که با کبر نمر در گوش فیل النوم من فهد خواب خرگوش کرده
بوذ این سمع را سمع نا همچون جدع آمده سامعه شنیده **مثل** احیر من ضب و اسهد من
خطر گشت **مثل** فیما و ماکالحمار الموحول و کربه کربه در شلو او ضمیر پیش افتاده قنفذ آسا
سر بگریبان خمول کشیده و لا قرار علی زار من الاسد و بمثال او لما اطلع ضب ذنبه
و لد آهو شکار خود را و لا تلد الحیة الا الحیة بمعیت چند تن از قرده مرده لکزبه که
چون جرارات آهواز و عقارب شهرزور و افاعی سجستان و تغاچین مفر هفرو به
افساد

افساد مفر بودند با عریضه کذب طراز گرگ آشتی که از کرده فرستاد جاء بغرقة
حمار و با الصفر و الیفر منصود آنکه پادشاه را که شیران جهان در پیش کلب سعیش روباه
منند بسخن مشغول سازند چون سوابقات کردار و مبوقات گفتار ان گفتار عشوه گر تو
تمویه تلبیس ملبس و مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه میبود
اعتبار و اعتنا نمی تافت و لدان **مثل** جامع اخلاق بعال را با بر شایبه احتمال ازل
من بعیر سانیه از ار دوی معظم طرد کردند انما انت خلاف تضبیع الراکب اخرج
منها مذموماً مدحوراً حاملان عریضه رایز کخطاب اهبطوا منها جمیعا مخاطب
و بجواب الیوم لا یؤخذ منکم مجاب و معاتب ساخته باز گردانیدند و حکم هم باسم او کی
موسوم بتقریع و تقریغ و موشم بوید تقریع متضمن بمضمون ما جدار بوت کرانت
انزلت القذر باثافیها و ضیعت قدیرها و مافیها ایقاظ و تیقیظ این فتنه را لوای
استیلای رفت غباوت سیبی و جزاف جزاف جزاف و مراقب ثبت او را
موجبی نخواهد بود لم قد ما قد ما هر گاه راه سلامت ذلله سلم را از آن تا زنوی خلاف
و سلم با روی نجات نماید که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون حمق اتبع
و داء ذلک فاولئک هم العادون تماجیه با عون حوا آدم نکرده و مسیح بانفاس عیسی
مسیحا دم چون او سمی در رؤسای فرافیطاق مجبول الشقاق و مجبول بنفاق بودند
این سم در مزاج ایشان سم زعاف آمد و این بلا بلاها طبیعتشان تاثیر نهر هلاهل
بخشید فحالوا سواء علینا او عظت ام لم تکن من الواعظین و حرکات

حسرات و سوام هموم بر دل ایشان هجوم آورد و مصدوقهٔ کذلك یریهم الله
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و مفاد کریمهٔ ان تدعوهم
لا یسمعوا دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا مضمون و اذا تتلی علیهم
آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا از ناصیهٔ حالشان بظهور آمد و لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم و بمفاد اذا جاء القضا ضاق الفضا به تضییق مداخل
و معابر و تشبید محابس و محاصر پرداخته للجوا فی طغیانهم یعمهون شمال اشاره
فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد قوة
و آثارا گشتاگ کزیده مثال همایون را امتثال و از میان قوم انتثال کرده بعزم ادراک
مثول بدرگاه مثول خواقین تمثال و آستان ملک ملتثم ممتد مثال امتثال شد فریقا
هدی و فریقا حق علیهم الضلالة در بیان قلع قرای قراقلپاق بعد تسخیر فی ذلك الیوم
و تلك القری نقص علیك من انبائها چون سران طبرسران طرز و بغی اظهار
... و رمنه و رنبدرا اقلاع ایشان در دامن وادی القلاع و قلع آنها مکنون خاطر خورشید
... لا با لشکر انبوه شعر من النفر العالین فی السلم و الوغا و اهل العلا
... لها اذا انزلوا احضر الثری من نزل لها و ان نازلوا احمر القنا من
نزالها سپهبدان گروه سپه مغز سفید چشم زرد کوش پرداختن توجه نمودن اشام
من احمر عاد بر دوخته تیغ کبود دلیران را از اد لیما یا عارضا لالبوس لبعتین در عا
مالها زرد بکون ایشان سرخ ساختند و با جدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر مثل

عدو ازرق العین اصحاب سبال اسود الکبد را ابار الله خضرا هم مبتلای موت احمر
کردند پس جیش گران بسمت آق قوشه و قرا قیطاق برای تادیب اوسمی بلا سکل
بلاکسل کسیل و عاق کسل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد
و ادخلوا من ابواب متفرقة عمل نموده از دو جانب ورا مثل اشغل من ذات النحیین
مشغول کار رزم و پیکار سازند بعد از ورود تقابض ابطال جلادت پیشه بتقابض جبال
جبال آق قوشه قاضی آنجا با اینکه منسوب بشمال و شمال با جامه اجفان عین زعین
الاطاعت طغراکش مثال امتثال و فتوی نویس اوامر خدیو بیهمال مسبوق مصداق یمنی
المحصان و الی القاضی مفاضی گشته اجل من قاضی جبل با دو ای نافض دماغ اجوف
و معقل لغیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیمثال خصومت مهموز را مضاعف ساخت
و بعد از جهل مرکب بسکنات کتب تب چنین نوید کرات کرا ولیس کرده اوراق
اورا با اوراق کار نوشته مستس و اجزا دهد ناشناسی را البشر ازده صفحات مشترز
و مدرس نموده باب کتاب اختلاف گشود شعر صفان مختلفان حین تلاقیا
بود مطلق و ناکح و فی الحال تا سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل
لیقضی الله امرا کان مفعولا و با همایون دولتی که وقف تابع ...
مسلك حمد و انکار سلوک داشت خنجر بلا بر نفی اعدا چون همزه استفهام صدر طلب
گشته و از مصادر رمح و سنان افعال خصم افکنی اشتقاق یافت و حیال معاد بایان
را علاج چند تکت لده و معتل العین گردید شعر کتب علی جسومهم سطورا عرابه بوص

در هم هول • يرجعها الاعادي للاعادي • ويفرانها على الحي القبيل • قاضي كه از خطر
سر نوشت خود نظري نديده ميدان رزم مشحون بر اماثل ابطال را مجمع الاماثل
ميدانند ميخواندند وجلادت نشر هو تيسه اذا ما تكون الحرب بالبيض والقنا جعلنا المنايا والرماح
خلافها بر زبان سيف وسنان مير اندچون فرمن بخت را معارف صواعق محرقه
وفرق احوال مصادم صوارم محرقه ولوت محرقه يافت حسرت كشش باليتها
كانت القاضية كشته صرف عنان بنحو قاضيه گزير كرد روز ديگر قاضي بيضاوي آفتاب
بهفسير سوره فجر بر مدرس افاده نشسته كتاب انوار التنزيل شعر بر گشاده و مدرس آسمان
براي تبيان آيه والليل اذا ادبر و توضيح و بيان و تصحيح اذا اسفر كشاف شفق را بر ادمن
فلق نهاده بحكم قاضي قضا بعقد اداي ما قضي و بستند راك جر ما مضي با جذبوي كه سر اوق
قدر و ذيل فخارش در عرصه جهان منصوب مجرور رهت و رهيت و شوكت احباب
واعداليش مرفوع ومكسور باب استيمان مفتوح ساخت و از نقاء سعادات
ارتقاء بر سلم سلم را بمضمون اسلم تسلم اسلم شمراه سر بلند تسليم ستدة والاشرة في الاخبار
والاشعار من الاشعار الي الاشعار كمثل الحمار يحمل اسفارا • با مطاياي اشعار
بار كش احمال بنياد و سالك مسالك طوع و نهفتاد كرد يد او سمي خود را از دو طرف
باين حاذف و خاذف ديده در قلعه قريش كه در كوهستان پر درخت و قلعه كوه
شامخ واقع و طاير كنگره نشين سايه گزين قصرش هم پرواز نسر واقع بود شعر
عجوز تري في صحة الجسم كاعبا • ولو ارخت كانت الدهر اقدما و بكي نخا منها الهول

مخافة فقد تركت من كثرة المهراجا متحصن گشته از بيم تيغ ابدار يلان رخت بقله
قاف سآوي الي جبل يعصمني من الماء كشيده بود چون آن حصار بيگراه
تنگ انحصار داشت كه از ضيق ممر و التفات شجر عبور از آن بر پيك انديشه دشوار
بود تا بمرو سوار چه رسد يلان فتاك و دليران مساك غشمشم بغشي الشجر و ميان اغيال
جنگل و شاب كبير الدعل بعزم قمع اعداء دخل وان كان اصحاب الايكة
للظالمين [illegible] تهور كرده كاربند كارزار شدند و بر فراز آن قلعه رسيده شدند
صنوبق البلد و نورق الجلد واحاط الرجال بارجائه ورجمت بشهب النبال شياطين
الضلال في سمائه و ترجل دون الناس و تعجل دون الباس والحجارة تنقض والمدر
الجدار بر بيدان ينقض والنصل خروج الجروح المجروح و دوام افتراح القروح با فتراح
القروح و شغلت الرقاب غواضي القوضب و حملت احمال النواكب على المناكب
وضربت بمواضع القضوارب عروق ضوارب المروة و تعاودت الاسود العاديه
كعادتهم على اولئك القردة حتي خرج سوار الهور من يديهم ولم يبق ثبات الرجل على
احدهم سد فرار او سمي از تهاجم آن فوج كيوان اوج و تلاطم آن بحر جهان آشوب
آهنين موج صفت قد بلغ السيل الزبي پذيرفته منهزم و آتش اضطرابش مضطرم
گشت و شورش و شورش بر دل بر دل پر شورش افتاده ديگر در آن محال كنيادات
محال مجال اقامت ناياقت و بهمراهي اعوان و كواكب طريق و كوه كرميش گرفته روي
بتافت و از راه بلادت بيلاد آوار آوارگي گزيده و او از تار و پود او از آب شمشير

الطفا کرفت و عموم لکرته را لکزناویب دلت فرسود خذلان و مزارع و مذارع
ایشان پایمال مذارع حصان بلال کشته حصانات و عورات که در احصان و عورات
جبال احلقصان واشته بمعرض اسر درآمد فروج آنکه بکشوف سیف ذکره لایم ...
و مرد ایشان مذکر کردید و فرای قراقیطاق با بیوت و احصارم بنابره صارم امراق
و بائه مواطن آنکروه بملکت هلکت حذیو غیداق الطباق بافت و بمهرغ خشم و مقمع
قهر خدای بستان کل یوم هو فی شان شانه شان شانه شکسته شده و در آن بلاد
فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا نوع بیوت وجنت جبابهم بفو آنهم الدسم
و وجدت اماکنهم بسجوم الدهماء والدهم وما وجد و فیها عونا و عونا و ترکوا احونا و
بونا و حار و افو دوایر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و جلوا من الوجل
عن الوطن والمقام الیس الله بعزیز ذی انتقام بعد از آنکه بحکم شاهنشاه تم یزل
بساقچی آذار از غصون اشجار باز از وابدا من عصار عصا بر کرفت و سپاه اشجار را بیا
بنظرات بینشان نی نشان بر نحو دسلیر زنید و از عقد و خیزه سر و بی بعز حنو و بهار لکار
سروی و ساز و برکرفت اخذت الارض زخرفها خدیو کیتی ستان در آن
نواحی بقبض و بسط امور رونت کشاد و مهام دهستان پرداختند تا بستان سپا برکل نوری
بوزت کرما بستان افروز کشته دهستان لاله زار صدمات سپاه و بران و تموز
چون حال بغاة دهستان زاره و نزار شد و قلعه های قلاع گلبن یعنی غنچهای کل آتشین
بنظاول لشکر آب بمثابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت بمقتضای فصل الیول

و تشرین

و تشرین آب و رنگ نسترن و نسرین مانند خزانه عصاة باغی از باغ و راغ بتاراج
خزان درآمد و موسم کس و کانون رسیده نقل و نقل و انقال اثقل من الکانون
شد و در ابتدای کانون الاول ثانی زمام عزیمت کشته از ممالک طغاة ابعد الله ...
خارج و ربند را قرارکاه جیش ظفر ساختند و از آن مکان چاص فولاد خان ابد سپور
سابق الشمها دهستان و سر خایار را ایکومت غازی قموق منصوب ساخته ایشان نیز
از خدمت والا احمق من الممهورة بما جری خدمتها او من الممهورة من نعم ایمان ابرهیم
نعم و ممنون کرم کامیاب مقصد شتافتند **در بیان فسخ سقط دماذیب اشرار ایدیر**
اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین سابقا دار المؤمنین کرمین ...
شیخ جباره بتحریک نفس خاره با متغلبین اعراب سوله بتقالب شهور و نصاریف
ایام تصرف و مانع ادای مال همیه کشته بود و جعل بین البحرین حاجزا بعد از جلوس
همایون در حینکه رایات نصرت آیات عازم قندهار میشد میرزا محمد تقی شیرازی
... استیفای شیراز با ایالت فارس و خطاب خانی سرافراز یافته به تسخیر بحرین
... کردید و بکثم معاکنت فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته لا رمیج
البحرین یلتقیان ظاهر کرده و کوهر فسخ آن دیار را از مغاص طمطام بدست آورد و لیس ...
تسخیر سقط کشته کشتیهای موسم برجانه و فسخ شاهی و فلک که هر یک بحری ...
بیکران با کوهری کران سنک در میان بحر روان اکر فلک فلک با نها عازم ...
کشتی کشتی خود را باماهی ماهی و لنکر ستکوه شان از حوصله بحر برنتافتی مستغرق کردید

مقطیان بکار موجه حیرت افتاده بعجز گرائیدند در آن اوان که هندوستان
میسر باده فلک جولان بود آنطایفه شریر در شیر بر و باجه بحر و باجه ملک [illegible]
بانقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند و در فرضه فرصت
جسته بمردی نامرادی زورق عمر قاپودان پادشاهی را بگرداب فنا رانده بهمان کشتیها
باسفاین دیوانی که در بندرات مسقط و عرضه بود اخذ کل سفینة غصبا ساختند و بعد از
انصراف موکب نصرت اثر در حدود سند این خبر بمسامع علیه رسیده امر همایون
خطاب بنظام الملک والی دکن مبنی بر سرانجام چند فروند کشتی کوه اندام
دریاشکاف صادر گشته در اوقاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بکابل و دهستان واقع
شد سعود مسند جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شکوه که هر یک
کشور ابدان دریای پرشور را لنگر متین بودند در بندر سورت صورت اتمام گرفته
بنو غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر بنیش پیشی میگرفتند در امکنه [illegible]
طیاری پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر بر حسب خوض مسابقت می جستند با جهاز [illegible]
گرفته والی سورت آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم الفلک از رفعت فلک
باد میداد در چشم حشم و شکوه جسیم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن [illegible]
بکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب حیرت می انداخت [illegible]
انها دریای محیط سپهر نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا ساخت با جمله و بعمارت
فی البحر و ملاحان ملاح، تواخذه و توانی بی توانی از روی دریا روان ساخته

چون

چون کشتیها خون عزم موسم براه افتاده بود طوفان برخواسته ملکشی برگل نشست
حتی اذا ادرکه الغرق اما بقیه بهبوب شرطه مراد سالم بر عتبه نجات رسید [illegible]
نجز الوهم من [illegible] اصحاب فازوا بما جاءهم من فیضه الناس الغنین فی الغیف خضر
برحمته و فی لجة البحر الیابس الیابس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون مدبر
و تنبیر سلطان ابن مرشد والی مسقط و تجبر و تکبر خارج از انکار اولئک لهم اللعنة ولهم
سوء الدار دیبشتها همت کردن فسحت می بود کلبعلی خان بسرداری و نقی خان [illegible]
دوباره با بابان فارس تعیین و امر معلی بنفاذ اقتران یافت که سردار از راه دشت
با بحرهای صحرا گرده و نقی خان از روی دریا با بحرهای سفاین بحر نورد بر سر مسقط و
و عمارات تابعه رفته برتر و خشک خوارج غدار را و اولئک هم وقود النار دا تباه گردد
[illegible] زارا سیف بداد و سیف بن سلطان که از هواخواهان دولت نادریه بود در
مکتوب مستند سازنده ضرورتی ارنداد امتثال فرمان با افواج منقوطیش و امواج
متلاطمش که طول آن عرض نمیمودی بل بحر بیکران در جنب آن نمیمودی عازم سمت
[illegible] گردیدند که [illegible] کشتی بی طریق والی فارس که رکوب ناوق
[illegible] اختیار کرده بایردی مهجای موجهای کشتیها و هی تجری بهم فی
موج کالجبال [illegible] خیره بحر بود صخره بجهازات [illegible]
[illegible] و قلاع جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست ازلهٔ آن [illegible]
[illegible] غمان شد و از اعتلاج آن دو بحر خمط الامواج جهان غرق بحر حیرت

گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از رعد اکبری قوارع
کوشش ماهی از زند البحر بینه بصماخ خود برآمود عاقبت اعدا را هراس وجآءهم
الموج من کل مکان وظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته بیغه
امیدشان چون زورق بی ناخدا در موجه قهر بی ناخدا شکست یعنی چند فروند کشتی
باد رفتارشان با تش توپخیان در روی آب بر خاک نشست و سکان آن بعاد
فغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته بعاین حیات ایشان حباب
آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم خار
عذاب الیم گشته احدی رخت لباحت نجات نکشید در آن جنگ [illegible]
و بارحه وجود و حراقه زندگی و ظلظل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی [illegible]
غرقه غرقاب عدم شد سردار بحو معتبر سر از جانب جنگ نوشن تر [illegible]
پویه کرد تحت قلعه نوار [illegible] کرد و لوای استیلا برافراشت بس بعزم [illegible] قلعه
[illegible] حرب داد و در خارج قلعه با خارجیان
گشت [illegible] شیوف [illegible] عرصه [illegible] بحر پذیر
مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان [illegible] فرنجیه فرنج و جرنج با سمار
با سمار مجروح و مخذول خاذل شد چون در اثنای گیر و دار بقار رانداز [illegible] قدر زخمی از
ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت آن چرخ آهنگ داراز اسوار
و درک عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده از مطرح بستر بمسقط و بیل شتافت

و ولایت

و ولایت مسقط و مطرح بتصرف درآمد احمد بن سعید حاکم سحار که تعین گشت زار
دولت سلطان تعین بود از بین طرد دولت زار گشت و تقلید معالید قلعه کرد و سرداران
بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک مسقط که مفتوح
العنوه حدید سیف بود تمکن در مکان مکانت کوضع الهنا موضع النقب
تمکین دادند و اقبال خسروی جهانیان را نوید سبحان الذی سخر لنا
در داده و زمانه تبریک ظفر را سخر لکم البحر لتجری الفلک بر خواند

در بیان نهضت نصر الله میرزا کابت خوارزم بوم بعون قهرمان خط

کن فیکون لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون چون در ایام
[illegible] دوره دولت همایون در دهستان اوزبکیه خوارزم و آل بابر نو بغی
و تمرد [illegible] خان ولد الیاتزر و الیوتوق اذا هم یبغون فی الارض بغیر الحق
بنیه نفاق نیند بیدکی [illegible] تشیم و تشتیق تیغ خیال کرکسی را زغلاف دل و قالوا
قلوبنا غلف خدیع و مندلق ساخته دنبیاد آوردم را قلع و قلع خان
و ابا را از راه کم فرصتی بلوم الایام انا لنریک فینا ضعیفا [illegible]
و ما انت علینا بعزیز [illegible] شیوه ارسلطنت کشور خیح خلع کرده
بودند خد لوا و الا جایگاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین برای دیار
پر شور و شین خوانده نصر الله میرزا که خطوط خطوط نقش جبینش مظهر آیه نصر و فتح
المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء بود بعقد اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقد عقش ابهام

قلعه کشا بودی برعتاد و عتید و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان عنید بقلاد ذی فاذا

عزمت فتوکل علی الله و از خوارزم ساخت و بعد از ورود شاهزاده بمرو چون

کریمهٔ متی نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی پیش آمد کار او

بود و لا غرو جنود مثل نصرت بار از عب سیرهٔ شهرها قتال باستقبال اقبال شتافت

و بفحوای اذا جاء نصر الله والفتح ظفر با نهضتش همعنان آمده روسا و ازبک

مذنبین بمضمون یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم معامله و مبادله و لئن جاء

نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت کرده نادم و مستقبل

مستقبل موکب جلیل گشته انا لمردودون فی الحافرة و این درمرو بمعسکر شاهزاده

پیوسته نوشته و موچلکا فاعترفوا بذنبهم بکفلم قلم وار سر بر خط نهادند و ظلم

ایلا از روی حراثت بذر نعمه مثل عیشک مینک وان کان اشیا مستحق اسماع

انام و کلاح زمام شده الواب تقادیر بکلید حسن مقاد گشادند شاهزاده با عطاف

اداشنه حبو

اکمام اعطاف درستاق استمال الطاف و استدلال اشتمال عفو و اسکاف لطف

عضو دستکاف از ذیال حضو پرده خطاء بصفح و عفو بر روی خطا و هفوات ایشان پوشیده با بند

در امید واری بر روی ایشان باز و معنی عفی الله عما سلف باز نموده بوعید

ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وان یعودوا فقد مضت سنة

الاولین طریق رشد در ایشان گروه القاء و ایشان نیز بسمع رضا صغا نموده بر طبق

مسئول انکاعت ابو الطحه ولد ابلیارس را که در آن سفر در رکعت لوای بخت والای

شاهزاده

شاهزاده بود به ابوالغازی موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص ساخته غزخش

و تخلص بخشیدند و جمعی از روسای و اتالیقان تابستان نصرت پاپان دولت شایان

حذبو کوزستان که دوستان و رستاز اجابی استان است و ماه شمسه درکامش

اعدا تابستان راسال استان رو به نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال

بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله

حکیم علیم دربیان سانحه و شروع رضاقلی میرزا و سقوط او از نظر اعتبار

فی ذلک لعبرة لاولی الابصار در چنگ طهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه

قاآن شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ری را با مسند بار زمان ادا آنگاه

عزت ساخته و مان کزین فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور گردیده و بنا بر نحوه

خلق و شیمه با قوال و شیمه و شنیمه اظهار شکیمه کرده برخلاف مدلول او من

ینشؤا فی الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین خصومت را از حلیهٔ حال حسنین

ساخت و ملت بمضمون مثل و فکاک عما یفرع فکاک ذا ابل از کلام

مثل العاقل من عقل لسانه غافل و جاهل آمد اذا وقع الزجل بشر تقلقه و قبقبه و

زبد بر قصد و فی فرد همی سر بر سر بکند ناجدار ه سر زبان کند هم سخن تاجدار ه و در اوقات

که پادشاه با جنوس جیوش جنوس منظر و جه ناظر و رایت نامره بسمت داغستان متوجه

ساخته مشغول استغزای قرای قراقیتاق مسود خون بکرات و مرآت صورت

نکرات احوال او در مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته غبار عیار عقیدت از شمایل

حالات شاهزاده لایح و غبار بکدر خیلا از مخایل حالات او لایح بود حکم مطاع

با ستحضار او منفذ گشته در حین ورود او بموقف حضور بخطاب خذوه فغلوه

در سلسله اهل قید انسلاک یافته بکلاخیل از رجال مغلل گردید شعر الحبس قصر کل جول

والقید خلخال کل فحل ❊ والمطب کالضیف لا نزاه ❊ یرل الا علی الاجل ❊ از آنجا که رای

آب فرزند لی آب و فرزند میعاد شر و خیر و مقدمه شرارت انگیز میباشد و جهاندار با

دیده ور چون دیده بر استصلاح مهام ملک کارند قرة العین نافره را این قره و نور

چشم حمایش را بر چهره دولت چین معره شمارند خدیو کارآگاه کارگاه مرحمت را

با نور دیده نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطه ابوت و بنوت راجح دید

فرمان پذیران باشاره سرانگشت امر اقدس در طرفة العین با ماس الماس لؤلؤ عینی

او را قطعه لعل لحمی ساخته از حقه حدقه اش مرجان تر بر انگیخته و مرجان او را گشودند

چون با هوای بد گوهران بیجاده کرده کان و مانرا از نیکونی و خطاب معدن یاقوت

نیکو نموده بود مازنی کفتنش و فرخ جرخ سفتنش اثر نجشید ان البلاء موکل با

لمنطق و لطفعلی خان افشار نیز که لوی شاهزادگان بل مخال سعم بود نسبت عموا و همتوا

یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره عالم کون و فساد بربست و دهر

تیز خشم تنگ چشم زدن در یک چشم زدن نقش چنین احدوثه بر رفعه ظهور افکند بیت

سخن به که با صاحب تاج و تخت ❊ بگویند سخته نگویند سخت ❊ خطرهاست در کار شاهان

بسی ❊ که با شاه خویشی ندارد کسی ❊ چو از روی کین بر فروزند چهر ❊ بغر زند خود بر نیارند

مهر در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بکابل و بم بقلاو ذی کنب بسعید

ان الله یفعل ما یرید بعد از آنکه بتائید خدای یگانه و له مقالید السموات والارض

مفاتیح قلاع ربع آذربایجان بسر پنجه خاقان هفت کشور در آمد چون اعیان دولت

عثمانیه بمعاینه و مغاینه شوکت و مستیلای حضرت نادری را دیده و شنیده از ادعاات

مطاولات لاطایل طایل و ازگشته ساحل غرخیران ما حیا نمیافتند و اصحاب

درایت و رایت ورایت جز مفاد منازعة الملوک سلب نعم معنی نقصه نمیگرفتند

و در حقیقت امتداد ایام علت زخلت علت اتلاف قرائن و تضییع بضاع دولتین

و تولید مواد شور و شین میبود وزیر کرم علی پاشا را الطلب صلح سه بار نادری فرستاده

وزیر مزبور در صحرای مغان شرف اندوز خدمت اقدس شد و در آن آن که قاآن

فرو رجت بر فرازتخت قرار گرفت چون اهالی ایران التکلف ساخت که از رفض

و تبرا و تولای خلفای راشدین تولا نموده از نمود ای واتبعت ملة آبائی

ابا کنند و آن گروه نیز نشا ید سالفه نکول و حقیت خلفای کرام را خلفا عن خلف

بیکایک و خلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران و اجب شده بود

مجدد آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بعضی صفایح را بر صفایح بعض اخبار و قرار

قلم کرده بیان شاه سکندر جاه روم نامه دوستی سرشت از جین داد بصورت

مشرب عینا فیها تسمی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممزوج بشوب صفا

سیلقی علیک قولا ثقیلا گوشت و از حضرتش در پرده ما یبدل القول لدی گشاده

طالب پنج مطلب شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباغض و تناقض بخلاف
نحلهٔ اهل سنت بر چهار قبیلهٔ اجله دو دوحهٔ اسلام منقسم و بر فرق فرق ناس سایه افکن
گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جلیله و افنان جمیله اقتطاف
ثمرهٔ ثمره و ثمرهٔ ثمره نجات و نجاح و از آن نسیم مشمس ادراک فوز و فلاح مینمایند
چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیبات احکام بارعهٔ حضرت صادق
اختراف مسایل کافیه و از مسایل اجتهادات آنجناب تشفی و استشفا میکنند شعب جانب
او را خامس مذاهب دانند تا شخص اسلام را ازین خمسین نسخ قوی گشته هر یک ازین
پنجگانه بر قعهای ادیان مختلفه مشتق و بر دیدهٔ ملل متخالفه انگشتی نما نشده و بهم بستی هنیصالحه
و مسالمه اسالم اجسام فساد و ازلاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود
اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام با نجمه این مذهب اختصاص یابد که در آن مکان با جماعه صلوة
مکتوبه قیام نمایند **ثالث** اینکه از طرف ایران پویندگان طریق ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا هر عام ز خاص و عام از راه شام عازم بیت الله
الحرام شده کارکنان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام سلوک
مسلوک داشته حاج و مناهج راه حج را از ذخایر و شتران حاج خار بر وجه حجی مرتب
سازند و ایشان زاید و ان مطالبه دو در بر سبیل الکعاب بکعبهٔ معظمه **مثل** علماء الد کعبه سازند
رابع اینکه فرمانی از طرفین در باب تحریر و اعتاق اسرا اسرای الحرار باید
که در هر ملک و دیار باشند مطلق از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص و متخلص بوده تکلیف

رفته

رفته باشد نشود **خامس** اینکه در محکمهٔ دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور
جانبین قائم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق داب و دستور دستوری ارزانی
داشته ازین طرف در صحبت او ایلچیان معظم با نامهٔ مودت مشتمل بر استفصال مواد معهوده
و نفایس ارمغان روانهٔ درگاه آسمان جاه عبقری ساخته اعیان آن دولت مقدمتین
اولین نامه را که جواب از علت تامهٔ مصالح بود و نتیجه باب قبول انساخته معارفی بشرعیه
و مجازیهٔ ملکیه موکول داشته وزیر بالانشین مصطفی پاشا والی موصل را با دو نفر از
علمای اعلام برای تبریک تبرک و تهنیت آنحضرت برادرنگ سروری و تجدید عهود
دستور بدرگاه نادری ارسال و در حینیکه منشور کار فرمایان رتاج ختام تخمیم و نماییم تتمیم
بر هر آن امور از قسمت تتمیم یافته بود و سفر او از دهستان سپهر تمثال گشته هندیوگنی از اثر
بحکم ثم ارسلنا رسلنا تتری مرة بعد اولی ایلچی با نامهٔ مجدد بطریق اولی برای
اجرای امور معهوده و رفع ماجرا از میان خالفت بعین ما ارسلک تا بدولت کبری فرستاده
بعد از انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون حجت هر یک از دو سلطان برگ
سبزی از آن بوستان ارسال اهشد معادل دو لک از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر
فیل که هر یک در مهابت تکه ابری بود و در صلابت غران هزبر خرطومش اژدهای دمان
هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج فلک اطلس بر تمکنش دواج
چون قطره زدن آغاز بدی پیل انگشت بر دسنی پیل ها ل افق و هر گاه آهنگ پویه
نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پا انداختی فلک فیل کو ترا از انجم داغ ستنهه

علی الخرطوم بر بینی نهادی و بکیل فرطوشش در سطح زمین از آسمان و کهکشان
نشان دادی و از خجلت جلش زنگ سحاب مجلل پاک کردی و صیقل آینه‌اش زنگ از آینه
خورشید ستردی **فرد** ابر است باد اندر و باد است بها مون ۞ صحرا است بکوه اندرو
کوه است بصحرا ۞ با پیل با بان پیل تن پیل سیم توان برسم خدوه بحضرت قیصری آمد و کرارا
استکناه و استفتاه را بجا آورده ما مول و اعاده مدعا پرداخته دلایل جلیه و بینه
ملکیه و ملکیه القا نمودند اعیان دولت عثمانیه اندوه شه سفرا را از جوبه لعب بپیه آشفته
در باب استفتاح این مسائل استفتاه کرده افندیان عظام آن مملکت قالوا نحن
اولوا قوة واولوا باس شدید در تخمیس مذهب و تفویض و تعویض رکن رکین
رکن اعظم بنیان صلح بود در کون نور زیده بعد از لا یکلف الله نفسا الا وسعها
و عوزه انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند و از حین عناد از عنان
و از غان آن مطالب نکرده در مجادله محاوره و ما مولات حائز فرح معنی ما فوح کرده
از فرح مخالفت در مقام بلا فر رد آنهم لای جواب آکشیده که کلمتین مع
البعوض و بعض التمائم پادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حجه محابه و ذریعه علاج
نموده برای اسکات مفتیان و مفتنان اسکات روش از قضاة کرام با نامه
نامی روانه و منع و انها علما را متعجب ساخته که انها انهای تهای لامعة البها خسروانه
ساخته سفرا را در بند او را کشتنده فلک عرض و با بیم در جا و جاء المعذرون
قد کاد البرق یا زیق عذار عذاری بمعاذیر که در معاذیر و ما یبدیهم الا نفورا

استتار

استتار داشت اوضح من العذرة ما مطالب مکنونه و مکتوبه در معرض معارض کوف ند
بل قالوا مثل ما قال الاولون چون از سخن سخن لا ارشخمه و سخنه مزاج اعیان عثمانیه
باهر و باهر عذری مسالمت بل مبالغ در مصالحه ظاهر بود حضرت کشور کشا را طبع ستیزه گشته
گونه غیظ را مورد و قرطاس نامه را بسطر نظر سهمگین و سهم شرر زخشم و کین متعرض لوح
جبین آینه آیین را از چین انقباض آینه جبینی نمودند **شعر** قد قلصت شفتاه من حفیظة
فخیل من شدة التعبیس مبتسما ۞ جواب ارشته صلح و جنگ آمیخته شهد و شرنگ **مثل**
رب قول اشد من صول پادشاه والا جاه مرقوم و بوساطت ایلچی و علمای اعلام ام
اعلام اعلام مقصود را اعلاء کشیده و غلاله گشوده بار عزیمت را بار دیگر بسمت معلوم
معکوم ساخته و در هر دو رنگ بر دولت عثمانی بتعریض میگفت **بیت** چون ...
مباش هر لحظه برنگ ۞ با بزم چو موم باش با سخت چو سنگ ۞ یا بر سر صلح باش
یا بر سر جنگ ۞ یا رومی روم باش یا زنگی زنگ ۞ و بخت فیروز خسروی بر جهانیان
فرو می خواند **شعر** اذا رام سیفا ان تدر الروم غاربا ۞ کفاه تمام لو کفاه تمام فتی
تتبع الازمان فی الناس خطوط ۞ لکل زمان فی یدیه زمام ۞ تنام لدیه الرسل امنا و حبذا
و اجفان رب الرسل لیس تنام ۞ اذا خاف ملک من ملیک ۞ اجرته و سیفک
خاف و البوار تسام ۞ فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة لکنه ۞ ذل لهم و غرام ۞ و من فرسان الثغور
علیهم تبلیغهم ۞ ولا یکاد یرام ۞ و رب جواب عن کتاب بعثته ۞ و عنوانه للناظرین
قتام ۞ تضیق به البیداء البیداء ۞ من قبل نشره و ما فضه ۞ بالبیداء عنه ختام ۞ طلعا این

معلقله قلوب رومیه را مغلقل ساخته طنطنه اتش به قسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از
وصول آن کتابت که کنانت سهام کتابت بود به احتشاد کتایب فرمان داده
احمد پاشای حمال اوغلی را با لشکر عسکری منصوب سمت دیار بکر مامور ساخته مقرر داشت
که قبل از ورود موکب نادری بجد و سر سستور عسکر صمانهٔ طریق احتیاز نپویند و در تنازع
تنزع و در مسابقت مسابقه و تکوید کوبید و با مشایخ و استلاح شجر مشاجرت شجر
مساجرت را قطع نکرده بحکم و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم از تیغ کشیدن است
کشیده دارد بعد از انکه در جدو و دستان بعون خداوند صمد صمد و جد و مقصد منظوی
گشته از اقفا و قفا و عنا و غنا و الغا و لقا و امارت و احیا و اماطه و عطا و
ترعیش و ترعیس و استغنا و استیفا دشمن و دست استیفا کام و استغار حق انتقام
بعمل آمد و ترجیه و احباث اعدا و ترجیه و اعذار و احباب و تحمیل کار و تکلیم اشرار
و انطباع نقوش مراد و انطباع نفوس مراد جبر گردید بقصد سفر روم تصمیم عزم و تصمیم
رای و تصفیه همت و ادغام ادغم اراده کرده در سیم دلو شده ابا دلیران رزم
جواز در رکب جنایب بجانب روم جولان دادند قند یر الامر فارس سبز پوش فلک
بقرات سورهٔ رعد عیرزه برکشیده و در تلوآن بتلاوت آیه و انزلنا من المعصرات
ماء ثجاجا گر طب اللسان گشت و در سورت الواقعه سوره در قعه آیهٔ انتم انزلتموه
من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سما بنیاد ارض تا به
رسید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر از شدت سیول جامعه سرهای ابدان ابدان

گردید

گردید فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا را از کثرت حیا بیشرمی نموده آنچه درین
کوزه سربسته داشت از پشت بام فلک بزیر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم
مدرارا و جریان سیل جراف بتسطیح و استوار عمارات و غامرات پرداخت لا
تری فیها عوجا و لا امتا انهار سحب سخت شد بحدی که آبگینه فلک گویا بر آب
کینه بوده و تشنیع با جولان عداوت دیرینه شدت سحاب سنجره عذر من العذیر
آمد و جمیع فوارع و ضواجع مضاجع عبث شد نمر رزم از سحاب نمیر بدگر مثل
احابنا و جاز النجیع کو با گشته و اساته بزم در ورطه وحل مانده از سر حال وحال
گذشته شد و مر بر دستی در فواید هر بیت این بیت از ابو الفتح البستی کار بستی که شعر
لا ترج شیئا خالصا نفعه فالغیث لا یخلو من العیث و روزگار در مصداق شعر ابو نعم
ابن نرانه را ندی که تمثل و بمطرنا السقف من فوقنا و من تحتنا الجین تنبع ور بدوا
سفر زمانه ازعنی ذو فوا مستجمع خبر داد و مطلقه سحاب نمود از عذاب یوم الظلة گشت
اشعار ابو نواس که شعر هو الغیث الا انه بانصاله اذا لیس قول الله فینا باطل لان
کان احیا کل رطب و یابس لقد حسب الاحباب بطل المنازل وصف حال آمد و مفاد شعر
رویا فیما ترد و یا رب من حیا و انت علی النفوس شهید سعوف بیوت من
ارضا و سهولا و جبالان داری رکع و سجود مطابق ایمقال هو الذی یریکم البرق
خوفا و طمعا و ینشئ السحاب الثقال از تقاطر قطار مطل قطار قطره زن
که در اقطار زاغ شترمرغ آسامی پر بدند تا و مطل شدند و از لواعج ثعلب ناظره

اشتران شیر تمثال و اتابل پیل هیکل که در توانائی آهنها شک بنود از دو شاک بشک افتاده
از ضر و ضعف و قوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بچشم یقین رسانیدند از نزول
فالحاملات وقرا محمولات از احمال حمولات و احمال امارات و تضع کل
ذات حمل حملها ظاهر کردند و جمل جمال لالهها موسم و صیعت تحمل
اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال و انقال احمال یافته صورت
لکم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیرفته شتر و حرف کنون کت
راه و لم یکن * بدال یوم الترسیم غیره انقط * واقف محمل علاوه علت و محمل گشته
علیق دواب کارخانه رزاقیت ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
حواله شد اسبانی که در پویه بر صبا سبقت می جستند بکدی از بجوی کامیدند که صبا
ایشان را چون کاه از جا می ربود مراکبی که بسان اشهب خورشید از کرم روی یکی
آلوده بنوعی پشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا مانند اسب شطرنج جز به تکت
میسر نبود چارپایان راه نورد که از راهواری بر آهو معتام راهوی برآهنگ
رها وی آموخته قوایم شان از لاغری بکار چهار رشته گشت سرود سرایان ان
انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن ترنم بارفطنبور هم آواز در شهر فرخ
جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و با قوتی از صدا افتادند ستوران
سبک سیر که شمال و دبور را بدشت بوردی قبول نمیشد از حمل بارهای گران ستوده
روان گشته چون نقش قدم از پا در آمدند و اشتران فاتر الرحال که بر سحاب جا نظر

رزان

زدن می آموختند در فقدان صبر چارپیشه کرده چون اولاغ در غرماندند و هر جوی افتاده
در رفتار از فحوای خر و اسب تا جزو او و مرکب هیچ بعد منه مرکب هیچ از پای
اغراس فریبه فنا گردیدند مراحل از طی مراحل باز کشیدند آفات آفات یافتند
بکار بکار نیامدند نافهای نافه بر نافه نافه نیاف نافه و ناقه گشتند و اشتران
خار پشم خار انور و خار خوار خار و زار شدند عاجهای آبنوسی فام از نشیب طرق عاج
عاج عاج اسا پاره استخوان گردیدند و صندلهای صندل تنگ صندل رنگ عودهای
عود لوبی عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت دواب
ضعف دواب ضعف دواب ضعف یافت و از شدت ذهاب قوت
ذهاب از مطایا عنان تافت بصبص از حدین بالا و ذهاب تر مایه هموم شد و هموم
سر بار غموم و قع القول فی سلا جمل لا حاصل و از مزالق و مطاذق و مضایق و
ماذق و شوامخ و شواهق و اودیه و اماعق دراز و عوض بر ورق خاطفه و مهوین
ریاح صفه و ترا کم سحب باطله و دعاده رعود هایله جمع دواب اردو و الخیل و البغال
والحمیر که این منزلت سیی آن نعمان را شامل حکم بغله ابا و لامه وحار
طایب و شاة سعید یافت و او خاخ لشکر یاد اقل لا ناقة لی فی هذا و لا جمل
مصداق حال آمد سلب الغواری قوة المشی من اقدام الرجال و اسقط التوارجی
طاقة الرکوب من رکبان الرحال از کثرت سواری سپاه منصور با قمیص ستور
بل بی قمیص و ستور مانده اخفاف خفاف را و ترکال تخاف و تخاف باقدام انتقال

امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها با بعاط کلوا من رزقه
حل میکردند تمامی بستان میوه درخت اراک مرد به مرکب بل بوار مرکب خوش میشوند
و مانند نرگس قلم پای افرس عبهری شمردند چون دکبان سنبل بر ساق پا بار کش ندا شدند
وهم یحملون اوزارهم علی ظهورهم هر کل زمین کل بار به بنظر می آمد و هر نطعه دشت
از پیاده و اسبهای چوبین بستان شطرنج میمود تمثل یرکب الصعب من لا ذلول له در آن
سفر افواج لشکر یک بیک بکتابت لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا ترانه
سنج و متحمل صدمات اعیاد اعیاد عثار و عناد رکوب و نزول با جد متاعب و رنج
گشته رکبوا الی الطلب اعجاز الابل از دربند تا کنار رود کر با اینکه لشکر در کمال بد حالی
و بغداد شان خالی بود هر شام سطر مطر یعنی باران مطر علاوه علت میشد حتی حال الماء
علی الارض و هر روز اوقات حیوة از ناسازی فصل معنی ندی المزن بالامطار بار نغمه
بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا چهل روز برین نهج آسمان باران ابر از دوش
نیفکند و از کثرت ضحک متجدد رادرین بکام میداشت بعدت علیهم الشقة
و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برق و سحاب و گرفتار سلاسل محنت
بی حساب بوده بامید انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش گزین
تحت خیام میبودند تا چله قوس زمستان از شدت نیر باران باران گسیخت و شمس
آفتاب شده از زیر هلال برآمد و ایام انجام بانجام و انجام انجامیده انجام ایام
ناجم شد و عقده عایق متحمل و حجاب مانع منحل گشته مناهج بسیر تبدیل یافت و رزر جهت

بهار

بهار ربا جبین بهار و الله انبتکم من الارض نباتا باغ دشت با جنون موسم و موسم
جنون در رسید و از جلوه لیلا و شان چمن فیها من کل شیء موزون هر شجر کا
بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محل موسم کوه حمرین رود کرمزغ بشته
کوکبه و الا صحرای مغان را از افراختن خیام زرین قباب نمونه ساحت آسمان
ساخت و آسمان شاخسار مهد دل و تالیف شاسف و موقوف در آن مربع
مربع و مربع وسیع بعمل آمده ذلولان منزلت بدیده و ممنوعات مشغول کشیده و جمال
و بزاد و دواب عجما از فربهی فرو بهی فیشد و هلال ها که چون ماه نو از منازل لاغری
انگشت نما بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شده و از نتاج
لوم و عجاب لا انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما
در اجسام الاغنام پدید آمده و اهل اردو از تعیشات رافع کامیاب کلوا
واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشته و قع الناس فی روضة و غدیر بعد از طی
مساعده مصاعب و مضایق متاعب متاعب مقاعب وشان را کلاب مقصد جولان
داد ند احمد پاشای والی بغداد چندتن از اعیان معتبرین را تا حوالی سنندج با رسالت
مسترج و مترج خیر با ستطرف الفوارس طرف کل طرف تجنسه مبهوت بهوق
الجبال و علو فی اسنهم ظلیم و فی المعابر حوت استقبال موکب گیهان کوکبه فرستاده
توشیح بانجام امر سالم نموده اعتذارات بالغه کاعتذارات بالغه او اکرده در سفر
صبح که ستاره سیارات آهنگ سفر نمود سفرا او را از همان مکان بر بزی انقطاع

مرایر حالات وتمهید مراسم موالات ورفع غائلهٔ طائله ودفع منازعات
لاطایل روانه دربار عثمانیه ساخته رایت منصور از راه شهرزور بر زور رتیبهٔ الهی متوجه
قلعهٔ کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار وسلیم بیگ بنی عم او بارشاد رشاد اذا
جاء بقلب سلیم از باب تسلم وتسلیم درآمده ایالت آن ولایت باو مسلم گشت
ورنوت اکراد بزبعوارف مرتوت وبعواطف مربوب گشته هریک که طریق
فقد جاؤا ظلماً وزوراً سپرده بودند موردو قهر ودمار شدند **درباب حال موصل**
وکرکوک واردبیل ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل بعد از
انجام مهام شهرزور خارج قلعهٔ کرکوک مطلع شعشعهٔ چتر زر اندود گشته قباب
اخبیه بر قبات اخبیه سموات اهالی کرکوک بر استواری سور که در متانت بکاخ
مشابهت کاخ فلک بردی استظهار جسته بمجارت حصار پرداخته توپچیان بحکم
همایون توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دو ربرده یکروز از بام تا
شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر برج وبام قلعگیان
آتش افشان کردند واحجار خم پاره وقمپاره را که نازل منزلهٔ آیهٔ فاتقوا النار
التی وقودها الناس والحجارة بود سرکوب ایشان کردند وگلولهای آتشبار بر سحاب
سرنوشت آنقوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش
والواح جدر را از کلک رعد صریر توپ کتابه ویکون الجبال کالعهن
المنفوش ساخته هنگام غروب که توپهای ظلمت بار انده دو تیره روز روشن را

برقلعگیان

برقلعگیان شب تار نموده از صاعقه افروزی وخانمان سوزی درون خود را
مخ وحیاط قلعه را پر از اجسادی بیجانات واجسام فنا ساخت بدن قلعه
وپای حصار ارکان رابه مانند از دست توپ ضرب زن چاک گریبان بروج
بدامن رسید وحلقهٔ دروازه دررا از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده
از پردهٔ قفل زبان بالحاح بیرون کرد وقلعگیان بدست انابت ساحب ذیل اعتبار
روبنوید امان امیدوار گشته قلعه را سپردند فوجی هم بجرزقه وکتسفاف
قلعهٔ اربیل که سطوت قلعه دارانش از سیل وصبر وتوان بردی معین وقلعگیان
بعد از احاطه گشتن آن خطه بامر قولوا حطة حط خط خطایای خویش را بوسایل
ذیل وامل گشته بجرم جنود اعتراف واز ذیل مرام خاقانیه اعتراف کرده
ازین عزوه فقیر نشین درجات اولئک یجزون الغرفة شدند پس کوکبه
کواکب یکبکیه بسمت موصل یکبکیه کرده درجنب مزار جنت آثار سایه نشین گشت
وانبتنا علیه شجرة من یقطین یونس ابن متی علیه السلام قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش
دراطراف قلعه شویر غبار طیش وهیش کردند ودرآن اوان احمد پاشای سرعسکر
از دیار بکر بجاروبین پیوسته بهانهٔ مواطات لشکر ضبط عنان کرده حسین
پاشای والی حلب را حلب اللد مرشطره با جلجله حلب بمدافعهٔ خسرو عالمگیر
که هر صبح وشام حلب حلب وسیف مصری مرشام از مسند افتاده وباج وسلب
طلب کردی روان ساخته پاشای مزبور وارد موصل وبمعاضدت حسین پاشا

والا آنجا بعذر مایعذر و بطاق نطاق قلعه داری بر میان بست لیکن فوج پاشا
حاکم گوی که گوی مزیّت از اکفار ربوده بود با فوج عظیم بعزم دفع غریم از سر
تهوّر پای در رکاب عنان گذاشته اشهب بلادت را تیز عنان و کلاه جلادت
و ستیز عیار ساخت و بقصد مبارزت و مصادلت تیغ لاف از غلاف آخته
بمیدان معالات و مغالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت چه کلید
ننگ در باخت بینبوع بخت اهل مصاف چون چشمه سار ارم صاف آمده و اندام
مبارزان عثمانی در شکفتن شکوفهای شکاف جروح نهال گل صد برگ گردیده جمعی طعمه
سیف باتور و بسی فتراک عناق سریع التسیر باتور شدند و باغ لشکریان در بزم
رزم از تجرعه غنایم مست طرف گشت و در یکطرف با یانق احوال شان عامل ابابیل
مستظرف و بمدلول ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
شرخ الامر شرح رسم البغاط را بعیار کلک رتبه بیان منشور مشعر بر قلع شجر تنازع
مذکر از فحوای و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین رحکم مبنی بر رفع
غوایل تنافر مصدر طغرای انی لکما لمن الناصحین زمصدر فرمان بنام والیان
موصل مطلوب نشد فوسوس لهم الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما
وکار از مرتبه و رسایل برسالت مراسیل و پیکان بپیکان افتاد شعر و لا کتب الا المشرفیة
فیه عندنا ؛ و لا رسل الا الخمیس العرمرم ؛ و هم از سنه صداد به اسنه حدید و از مقاول
منتین بمعاول و منتین بار کشیده و پاسخ به پاسخ که ناسخ ارواح است جواب

رفت

رفت که شعر فلا قول الا الطعن و الضرب عندنا ؛ و لا رسل الا ذابل و حسام ؛
و بمعاد النقب میعاد مرحب المفتح جانبین آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب
نقب و ثقب از ارباب سعی با جاقور جاقوره شکن و مصاحف صخره شکاف کافیه
آغاز و از یک جانب اصحاب حرب و ضرب بسته معازات ابواب محن بر چهره
قلعگیان باز کردند با باروی ثغر زدند انهای کنگره باروی و ثغر ضاحک کننده
دندان غالب گشاده و در غلغل حصار با میل تفنگ با سدان دیده سرمه ساخته چشم
در راه انتظار نهاده در شب پانزدهم شعبان المعظم که انگشت قمر شکاف بنین قضا ماه را
دو نیم نموده و ساقی دوران از خم سپهر مینائی پاکاسه بدر تمام الضعفی بر اهل جهان
پیموده خدیو سلیمان قدر رقدم کلفة دیده رکاب شناسا ساخته در سر سپه تا سپاه
بهرام خشم انجم حشم براه طلوع طلیعهٔ فجر نشسته هنگامیکه صبح چابک دست
نقب افق را از شفق آتش زده دود ظلمت زدوده گشت دلیران آتش مزاج
از اطراف چون شعله جواله گرم خیز دبقبه نقب را نقابا مانند دلهای تفته محصوران
شرار بر ساخته بدستیاری کارکنان نقاب دانه النقاب از چهره شاهد مراد
کشف نقاب نشد شعر اذا لم یعنک الجد فاجهد انما حل ؛ و سعیک فیما لم یقدر مضیع
دفعهٔ دیگر تهیهٔ یورش مشمر گشتند چون توسن بدرام لجام رام مرام زود میان
بمکر دید ناچار ساکنین قلعه ساکنین در موج ندامت گشته نقش منافقت و
منادنت از لوح خاطر سترده و طریق معاملات سپردند با پاشایان نیز

از صولت ابطال عجز قوت گرائیده عجز وانکسار در عجز اضطرار جولان داده
روئسای عجز را بخدمت والا فرستاده بارسال اسبان تازی نژاد بازی
پرواز که در عرصهٔ بازی موصوف به برق تازی بودند شعر ومطهم مرخی العنان
معوّد ؛ خوض المهالك كل يوم براز ؛ واذا الوقل في زري متمنع ؛ صعب بعيد
العهد بالمجاز ؛ ترکت سنابکه بصم صخورها ؛ اثرا یلوح کنقش صدر البازی ؛ راه
نورد طریق آداب اند وچند نفر از مغبتیان ذیشان از جانب ایشان روانهٔ دربار
خلافت مدار عثمانی گردیدند که مرایای مراد را بمرائی در مرایای حسن قبول بر وجه
مرغوب صورت حصول داده انحطاط وانحیاد مفصل را به اقراب واغماد مبدل
سازند پس جدیل عزم از جدایهٔ جدال منعطف وموکب ذی شوکت شاه که
وشیکا بجانب شکی منصرف گشته بانتظار جواب مغبتیان درین نواحی رسم
توقف اقامه یافت سیف غلف در بستر نیام برای نیام دراز کشید وهر فردی
ما عیش اعلف ازدواج یافته ازدواج زین بر مهاد رحت آسایش گزید

در بیان جنگ بایکی محمد پاشای سرعسکر ثالث وانجام کار او بحکم قضای لم یزل ولا یزال اعظم شانه وعم نواله

ان في ذلك لعبرة لأولي النهى در محال اجمال
وجمال این کار بعرض رسید که در دولت بهیهٔ عثمانیه مأمول مصلیان را موصول
بقبول نداشته وارض معهدهٔ عهود معهوده را منبت حسن اثر نساخته ایشان را
باجواب مثل للبيل الشاهق للعواة رفيق بازگردانیده اند ولکن محمد پاشای صدر اعظم

سابقزا که سهم ازع ترکش آن دولت وماصدق مثل هوا وثوق سهم
لکنانتی بود سر عسکری تعیین ورکاب جلادت کیش سهمکین بعارض قرستادند
خدیو مهابل بعزم اعدا واعتنا خصم عنود وفوج کنود اعدا بنود والعاث جنود کرد
باز مراوتیهٔ ایروان را مضرب خیام نصرت نمودند سر عسکر نیز از غارض ناظر
مکابرت ومکاثرت نهضت کرده بجانب قرسخی اردوی شهریار فریدون فرسخی
باعز وفرسخه وشوکت سفرسخه وارد گردید مثل جاء بذات الزعد والصلیل وتواج
مبارزین را من اليمين ومن الشمال عزين چون شیر غزین بسلاح شعر
سمر بیضان غرین تسربلن ؛ بدل المجنون جماجم الابطال ؛ برآرایت ولقد
احصيهم وعدهم عدا ودلیران عراک را شعر ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم
بهن فلول من قراع الكتائب ؛ فوج فوج لبال نوال موج بمعرکهٔ معارک
واعراک فرستاده تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا تلال وتماوان ملک از ملک صافنات جیاد تزلزل یافت
اذا رجت الارض رجا وبست الجبال ومدارج اطواد از تصادم ووارج
وروج آسای تیز تک شان با خاک یکسان گشت فكانت هباء منبثا
شبهه اشبهه رعد مانند عجاجیج برق اطامیم شعر واوطئت بایدیها صخور
یغیض لوطی رجلها رمالا ؛ جابرنا یقینا لشبهه اذا جاءت الطامة الكبرى
درافکنده وجلوه زنان لیل صرصر جابرنم شعر لو جوا فرها یضن جابقلها ؛ ضبع تولدت بين

الصبح والغبوق؛ ازمدلول ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته
کالرمیم نشان داد بر وا زنا برق ماذی وبارقه ماضی برق انگیز قلوب
گشته خرمن وجود یکدیگر را می سوختند شعر کان سنا الماذی فوق متونهم
نار لم تشب بدخان؛ و بازجاج ورماح رماح وزجاج سهام شعار عیون را
بپرده زجاجی میدوختند شعر والطعن فی الاحداق دار مانهم؛ والرشقات
سهاما الاحداق؛ هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت ومقاتلت ومواجهه
مقابلت ومعاطلت قصبات وسنان ازهمه بزان جدال میباختند وسر عسکر اردو
و منظر لشکر خود را با مردان کار و تیغ زنان ساحت کارزار دلیرانه پیش می آورد
تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت برافراشت معاندان آن سپهبد
اجل میدان مصاف آراسته از کمین کمان کین بگوشمال خصم رزم کوش کوش
کشید و از پنجه شست کشود که الافلاک قسی والحادثات سهام والانسان هدف
والله تعالی الرامی فاین المفر سر عسکر با توان ناتوان گشته همان روز در دم پسین که
دم پسین او بود بحکم قضا از فضای هستی بایوان بقا خرامید و اسباب نفاق
و تباهیش بتباهی یافت لاثار انقلاب اردو از دو مشعر گشته فوارس مفترق
بتهاجم وتهاجم وتهارج اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و سور طرفة در طرفة
العین از دو طرف بطرفه سیوت جمعیت و جنشاد رومیة انهدام و سلک انعقاد
شان انجزام پذیرفت لشکریان بلاتوقف بتعقیب واقتفاء پرداخته ایشان را

ناحیه

ناحیه آن را جا بجا تعاقب کرده جمعی کثیر را بر وجه سبیر کسیر و اسیر ساختند با خیال
فزون از خیال و اسب و اسباب بحساب بحوطه اجلاب وحوصه استلاب وحوزه
انتهاب وخطه اکتساب درآمد و از آنجا مانند علمای منزل منزل بمنزل از راه
اصفهان و کرمان روانه خراسان گشتند در بیان قتل نادرشاه بااولاد و احفاد
انجاب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب بر آگاه دلان
دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذو الجلال
در مقامیکه پرتو ظهور اندازد ذره ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را
رتبه جمشیدی؛ و قطره دریا را شرب تمامی؛ و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد
بیت بموری دهد مالش نره شیر؛ کند پشه بر پیل جنگی دلیر؛ بعد از آنکه بمقتضی
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نفس مجبول البشر بشر بشر شر
عتو وعصیان آمده پا بر فراز طغیة طغیان و عدوه عدوان و جبوه جبوه و بکوه
کبوه و فتن و فتن گذارد و صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان و فر کرم
و برگ ریز بهارستان نعم گشته غروه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشه انجیع
منهدم گرداند؛ و اساس فر فرعون را با بستاره چوب خشکی تاب رساند؛ ابابیل
با پیل ابرهه بمعارضت انگیزد؛ و تخت و بخت بخت النصر را اوهن من بیوت
العنکبوت فرو ریزد؛ و ضحاک را بمغاک اینکه مصرع همه جا دوش بد پیشه مکافات
و عمل؛ بار جزای اعمال بر دوش نهد؛ و ارکان شداد و شداد انتقام افعال بر برو

بعو صف مساخط در یکدم بباد داد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم و در استرداد عطای نعمت ایشان بزبان مهل وان یستغیثوا
یغاثوا بماء کالمهل نادر شاه اگر چه در مبادی حال از راه دلنوازی
عباد مثل کذبالة السراج تضیء ما حولها و تحرق نفسها خود را رشته پر پیچ و تاب محن
ساخته و فانوس آسا یکتا جامه تنها بهواداری شمع سلطنت پرداخت
و اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز در بزم را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار
بگرد سرش میگشتند مثل و اطیش من فراشة خویشتن را بر آتش بر آتش زده
پروانه میکردند عاقبت خدیو کی فر کیفر خدمت ایشان ادا کرده قنط را مبتل
بقنوط و از مصعد ان الله لا یحب المفسدین بمهبط و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبه
قاطنین اقطار وجوه اقطاب وجوه قاطبه پیش آورد و هر چند که شاخ شیخ بری
و صاحب قرانی را بر آسمان سود اما چه سود از مضمون کن صاحب قران و لاکن
کصاحب قران غافل ماند و اگر چه مدتی در ممالک خداداد داد داد و لیکن
بالمآل اجنی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و اظلم من الجلندی و اشام من
الشداد شده شاخسار شوکتش شوک خار بار آورده و اگر چه از نقش پذیرفتن
سکه هذا ابا طلا گو ظاهر آرایان هی الحمر تکنی الطلا یعنی طلای احمر قنطارها به قنطر
جمع آورد اما در خاتمه کار دو دنیای خود را بدان فروخت و هر چند نقود بیشمار
درخشان تر از اختران به اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر بنیه و بنیان

ولنعم

ولنعم شکر انما النبی زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میانه او و اهل ایران
لوازم تنافر و تنافر متالف و متعانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب
و متلاحق آمده بعضی مستوحشات زمانه آن تنکات و ذوابه آن تنفرات گشت
و این معنی مستتبع ذهاب بی نهاب رونق مملکت و سزد و ب مضوب ما و نماء سلطنت
گردید توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در استنافات لئام
و مستطرفات عوام که سرزمین گلشن ایران پایمال هجوم سبزه بیگانه بیهال انگاو
انگال نموده خشیش خبیس خودروی انجمن را و ایستان گلکرفتن با عانت
بستقان بستان قضا البطش من و سر مانند و سر با بکیر باد اسپ باد اش
عمل یعنی مخضال مخضل بدر و ید و از هر جا گیاهی فاسد سر بر زد آنرا سر زده علفش
شمشیر ساخت و باغ دهر را با دهره سیاست غیر باغ و لا عاد از شوک
غصاة شوک عصاة پرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری
تیغ بر داخت و شبنم ستم را به نشتر رمح از عروق دهر شبنم دفع کرده تا بن
صفایح نقش صفایق از صفایح ملک سترد و هند و سند و توران و خوارزم را
بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترده و در تنظیم مشتتات و مبددات
و تقویم مئودات و مشردات و رفع امور ذوی بزل از شریف و نزل
نقد اوقات گرانمایه بذل نمود انه لقول فصل و ما هو بالهزل و از این
جد و جهد و جد و د اقالیم را از خواص اظفار قوی دستی خصم یمین ایمن و جبهرا

اسک داوی ایمن کرداید فلا تک فی مریة انه الحق صعفای
التفاتش بر مصالح حال ضعفا تابان زمان تابان و تاب آن مهر انور بر پست و بلند
نور افشان و دست دولتش با عطا و نیز بذر پرش بخطامی بود و با جامه مواسات
حسن مواسات می‌پوشید بعد از آنکه از سفر هندوستان برگشت برگ شتا به برگشت
احوالش پدید آمده نهال اقبالش بی برگشت و فحت بد بختش رو به انحطاط گذاشت
و عواقب و اذلال او منجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت امور الله
جارية على اذلالها و اساس هرمان مماس هرمان او چون طاق کسری پذیرفت
او بر عزیره و اقبل بریره و از فرط تخبط و تخبیط سلوک حسن سلوک گسیخته با اجتناب
اجتناب و اجتثاث اشجار اعمار یکتاهان را پیرایش گلزار دولت و اجتثاث خود
شمرده و بذیل تنزیل کلوا مما فی الارض حلالا طیبا تمسک جسته
تعدی را لازم و مال و دما مظلومان بر نفس ظالم حلال چون شیر مادر بظالم ذات
و بر ادخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر فریص گشته معارک زر را بمخازن
سیم و اماکن مغارب را بمکامن مغاربه عوض بنقوض معاوضه نمود روش رفتار
چرخ جانی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار ستمکار بازی و در خرگاه جهان
مانند فلک گردون نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم ترک و تازی تاریک
کرده آب باریک معاش شان را باریک آمیخت و بهر ضیعت ضیعت صنعت
اهل هنر را بمعاونت قضا قصارای رای معوج ساخت هر کاب زن کاتب

رق شد

رق شد و هر عقرب طبیعتی مار دفرشت و هر طلاذی طلا و هر عزیز عز نیز گردید
و هر فاسق فاجر و هر فاجری فاخر آمد ضبابه صبابه صبابه صبابه و فضای از دشتها
فرو گرفت و قاری سپهر فلک سوره صورت و ص بگوش جانش بر خواند آواز
بسیار نداند که بر مراحش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد
چون خرمن کاه بباد داد و لذت دار را بهم خاشی طعم علقم نشمرده خون فقانه
ضعفا را از هر سو چون آب تاک ریخت و به نیش گزندگی بال اصحاب الشاه نزا
نموده شان انگبین و خانه زنبور گردد از امر اسن احیال انچه بکاپش در آمد صب
البهن بر آنها خوانده از وعید ان توعدون لات اغماض نموده و برای عقلیسی
بالغ نظر انزاه هی ات شبکه اضطراب انداخت و چون خفیف پا بر ابلاغ دولت
خود زد البغی بسبب النقمة والظلم و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود
دیو وار کج اندیشی پیشه و در زیدان الهوی شریک العمی و بعواصف عقساف
و انتساف چراغ دودمانها را انطفاء و انتفاء داده آتش بیداد بر افروخت کلا
انها لظی نزاعة للشوی بالاوه شراره از آتش دوزخ شرر و برق بلا
تند بر بیدرستی و سرای پدر دولتش افتاد و ظلم بیدش منیج سامت و شامت
رخسار شهامت گردید خسایس خصایل و خسایل خصایص و رزایل اخلاقش با غلاقش
بر تبرا بنت و سر آیت فجعلناهم سلفا و مثلا للآخرين هویدا گشت
گویا دولتش ختنیش نرگس عمان و ضیعش لبان و عتیقش دهان و خلیقش صبا بودند با بل

ابران قلب ادل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت بر انداخت
سکندر شکوهی که از آینه پیشانی نقش خاتم انزل الاعلین و ما تخفی صدورهم می‌دید مانند
چراغ زیر پای خود ندیدی و دارا درایی که از حدت ذهن و جذب فطنت و طبع
حدت از حدیث خود حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار سرایر از اسرار
واسا ربر درمی‌یافت درک بدیهیات نکردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول بودی
و بعقل عقیله کشف عواقب امور و دفع غوائل امور نمودی حیران در عقال حیرت
اعتقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز نشناخت و هوشیاری که از نهایت
نهیه عوایصات مسایل ملکیه را روان چون آب سایل جواب لسایل دادی یکبارگی آشفته
دماغ شد که از غلبه مس مسمه امور نمیکرد و لم یعلم که الجنون فنون روز بروز بجهه
می‌یافت تا بان مجانین مجانا بدمحابا سر رشته دولت را از دست داد و دل از
طبع حرون بر توسن طالع حمارة القدم زد و اذا اراد الله سبحانه ازالة نعمة
من عبد کان اول ما یغیر عقله و اشد شیئی علیه فقده ایرانیان که او را آیه رحمت
انگاشته و بر صفحه دل نقش محبتش را انگاشته و نهال و لایتش را در زمین جان کاشته
بتمنای اجتنا و میوه مراد پیوسته بدو دست دعا از چشمه سار چشم آبیاری یافتی
دولتش کرده با نتظار بهار آن گلاز نزهت لاله شکوفه و از غنچه نموده بودند از اول
اوا زحد عاخرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای بر خوردند مثل
و قعوا فی عجبو ثران شر طعموا الحجر ان نیالوه فاصابو سلعا و قار از مان خلاف نقش گل

افت شد و ایام پادشاهیش مع آفت و مخافت عهد ما عهش متعهد مثاعب آمد و عهد
رحمتش جهاد و مصائب مصاحب شعر لبس اللیله فی لا آمنا عجبا ان استلانه فیها من
اعجب العجب از جمله مخترعات شیمه نادره کارش اینکه بعد لول لا ینبغی للملک ان یجری
علی لسانه عددا اقل من الف اختراع الف کرده هر لکی که پنج هزار تومان ایران
باشد یک الف نامیده من المغرب الی المغرب و از ابتدای مجلس تا انتها چون الف
ابتدا، و انتها ابتدا، و انتها سخنش جز بذکر الف الف نبود بمغالیدا غالیط ابواب
ابواب گشاده داشت دکاکین دکاکین را رواج و رونقی در کار پدید آمد سعادت
با سعادت در بازار مردم آزاری بارگشای متاع متاع سعایت و بابندی و
لحه لوامت و حابل و نابل فسیح سریرت نساج منمنم خمیمت دروشی و شابت
شدند شعر که و کد و د الفرنبج دایما و یهلک غما وسطا ما سوا نسجه و اقرانچنان
ببلیطه المفتری لا یذوق البرد سرما از کرما باز نشناخته لا ینقطع بمقراض به اندامی
با اندام هر کس لوستین افترامی بریدند او نیز هر تمام ناتمام را در محکمه عدالت
بی هرسل و حجج و حصنه و اقوال متناقضه اش باکرها که از مضمون ان هذا الا
افک مفتری بود وحی منزل و دساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله راکه زرفین هذا
بهتان عظیم یافته بود سجل قاضی قضا سجل و انسته نهمت زده کان را نفی
سلسله ذرعها سبعون ذراعا مکبل می‌ساختند شعر عایرج الدهر بیلو حجه کذبا عجبا لیس
لها وجه و عینان لها شهید ان من زور وکا تبها هی این بی و مجنون من شیطان

و هر یک از مغری علیهم که نهدیدات لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف
فی الغفور مغزبایت خلاف مغز برا جهت سکوت یعنی مثل افر صامت از عالم تسلیم
نمیکرد عرضهٔ تصلیب شده و انکار مودی بفسادی تدبیر و هر و فش بر الف نقطهٔ
صغری دیگر میکشت و از غایت خشم و خشم امر کسیم بی خشم الف و صلم اذن و قطع
چشم و امثال و کشم و امثال آن میمود و زکیبی که مهیولای تصورت درستی از قوای
لمعینین و لسانا و شفتین داشت با تو نمیگذاشت و من فمه و اوقع دیمه
و هر کسیکه در تحقیق افرا با تصدیق مغزی دندان دندنه می کرد و یا برای استشهاد
و یا بستدعای و اسئل القریة التی کنا فیها لب میکشود گرفتار نقف و دمق و صلب
و دمع ساخته سالب سیات و عقبات عقوبت را بر او طی میکردند تا آنکه پایه
نیز از راه افتار و عثار جانب ظلم را بتغییت بغیت و نظار نموده به تلفیق ملفقات
اجزا و بمصداق عند التنوی یکذب الصادق برای هر مینوا عرس نوای صدگونه
افترا میکردد و لا جرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد و
لا بد لجذب چوب درخت افترا برای خوب و بدنه گونه شاخ و برگ می آراست
و فیقر عریان افقر من العریان و افلس من ابن المذلق که از افلاس الف آسا نقطه
فلسی نداشت الاف الوف باسم او حواله میشد با یکه بر ایلام اسواط و عذابات
عذاب از نا عذب زندگی داشت می شست باز از شکنجه و تعذیب اعض من الکلاب
اعذاب و تعذیب بسبب مع هذا اہل و عیالش روی خلاص ندیده جایع و معلول بومی

و دمق

و دمن مغلول گشته سلسلهٔ افترا ز عنعن بکار و جار بمحله و محله بشهر میرسانیدند کل
من احرف لو ما کذب همتی حرف اکذب من الاحم و کاشکان دیوان بجهت آن اسناد
در کوچه و برزن برزن و مردی که مصادف میگشتند از آویخته ایشان زا در سرا و قف
بدون دستار پا آویخته زر مطالبه میکردند و ایشان هم بجای همیان عین همیان عین
با حسرت بیشمار بر نطع رخسار میشمردند و با لهایت لهابت نقد جان می سپردند الجمل
خیار و جبار و از اجبار آن قوم جبار ختان و فرط تعدی تعذی و تعذی از لخت جگر
میمودند و کبار و صغار از اکثر صغار از تعنتش و تعنتش و ماه کذب می بودند و ترنم
ضال مضل یاز رماهم الله بثالثة الاثافی سرپا بزاو جاق آسمان شان بلجا بر کین ایوان
دولت منثث بنیان و مصدق کار و کردار و تابد و جعلناهم ائمة
تدعون الی النار ساخته باشاره فمن تبغی فانه مبین بر امون
حریم حضور راه داشته بود که باطرف حق حقایق پیش آورده آنچه ضعف نصفت
داشتی فی المال تزئین آن پرداخته بنطاق نطق و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی نطبق و بلوجب و بلاحت او امرا تمر من المرد
الا الابیش به الابیش ارتباک و ارتیاب بنطق میکردند و اتبعوا اما کم
ینزل به سلطانا و بنابر قول رست معزی از کم و کالت که معزی رست
شعر
اذا اصدق البدا فرتی العم للفتی ❊ مکارم لا تحصی و ان کذب لال ❊ اقوال
و افعال او را احمد وح و محمود و صادر از ایجاد و الهام رب ودود با زمینمود و کلاله

ذبین لفرعون سوء عمله و ذبین للمسرفین ما کانوا یعملون و یمینی
بتوبل آنفه نشناس نشناس خدا ناشناس قطع الله لسانه نسیم در ضمیر او بجز تی مکر راسجه
گشت که در هیچ امر کروحجب حجت و تجفنق نمی گشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش
جریان میافت همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تحسین تحسین و تحسین روا میداشت
لبئس المولی و لبئس العشیر و در هنگام محاسبه اعمال ❊ و یوم یقوم الحساب
او قار عدل و عدول را عشر عشیر عدالت خود نسنجیدی و با این همه بی
قسطاس تمیز خود را تمثیل عدل من میزان دانستی و مکر تو نشیر و از زایران اعراف
مطعون و سخن را مردود فا بمضمون سخن که شعر یا ایها الناس اهل من مذهب
نقتدی فیه بمنهاجی ❊ منهاج العدل وقع الهوی ❊ فهل منهاجی من ناج ❊ و هر گاه در
امری از کثیر و یسیر و عسیر و یسیر استعجاب و استغراب میکرد ❊ و نزدیکان نزدیکان
واتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة بئس الرفد المرفود به تصدیقات
بلا تصور رفع تردد او نموده وقوع آن جرم را جزم می ساختند شعر انی اری حب
السلطان فی الظلم ❊ ما تلهین اذا کانت فی الظلم ❊ فجسمه نعبه و النفس خائفة ❊ و عرضه
عرضة والذین یتبعلم ❊ بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد می شود که صحبة السلاطین
نسحب بعضها بالسلامة و بعضها بالندامة قرب قرب قرب قرب من الشرور و بعد
عن السرور و موهاب المحبة و سبب الذل و بدر البلاء و درة الرحمة و الغنا الجاذب
والریح اللاقح والجنة المامنة و یعلی لکک لااخطار و کم من تعرتب نعرت و نعرت

من الطباع

من الطباع وللطبایع والطبایع الطباع و موهاب المحنة و سبب الذل و بدر البلا
و درة رحمة والعنا الحادث و الریح اللاقح والجنة المامنة و یعلی لکک الاخطار و عهد
با زینهار او زینهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزیند بعاد و من الناس بالفواقع و ا
لبوافع و از بیم دارائی همه ارائی او مردم خواب آسایش در خواب نمیدیدند
تتجافی جنوبهم عن المضاجع کردن فرازان قوی دست را از برای درهمی
دست و گردن می بستند و انیاب قوم و طلاع ثنایا را از ترس طواحین از برای دانه
درهم می شکستند کوهرهای دندانها در دور زخیز الطفال خود و سال و پیران سال خورده
خورد میکردند و کیسه اکنون و پیرنیان را از بر تنان بر می آوردند نیمهای عالیجناب
ابیل و ابیلانه امکیل بجناب میساختند سیمبران پاک زاد را بسبب انکه لیمین بطن
می آغشتند و دلبران چین نژاد را به تهمت زلف خطا از گیسو می آویختند ❊ پریوشان را
بادعای محال دیوان بدیوان دیوانه خو می سپردند ❊ و خبان سیمتن را چون نقره خام
بوده بوت از تن باز میکردند ❊ خورشید طلعتان را بهانه زر داری مانند آفتاب بر فلک
میکشیدند از بیم همنامی طلا طلا و درد امن وشت نگشتی و از خوف هم اسم نقره نقره بر بساط
به بیگنشتی بعلت نام مرجان مرجان در صحرا بنارستی رست ❊ و لاله عباسی از خوف
شاهی در هیچ گل زمینی سبز نتوانستی شد ❊ از آفات ناس را زر آفات محنت فرا
و نقص و ناقص نقصان جانگزای گشت و ریش و آرایش علت ریش دلها آمد کاریج
الطاوس من اجل ریشه ناز پرورد کانی که از بالش پر بالش کرده از فرش غمین غمین

و بر بستر نسترن قرین بودند از فرش خار ابر فرش خار آرامیدند و نازکی بدنها
که بالین بالین را از ناز حس خس حس کرده در نهال کمخواب کمخواب مینمودند هم بستر
سمندر گشته خاکستر و خاک سر پوش تن ساختند بهمین موبانی که کجین صدره صدره
سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند در مصادره برای خورده زر چون گل سینه چاک چاک
زدند و گلرخانی که از نزاکت طبع رایحه گل و طیب سنبل بر دماغشان میخورد و عارض لاله
رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدن بسبزان نمکین با نمکین که خال ملیح و دهان
شکرین شان شور ابک و بنگاله را در حوزه تملک داشت بمش بخش بجا لعین بخش
لام حیا بهم مسیع شدند و بنین و بناتی که از چشن بالیغ نیمچه نگارین و آلا لیغ غبغب
و فرا قربم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغما یا غمزه و شهر سبز خط و سمرقند
دهان ممالک توران را در حیطه تمکین و از لعل لبکان بدخشان را در زیر نگین داشتند
تسمره بسمره بسنج روی او زنک و ترکان گشتند از هر لودلبری با چهره افروخته
بر گشتی و در هر جانب خریده و فروخته شدی از بیع و شرای زهره جبینان بازار
مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار ظلمت و نور با یکدیگر از دواج نوحی
من شکله ازواج جمعی که از نزلل سر بر فلک می سودند از تزلزل پا بر فلک
دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس در وش اساس و جهان دیده بودند
برنگ میل سرمه بر خاک تیره نشستند گروهی که در پیش کوه حصانشان کوه برها
برابر بود و در معابر مقابر فسر رغ انظارشان حجر هم سنگ حجر سنگ ازیزان

اعبار

اعبار افتادند و زمره که دائما قطب جای رحمت و رخا بودند مقطوع الرجاء شده
سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند آزاده که بار کش و تار کش جنیدی طبع بار کش
بار کش نار کش نکشش عبد نحیف شد ایدشد مبارزی که با عنجد جد جد الرضیغم
با رزبوی از کمین کمای اکمن من حد جد آمد بهادران جلادت نهاد و با کرفو حجاب
و صمصامه عمر و در دست نهو تیشان منبض نرآء و مخراق لاعب بی مجن مجن گشته
از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و لبان تیغ مجرد بجرد گزین کردند و سنگابک
سنابک استلامی که در شبابک بروع الشواک ترکمنشان کما لانه الآیک سهام ترک
و رماح عرب و مزاریق هند و زانات دیلم و نصول روس را رونق بازار اشتهار
می شکست مانند سیف مقرب و صمصام معتلف سر گریبان نا امیدی کشیدند نیزه وران
رماح منقبت اعزل شدند و خنجر گذاران ملاعب الرماح اقل من سنان آمدند و بزم
کرا زنجوف دشمن انعتاف تحاف عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت
ساقی دور الطار دهر خوناب زهر در کاسه ایشان کرده جام ستم را تا خط جور پر ایشان
پیمود و دلاوران که لیوث غابات غابات لبالث بودند لبالث از چرخ پلنگ خو
یافتند شکر بابا که به موجب و موهب یا شتی خشکار همیشه دل خوش کار میکردند بجدی
ارزنده کابر شدند که نزوراک بر اجل اجل اجل مواهب مینمودند و رعاه رعایا که در
شدت و رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد دولت بودند بنوعی لغزش کردند
که پیوسته از نوائب بی منت با منیت منیت مبحشد از جذبات جفا و هر الف

وادوان کلمات و مرقات افتادند و قصوانع واری جدبات و مثالف وازگردش
چرخ بر چرخ کشان و تیرزنان آرزومند پشت چرخ پرزنان شدند و صوابان
یکون مع الخوالف بتخلیط وشات از معروشات و مفروشات تا مفروشات
واز ثیاب موشی تا دواب دموشی واز لباس خز تا پلاس فرو از دیبا و پیچی تا دوا
بوق و دباغه بر فرزدی باقی نماند و مفاد ما یملکون من قطمیر درباره صغیر و کبیر برابر
صدق یافت جامه خلقان در خلقان و اثواب مردم در مردم نایافت شد تا بزر یافت
چه رسد آبادی از آبادی دور شد و آبادی از دو مجهوریّن و لیسار از یمین و لیسار
روی تافت و سرمایه و لبوزبان از هر لبوزبان یافت ارباب صنایع که لبوق
تتوق تنوق می جستند معامله را بروز بازار قیامت گذاشتند و گروه بازاری
بازاری از منافع لئام دونهش بدعادت برو اشتند تجار بکار و برار بفقر و عراء
فقر و عراء رخت کشیدند و مستوثقین مستوثقین و مفترقین مفترقین فی البلاد
گردیدند تا اینکه شاه راعی و عیب شاه و روزان و شبان شبان باید از حال رمه آگاه
باشد او برخلاف آن نعمی مراعی مراعی خویش گشته ذآلی را که کهنه گرگ اخذ و عمل
بودند بمالک گراز و زبان طعن را چون دندان گراز برخود دراز کرده و از قبل
رعیت و رعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخته شعر کالعین لا تبصر ما حولها و لحظها
یبعد ما یبعد و جانب احاب منظور داشته فحوای مثل کم من مسلم مسلم و کم من کافر
مسلم بظهور آورد از طمع با پاک مزارع را از قمامه و قصاره و نسافه و حصافه

پاک

پاک ساخت فجعلهم کعصف ماکول و محصول را اهل و ایتام را بمفاد
مثل رب زارع حاصد سواه باد اس جفا محصود سپاه ظلم گردانیدند و اس العلاة
و بهدم المستغلات کرده فلاح و اهل فلاحت روی فلاح را از کم کفته از جور
کافر کشتند و کافران اسلام کیش کعفو در ارتکاب کروب از بزوغ آفتاب کروب
برزافشان سرشک حسرت گردیدند و املاک غلاک باتراب بابرات تساوی
جست و تری الارض هامدة و کوهستانات نزه چون قلوب جامده از نزهت
بری گشته نزه الفلات شده و تری الجبال تحسبها جامدة و بلجاب لسان و تبیین
شتجر با عجاب و تبیین جار او ابد خرم گشت و روزگار دولت نماینده صبح
کالضریم در عهد سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر کاذبش
وضوح یافت و خاص و عام ساکن مساکن محنت گشتند و عموم بریه به بریه غموم
افتادند و بیکبار از داد غصه سر بدامن غصه فکرت نهادند شیوخ از رسوخ سوانح
و رسوخ فوارج بجدی تا قلب قلب شیوخ گرفتار حیرت دیدند که رفتار حقیقت و مجاز
حقیقت از دست دادند و طلابان بجوی طلابان غم گردیدند که از مصحف ضمیرشان جز
مصحف سواد مثل یعنی سورت الم نظر نمی آمد علمای اعلام اعلام علم شدند و علم علم ربود
علم گشت درس مدرسین حکم درس ابو دراس بهم رسانید ساوات بمیران متخصص
گردیدند و میران بکهوف و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه
سرائی سرود نایافت و خاطر ارباب دف تر از سنج تخنجان تیسبناد فرمع

گردید از دل سحر خزان در دل شبها شهب شهابشهبان آسا بگردون چون تاب
پیما برجشید و روزها ناوک بالیزه روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست
از نسیاه کاریش هر روزی بر جا کران و هتر تابان شام غربانی می نمودی و از بی انصافیش
هر شبی بر انصاف و عبید یوم عید بودی چون در در کاهش و ادرسی بود بکیان
بدان در کاهش بدان بیک رنمایش بود بند و علله را انذار اعمال و نزک آمال می نمودند
و از اعصار رد و نسش لاثار اعصاد ه فی فاد از اشاره عدوان بر جارم خورشید فتنه جور سید
و نهتان بهتان و جور جور بنیان جنایت طهو فانذار آب بسانید علامات نشاط از
جهان از کرانه کرد و این حادثه شنعا خونها را در جگر و جگرها در دل کرا انگر و از سه ثبت
بو اقع بقاع سپهر ارتفاع نفاع بقاع و بقاع و بغاع مماثل آمد مثل لا تنقطع بها و ابت
قرن حماه و کاخ و سرای ها نبود که سر برابر مینود و کاخ سر نگون یعنی با خاک برابر نشید
قد بلغ منهم البلغین هجوم هجوم مهمات اکواخ ممالک با منهجم ساخت و سخن سیخت
سخط کمقطط لا رصعا از زمانه بر اند و خت از عوام مر هر فرد را از جا از جای سکون
اثر نمانده بر جای نعمت بر جاه نقمت پدید آمد و بهکیسه ظلم و کمند جور نقوش فنانک
ساحت بلدان کساحه یغما شده و سیف و بیف حیف و حنیف و حیف شیوع پذیرفت
اگر قاصد برای مقصودی راه نوردد طریق سفر اقاصد ای کشت از دوری دیار دیره
دیمومه و ره دیموه حیرت مانند گردباد سرگردان میگشت مثل ما بالدار دو دی و اگر
پیکی پیکی از بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت بقدر قریه مورجای معمور

برنیفت

نمیافت که مثل لیس وراء عبادان قریه از رواح تا صباح صباح و صحیح وماله وجبا
جز با جو با توصل نمیجست مثل لو ترک الطیر با ماصل و خورد و بزرک و تاجیک
ترک بر منازل و مساکن شعر هذا احق منزل بالترک ✤ الذئب یعوی و الغراب
یبکی ✤ بر میخواندند مثل ترک الظبی ظله و هر کس گرفتار اناء و او تا دحب وطن بودی
کمثل عیر عاره و نده پای بسلسله فتن کشته مفترش اتیاب نوائب و مختلس مخالب
مصائب میشد شر الاوطان ما لم تومن فیه النظاره ذلك من انباء القری نقصه
علیك برهق و یرهق و یحزب و یحرق و یرعد لصاعقه تابه و یبرق و رعی الزروع
و عری الفروع و داع الانواع التوع و شاع فوات الفوات فی الجموع و سعر الغله
و الغلاء سعر الغلة و قشر البشر و غبر البشرة و لبشر بلبشره و نشره الشره و سیلان الغزار
من الغزی و السکون من السکان و الوری و ما کان حدیثا یفتری و با انکه
از کنوز و لله خزائن السموات و الارض بعطای جعلت له مالا
ممدودا مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده
و دهان آز باز میداشت هر چند معده و فرخش از نقالین معده ممتلی میشد بمصداق
ان الانسان خلق هلوعا التهاب و لوع و لوعش بیشتر نشاط و استداد
میافت و با انکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از تب
شور عطش درونش فرو نمی نشست مثل یصبح ظمأنا و فی البحر فمه آری جانم هایم بموج
سراب سیراب نشود و لهبان لسان بلمع بلمیع منتهی نکردد و بنا بر ارتطام باد خار

سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکنده و وروب ورد و ب بر جمت را از فرط
تعلق با علاق اغلاق داد و خاک ایران را به غربال تنگ چشمی بیخته باعتقاد خود بافی
از خیالات خام و خام برای اولاد و عقاب بخت وا زند لول **مثل** لا اعتبار بالامور
النادرة و بدین اعتبار بر دوخت لم یترک اهل الایران فضة الا فضها ولا ذهبا الا
ذهب به ولا فرسا الا فرسه ولا علقا الا علقه ولا عقارا الا عقره ولا غلة الا اغلها
ولا ضیاعا الا اضاعها ولا خبزا الا اخبزه ولا بزا الا ابزه ولا کنزا الا اکنزه ولا ارضا
الا ارضها ولا اعراضا الا اعرضها ولا نفایس الا نفسها ولا سبدا الا اسبده ولا لبدا
الا لبده ولا غنما الا غنمها ولا قطیعة الا اقطعها ولا حالا الا احال علیه ولا مالا
الا مال الیه بحیث لم یبق لهم بردة الا الجلدة ولا حلیة الا اللحیة که آن هم از دست
کشاکش محصلان می بود این شرح بی نهایت کر حس و دست کفتم حرفیست
از هزاران که ند عبارت آمد با چنین حالت پادشاه باز از جفای تجانف و ازتعسف
انعاف و از غفلت فضول گجستی و بیمروت مروت و مدارا مرحمت مرو ز نکردی
و بر مرحمت و مراحمت غیظ و غضب افزودی و بمفاد لا یعذب عذابه
احد و لا یوثق وثاقه احد را یوما فیوما پیشه واحد ظاهر نمودی و از
نصیحت **مثل** توق یوما بین رشد فتک الذی من تقیة تمنیه نرفت و زمانه مراعات النظیر را
نظیر لا ما تک البغت ولا در تک النفت میکفت وا این و همیه تا بنه عام بر خاص عام
عام و متواتر و ساجیه و سحاج خطوب و خطر بر ساجیه و سجیح ایران متقاطر بودی اما نیز

درین بلیت بلث ولبث و لعل منزحی زمان فرج و فرج بوده بحکم و احر حتی
یحکم الله و هو خیر الحاکمین بشدت صبر و جور مشابرت و تلخی صبر اصطبار مصابرت
میکردند کاو العروس یکون ملکا و در هر امر مر مر مریس و هر شور انگیز و مرارت
مراره سوز بلایا را بمذاق جان شیرین گوارا همی ساختند تا اینکه از جفای بی خفای آن
جابر جائر دلها جابر و جایز انواع رنواج آمد و نفوس از سلوک آن پایس ظلم اساس
آئیس شدت باس پاس باس را باعث گشته دخول و کینها را راه دخول در سینها
یافت و نفرت برمقیم و طاری طاری شد آرای امم از او متغیر و متبدل و هر نفسی از این
صدمت بدول گشت و عشرات عشایر با بزجابر با ایل کار ایل و حشام از کثرت احشام
و احشام بر انفجار ایل و مشارب عقاید از گردش چرخ زیر و بالا با لای بلایای کدر زوال
گردید و رغبت رعیت و رعاة از او انتقاد و خلایق خلایق از اخلاق بد اخلاق او
وحشت گزیدند اگر شفیق شفیق بود اگر عدو عتیق از این شیوه مستوه گشته روا ازو
بر تافت و اخلاص مخلص بمنقصت بمنقصت اخلاص یافت و دوستان از بوستان دوستی
بوستان را بجای نا امیدی کشتند و جان سپاران جان جان نوسپار جانی شدند اهل قلم
بکلک ورق دفتر حسن عقیدت را بر گردانیدند و دبیران بمداد سیاه روی با خط باطل
بر صفحه ارادت کشیدند زمانه بر خوان آلای سلطنت و آلایش لا طلاقه فیه ولا حلاوة
و ان امنه فالج بن حلاوة بر خواند و در هر حصون درخواب غفلتش و ید بیدای وخاب
کل جبار عنید فتنهای خوابیده را بیدار و آلودگان کوی رندی را بیدار

دیار ساخت عاقبت سررشته افتدارش تنگ گشت در وصف نکو کیش شکست آمد
و بمقتضای لابد للمصدور ان ینفث آبله‌های لها شکافته گشت و بنک و بد چون از کید درویش
ادراک الآلام لقد خلقنا الانسان فی کبد بیکردند از تف جگر و لکل کبد حرا او
کبد گستمارها تافته درگاه و بیگاه بدرگاه قهار حقیقی نالیدند و نالهٔ حنین جبین استغاثه و
استعانه سودند و بال جهاج و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمزمه
خلایق بزمزمه نفرین لب گشودند و در روشنان و در اسحار بقطع اشجار و آتش مشغول
ذکر آراسته شدند و مشایخ و شبان روزان و شبان در مشاهد و منابر از لنو اشیم و ستم
او شتم و دمش را ورد زبان کردند و گوشه‌گیران چله‌نشین با دعای سهم اللیل
بکمان خانهٔ چرخ برنس روی نیاز آوردند حوصلهٔ عزت عبرت بخش حضرت رب
العزة کلمة تحمل آن اعتدار از ابر نیافت و آسمان بر حال محنت دیدگان بادیدهٔ
انجم از شفق خون گریست و اشغام مظلومان در حجاب تجسم تجسم تجشم و تجسم
بچشم نجشمش نگریست و شهامتش منقلب گشته شهامت شد و سیل سرشک مستضعفان
جفا دغا جفا و عنا را رفع نمود **فرد** گریه آبی برخ سوختگان باز آورد * نالهٔ فریادرس
عاشق بکبس آمد * الا له الحکم وهو اسرع الحاسبین و لیتش با آنکه سرو خیز
بود چون چنار کهن سال از خویش آتش در گرفت و جامهٔ خویش خلافتش از خلافت
خویش بار خلافت خویش خلاف یافت و سلسلهٔ علیه آتش بل هم قوم خصمون
سلسله پای سر و ریش گشت و علیقلی خان برادرزاده اش که در ذیل حمایت
وظل

وظل حقارت او با حقارت متجلب در نعم و منقلب از احسان عمم میبود چون عمم را
از کرده غمین و از ناصیهٔ حالش اری خالا و لا مطر اعیان یافت و مفاد **شعر** اقارب
کالعقارب فی اذاها * فلا تفرح بعم او بخال فکم عم * یکون الغم منه * و کم خال عن
الاحسان خال * بر او حالی گردیده و در عمها غمها حیرت زده شده و از شراب
مثل عمک اول شارب را موافق مشرب ندیده خال او با مخالفت عمم را با پرده گوش
زد طبل عالم ساخت و طبل منافقت را که از زیر گلیم میزد بنفیر عام نواخت و بنقل
او اشارت راند و اعانه علیه قوم آخرون بعض افشارتیه نیز با او موافقت
ورزیدند رب ربیب اذا علا قع دخان و رب ابرب اذا اضطر عض المران رب
صدیق لمرء و موخادعه و رب حام لانفه و موجادعه و کم من حمیم سحاب نوا ماده
حمیم و کم من الحماة و الاحباب و الاقارب اخرمن حماة الحباب العقارب **شعر**
فیا عجبا لمن ربابه طفلا * القمه باطراف البنان * اعلمه الرمایه کل یوم * فلما اشتد ساعده
رمانی * در منزل فتح آباد خبوشان در شب شنبه پانزدهم جمادی الثانی هزار و صد
و شصت صیاد اجل ماهی عمرش را بشست درافکند و قضا و قضا عرق زندگانیش را
که سنین آن بسنین متصل بوده شکست زده نقد جانش را بر دست گرفت پرده
داران پرده دری پیشه کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفته جمعی از افشار
که پاسبان سرادق شهریاری و از شعار عار عاری بودند در میان سراپرده پا ببر
آورده با تیغ الماس گون یاقوت مذاب ارکان ارکان وجودش برانگیختند و بام

بوضع دم ناصع از پیکرش فرو ریختند شعر اذا اللیل مسرورا بادلة ان الحوادث قد یطرقن

اسحارا و قهرمان قضا سر او را که هنگام طفل از سر بزرگی بعرصهٔ جهان بگنجید را در اقلیمی در

میدان کوی کوی چو چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار از این کار سترگ و جبارت

بزرگ که از و سرزد کاتب حقا برآسی خاقان سر افرازی و افتخار بر اوج دوار

برافراخت سروری که از سطوتش سلاطین هند و خواقین ترک تارک ترک

و تارک بودند سر بر بستر لحد سر بر تربت نهاد و داوری که پادشاهان روی زمین

بداوری رو بر زمین خدمتش می‌سودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء بر خاک مذلت

افتاد شرقی نژادی که شاهنشاهان بمالک مصری می بخشید وقت طلوع شمس کردید

بعضه و رمس کان لم تغن بالامس و زرنگاری که باختر باختر افروز طالع

فروز خورشید جاه و برا ذره تا چیزی سترده بلا تا خیر تا خیر شدن آفتاب

عمرش بزوال پیوست بدل مجالهٔ مجالانه بالدمس فیا ضیاع تلک لحم امری طعمت

باقی فریسته اسا دیمجاه و با خفافیش نشر اکم فقد غربت و بالجاب توارت و قت

اضحاء اگر چه غث و سمین درث و ثمین هر ملک و دیار ساز نثار تا شان لیک واز

خوف تا زخوف واز بر جد تا ز برجد و از حصیر تا بحصیر و باره در مکامن و مخازن

کلات با شریک و انباز انبار ساخت و مکتوبی بکونزین اطراف از اطراف

نموده تکاوس و مکوبس اثاثه تکاوس و احیانا ز و اکتناز کنوز و دفائن کرد

و اسباب تجمل را تا اسباب آستانه فراهم آورده با اسباب طول امل برسم تربت

انجام کار

انجام کار از دفاین و دفین سد فن چو کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب

وارکشت ورکشت این کهن کرباس عزیز پر اهس کر باس و اصلش نگشت سیصلی

نارا ذات لهب و شهابه و دولتش در بن و کرباس نبار مبدره رسید سیفعار

شد و همان قصه بد نامی قصه او و قصهٔ روحانه غنثه او آمد شعر ما حال سنجر است نقع

حقبا مکا و قد ذا با و فارا و امر و یرکب البحر من مراجا تنحر با بین از خاص و اعلا

یرجی الرجاء لطوعا جواریه علی الرجا بارجاء و ارسا و شیمی الفلک حاملین لوجه

فی قصر لقیصار و او شعر الدر اجتنی نبراء له اعلام بلده و ساحل لحجا من طرف

زنا وبینا کذلک اذا رکبت سفینته من نار صاحبه فی جوف ظلماء بعجوای من کان

کان الله له تا از خدا اجدا نبود خدا با او نبود چون جدای رحمت بیجدائی رحمت

بدل بدل کرده از حق آیب شد و ضایع و خایب دولت را باطل و ضایع کرد

نسوا الله فنسیهم و نفش فی نفیش عمر نفیس را بدست خویش از صفحهٔ هستی

سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحوا الله ما یشاء و بنا مخاری سبحه

شیحه و خیم و خیم بتیغ تیغ الکبر خصم خونخوار کوازی کشته از آنهمه نهبه و خیل

و خول خیلا و خیالات حسرت و حسرت با خود نبرد ام لیس للانسان الا

ما تمنی و از نبرد و رنج و مال گنج با رنج و مال گنج که نهره و بهره نیافت

ما یغنی عنه ماله اذا تردی و با الم الم و آرزو دراز عمر فانی بدرود نمود

و کاشتهٔ خویش از مزرع دهر بدرود و از آنهمه تعب و تعب و غث و عث علت شد

انک لا تنجو من الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل امر ما کتب شعر توا
فما اثر المعدلة ولا شکر الله اذا خول وصب علی الناس سوط العذاب وکان
الاله به وکله وخار الجیوش واوی الجیوش وصبر هم حول قبله وظن البرابر تحمی حماه
اذا انزلت نحوه معضلة وان المنیة لا تهتدی الیه اذا اقصدت معقله فما غار عدا
طوره وحق علی الله ان یخذله رمته ید الدهر عن قوسه بسهم فما اخطاء مقتله رماه
الزمان باحداثه ومن حیث لا یرجو ادخله ولو شکر الله نعماته لما برحت عنده مکمله
وکانت تقاربه ذا اقبلت ولکنها ادبرت مجمله کذلک یکون انتقام الملیک
اذا اخذ العبد لم یمهله چون جناب وصاف را در جلد پنجم تاریخ با صاحب کتاب کلیله
الدمنه در چند فقره تحدی اتفاق افتاده بود این کمینه هم بمناسبت مقام تحدیا بایراد
چند عبارت می پردازد و بسته خاشاک را در برابر دسته سنبل و ریحان و سلک
خزف را سمط لولو و مرجان جلوه گر میسازد در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل
اقتباس هذا بیان للناس گیتی که در باغ پرورد و جهان گلبنی پرورده و خار
جفایش بروی خلد نخلد و خوان کامرانی گسترده خون جگر باو رسد برنسد بنا بر این
دولت دنیا را هیچ صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ و زردش اگر کنون آغشته
گرد و نگردد وان السلامة منها ترک ما فیها بیت مطلب مطلبی که همه خود باد و هیچ است
پیوسته سرانجام طلب رو به تهی است گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چند که کاره کمی
بارش تهی است نوع دیگر صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد و حریص هرگز صرفه از زد
برد

بر دنبرد زخارف دنیا پیش مرد دیده ور نمود نمود و هیچ هوشیار قلاده تعلق زیور
گردن نکرد تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر سر مغنی سود ننمود تا فات طاعت
دامن آن خم نکرد از مزرع زنده گی حاصل درو نه درود بچاره ندامت افتاد آنکه
عاقبت را بدیده دید ندید و در خسران ابد بماند آنکه در رعایت رسم داد نداد
طوبی لمن یسعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس بیت چون حاصل عمر تو غرضی
ادمی است رو داد مکن گرت بهره دمی است مغرور مشو بخود که اصل من و تو
گردی و شراری و نسیمی و نمی است نوع دیگر هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت
کار بگریست و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم بسوخت و هر که از راه انصاف
بگردید شایسته هدایت نگردید و هر که نقد علایق نسپرد طریق خذلان سپرد
طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی بالکفاف بیت در کشت عمل خود کتاب خود باش
در فکر سوال حق جواب خود باش در پای حساب تمام فردا زنهار امروز در سر
حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نیکوکاری نکاری و رستگار
نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین نیندوزی تا اشک نیاز در راه
باری نباری تا ترک هوس نگوئی با محبوب حقیقی رو بیاری نیاری چون سر بگریبان
عزلت کشی قفای خود را از خجلت بخواری نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی
توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی نتوانی و روی توجه بدو نه
عاقبت کار را گردانی نگردانی و بلند نگردی تا خود را غبار راه خاصی و دانی ندانی

العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل یرفع نفسه فیتضع بیت زر در طلب سمور و دیبا ملبس
مباش ⁂ در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش ⁂ خواهی که کنی سری ز منزل بیرون ⁂ چون
جادهٔ پایمال کس و ناکس باش ⁂ نوع دیگر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بر دارد ⁂
بر ندارد ⁂ و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیازارد ⁂ جز ذکر حق
اگر سنگ بلا پیش بسر آید نسراید ⁂ و بر اخطا از چین و فرنگ گر آید نگراید ⁂ ان الدنیا
دار عناء و فناء و غیر و عبر بیت دانی ز چه چاک سینه صبح ⁂ افگند ز رخ نقاب
میخندد صبح ⁂ این غمکده چون مقام خندیدن نیست ⁂ بر خندهٔ آفتاب میخندد صبح
نوع دیگر دنیا پرست تا از فیه پستی نرست ⁂ گل مرادش نرست ⁂ و تا پنجهٔ طمع نتافت
نور عزت بر و نتافت ⁂ از علایقش رشته تا مانده نه برد بهره جاوید نبرد ⁂ و تا از
شاخ با برگی برنخورد بکام دل بر نخورد ⁂ ثمرة الحرص العنا ثمرة القناعة الغنا
بیت تا بستهٔ اینجهان پر تزوری ⁂ از بهر نجات خود مجو تدبیری ⁂ اهل تجرید هم
نباشند آزاد ⁂ دارند ز نقش بوریا زنجیری نوع دیگر انسان ساغر عافیت
تا خود را بگوشهٔ گمنامی نکشد نکشد ⁂ و گوی سعادت از میدان تا دام تعلق نبرد نبرد
و در راه سلوک تا زیر پای خود ننماید نیاید ⁂ و شاهد توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی
ننماید ننماید ⁂ و نهال برخوداریش تا توکل توکل بر نیارد بر نیارد ⁂ التوکل افضل عمل
و الثقة بالله اقوی امل بیت ما را نه بنیت اختیار و نه بهمت ⁂ از هستی ذات اوست
هر هست که هست ⁂ گر نیست که هست شد همان هست که هست ⁂ هر هست که نیست
شد

شد همان نیست که هست ⁂ نوع دیگر سعادتمند آنکه در راه رستگاری نوشت ⁂ و نامهٔ
رستگاری خود نوشت ⁂ و بساط تعلق و هر چه چید ⁂ و از گلبن مقصود بر چید ⁂ و دل از زال
دنیا بر گرفت ⁂ و دوشیزهٔ سعادت در بر گرفت ⁂ و از سر هوا بر خواست ⁂ و از
دو جهان توفیق بر خواست ⁂ حب المال یفسد المال بیت عارف بوجود خود چو بینا
گردد ⁂ هر چیز دلش خواست مهیا گردد ⁂ در یابد حباب بی اچو در بحر وجود ⁂ بر داشت
چو دل ز خویش دریا گردد ⁂ نوع دیگر هر کس که آشنای است بدولت ⁂ روی آشنا و بیگانه
بدوخت ⁂ هر که را تجرد شیوه در نیست ⁂ با عیش ابد رنیست ⁂ هر که دین بدنیا فروخت
بار جحیم بر خود فروخت ⁂ آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید ⁂ در انجام آن جام
کشید ⁂ هر که سنگ بی نیازی بر فلک میبازد ⁂ فلک بوجودش مینازد ⁂ هر که در راه
صدق در آمد ⁂ در هر دو جهان فایق آمد ⁂ هر که هوای نفس را از دست شد ⁂ پایمال
از دست شد ⁂ هر که با قضا ستیزه کرد ⁂ کمان کین با خود برآشتی زه کرد ⁂ الرضا غنا
و السخط عنا بیت گر دامن همت ز جهان بر چینی ⁂ از نخل امید خویشتن بر چینی ⁂ برروم
اگر ابرو گره بر چینی ⁂ هر چیز که گشته همان بر چینی نوع دیگر ای شفیق شفیق میدان جاه و بیا
بر جاه و میدان و بر فقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش پرداخته و هر یوم
از نوم بیدار بیدار باش و پاس بیاس نشاید بیدار و بد از نیک و بیک نظر به
بطر شناس و سپاس را و ادا و را داد آورد عفو غفور قوی با قوی مشغول سازد
هوا و هوس را یکباره بگذار نه و با گرام و ناجنان با جان سلوک دارد

درعهدهٔ نفس بدرای بد رآی ولائی این سخنان سحبان پسند حقیقت پیوند را
مانند دُر در گوش کش شاید در عوض ازغوص گاه سعادت دُر نایاب دریابی از رخت
رجعت بمنزل حب مردود زاد ماکس ظاهری طاهر و بری بری اقبل علی بالادبار
عنها بیت هر کس که خداشناس شد آزاد است ٭ وز نیک و بد زمانه دایم آزاد است
بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب ٭ بنیاد وجود تو که بر باد است
ای برادر ترا در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش کی میسر آید و نوای حق را چو نبود
حق کی میسر آید درم و دینار و دینار را بخرد بخرد ده نخرد و بخرد و نخرد کالای سعادت
کونین نکرد توشهٔ جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت
بد ز نفس داری بکاری المواصل الدنیا مقطوع و المغتر بالمال مخدوع بیت و نیا طلب
که رستگاری است ٭ عزت مطلب که اصل خواری است ٭ گر مفلسی از غنی که میابد
رفت ٭ داری همت اگر نداری است ٭ نهال دل از شاخ و برگ حرص و تا پاک
تا پاک نکنی و ریشهٔ گل از زمین طبع بی باک پاک نکنی میوهٔ آسایش نچینی
و اگر چینی فغفور بچینه خوری دست بالای از پیشانه رشانی زهر بشانه زغبوش
چینی در چینی چون از غزه ببرد و برد و برد جهان چشم بپوشی آنچه از دم دی
دی دی دیدی فردا نه بینی دم را غنیمت دان که دم دیگر نصیب خواهدت بود و
بینی اشرف الغنی ترک المنی بیت ای خواجه که از تو یافت عالم تزیین ٭ ور رای
تو شد زمین همه خلد برین ٭ گر دیده زر وار آیهٔ عالم پوشی ٭ هرگز نکوزی سکندری

دره

دره دین ٭ در تحصیل زود افزون و بیر کمش ور زود بگوش و دین را بدنیا
مده و آنرا بدین معروش که مایهٔ آش مایه ده غرورست و نعمت رنگینش افسون
من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
بیت غره چه شوی بمسکن و کاشانه ٭ بر عمر که هست حاصلش افسانه ٭ همچون پروانه
چه افروزی شمع ٭ بر رهگذر سیل چه سازی خانه ٭ عاقبت دولت بر دلاش
تعب و عتاب عقاب عقبی در عقب کاری آغاز کن که در انجامش جزای خیر
که جز خیر علاوه نامهٔ کتابت در کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند
تابع فیه کل احبائهم متواصیه و صورت حال را در آئینه خود ببین ذلک
هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبهٔ صدق توکلت و الیه متاب
متاب و نفس را از مخالفت امر فرمان روا یخطا کن نهی کن و از غم مال و منال
منال و مآل کار را بنگر که العیش کلمح و بیر و الدنیا تعزو بعز و بیر بیت روزی
دو سه دست برکشایند ترا ٭ اندر بد و نیک آزمایند ترا ٭ گر دو تو فلک حصاری
از آهن هست ٭ هر چه کنی همان نمایند ترا ٭ کل و الای تناهی حوادث لا همیشه
و تناهی به دولت موجب تباهی دست گزیدن باعث بست دست گزیدن است
و سروری گزدن کردن شمشیر خاریده حرص و از غایت غوایت قطع
تعلق نهایت غنایت الحجب حب جاه جاه غنایت تا بوجه عنایت
بزدان در دو سر موجب غنایت سبکباران از سنگباران فتنه بر گردانند و عاقبت

گر نبات از اکلیل سروری سرگران مثل من قنع قنع بیت نا داری این جهان
نه دارایی به • دلق و نمد از اطلس و دارایی به • آلوده نشغل مرد ظلم بودن
صدره زسکندری و دارایی به • از باغ شوم دهر غشوم و گلشن زمانه گل خیری
که چند که آخر بجای گلش دست حسرت بر سر نزد و از این سماط پرشور شهد نوالهٔ که
بر لب ساید که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض پر خبث شجر
و خار برگ که کرد • و از آن اقتطاب برگ برگ که کرد • این کسری و قیصر و تبع و حمیر
این من ادخر و عنقر و جمع المال فاکثر بیت آلوده کسی که در غم بیشی نیست
در بند توانگری و درویشی نیست • فارغ ز جهان و از غم خلق جهان • با خویشتنش
بر سر خویشی نیست • اگر جم است اگر داراست که جام مرگ را در کشیدنیست • و اگر
داراست و اگر دارای که داروی اجل را چشیدنی • هر شاه شهید شهید رحلت کشیدنی
و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی • عقبهٔ عطب و فنا پوسیدنیست • و قبای
جسم بی بقا پوسیدنی • الا ان الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول بالغم
والعسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة النقم بیت چون نیست
ز هر چه هست جز باد بدست • چون هست بهر چه هست نقصان و شکست • انگار
که هر چه هست در عالم نیست • پندار که هر چه نیست در عالم هست • هر چند طلای
ناب را بر زیبق مزابق نمودن مخالف رای زیبق و سیم ساده را مس قرار زر و روی
اندود کردن منافی طبع ابلق است اما پادشاه بر خلاف امر لا تتخذوا

بطانهٔ

بطانهٔ من دونکم نحاس منحوس کاسد فوجی از اجانب که لاز قد بدت
البغضاء من افواههم وما تخفی الصدور هم اکبر از اکثر ایشان صدور
می یافت شعلهٔ شرر سر ما بیان روکش کرده و ایشان را از زمین برنشست
در دولت ساخته بود و انه کان رجال من الانس یعوذون برجال
من الجن و در شب مزبور آن اوباش ناس پای سراپردهٔ عزت میدیدند صبح کامکاران
که جهان سر بریدهٔ خورشید بر این طشت نگون گذشت و دامان افق از خون شفق
رنگین و چهرهٔ چرخ نیلگون از پنجهٔ آفتاب خونین شد از این کاره و فتنه سرکوب
سری و دولت بغاوتگری برافراشته از همانجا دار و اوطان گردیدند در حین
ظهور این داهیه دهما نصر الله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعهٔ کلات مسدود
علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه با فرقه فرقه با فرقه لا خیر فی بهم زنج آهنگ
مشهد طوس و در اول غوک و تبوک فوجی فرستاده کلات را که مورانه
موران راه مرور تجسس تصرف نمود و نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا
جریده بجانب مرو شاهیجان فرار کردند قوشچی شاهزاده دولت محمد نام جهجاه
رحمه الله علیه که پیوسته بعلاوهٔ دست خدمت بر کمر بسته چرخ مرادش از دست
با شاهزاده رفته نوال طعمه یاب احسان می بود ایشان را از فلات کلات باز
گردانید و بارض اقدس آورد علیقلی خان از اندیشهٔ استقلال قدم و قدم کار را بدیدهٔ
مکافات احسان ما تقدم را بقدم المجازات بالمساآت پیش آمد و بر خلاف

مضمون مثل لا یقدم من ابن عمک نصرا نصر الله میرزا و لامعا میرزا او را ارض
اقدس و شاهزادهٔ اعظم رضاقلی میرزا را با شانزده تن دیگر از کلاله و احفاد عم
ما جعاد و احفاد عم بلا تاثر و غم در قلعهٔ کلات در یکروز برای دو روزه دولت
سپنجی با سیف مجتقند بجهنم عدم فرستاد و نوش نوشین عم شانرا آمیختهٔ نیش ذباب
ساخت مثل اصابهم ذباب لادغ و آن نورستگان چمن زندگی را که در حیای شان
و شرم حیاشان صدره از سدره برتر بودی بی ترحم بر زخم تیغ از پا در افکنده سلاسل
عزت را با غرب سیف مسلول بزور تمام مسلول نموده برای قطع فلزات دنیای دون
افلاذ کبند کرد مثل شفیت نفسی وجدعت انفی را استیناف کردانیده و در حقیقت
تخم نیش کونیش روا داشت شعر رب ابن عم لیس بابن عم مثل اخاک اخاک ان
من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر سلاح و ان ابن عم المرء فاعلم جناحه
و هل ینهض البازی بغیر جناح وقضا بلسان حال شاهزادکان مثل و هو النطق من لسان
المقال این نکته میکفت بر کوش زمانه این رمز میکفت شعر اذا ما الدهر جر
علی اناس کلاکله اناخ باخرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون
کما لقینا در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ
میرزا هنوز کوکب بوم و کوکب طالعش بمقاطع رسیده از آفت کوکب قاطع خصم
محفوظ ماند مثل ان یمنع علیک قومک لا یمنع علیک القمر در بیان سلطنت
علیشاه و انجام کار آن خام طمع لله ملک السموات و الارض و الی الله

ترجع

ترجع الامور علیقلی خان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادکان در مشهد
مقدس بر اورنگ دولت علیا و دهناه مکانا علیا جلوس نموده سکه
و سکه سلطنت را باسم خود رایج ساخت و بعلیشاه اشتهار یافت و تخت
از غلیان عشق می تاثیر غیلان و دیو نفس شیفتهٔ الف پریرویان کشته و از
ندامت منادمت ذاهل و بمداومت مدام و عیش مدام مایل شد خمر حرام را حلال
و آثار ساخت و در دقایق شفق و در رواق زورق و سرای بروق و غبوق و عشق معشوق
و صهبای مصفق پرداخت و از فردوس بط باده صافی شرار چشم خروس بطاده کشیده
دمی از غوانی کرفته با جامهٔ جمهوری و از اقداح رحراح راح رعراع کوشید
در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با کلعذاران سیمین زنبق زد و با ام زنبق و بنت
الکرم بزم معاشرت کرم بزم معاشرت گرم کرد و با جسان رایق بمباشرت شرب
شرب رحیق راغب گشته غلامان مراهق را بمناهی تکلف کردانیده و رواج و
صباح را به اغتباق صباح و غبوق و اصطباح کذرانید الحاصل حاصل نام و ننگ را
بهیچ ها از حجب حاجبه و حاجبه اولی باز بهیچ صوصو طائفه در داد و از باد هوا
خاک بر چشم بصیرت انباشته آب دولت را در کار آتش سیال کرد و حاجب سلطنت را
به همراه در مرزه و مزه و نظاره نا قل با طل نمود ابواب کنوز نادر را بدست بی پروائی
و نا روائی کشوده از نادانی با دانی و اقاصی داد و دان و شهراف در صدد تبذیر
و اسراف در آمد و کرورهای نقد مسکوک سفره را نقدا فی المجلس در اندک روزی

بر قهرات و خاسره مبذر و معلول ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين
را سکه پر زر کرد و به همتی که بر و نهمت بود لآلی اعلا و جواهر اغلا را بجای سنگ
و سفال بر سفال سفال بر افشاند و زبان زمانه در اتلاف نکو منظران وجوه [illegible]
ناضره یعنی نضار و سفید رویان خجسته سیمای و سیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بفنوس
ما اسرع ذهاب الذهب و انفضاض الفضة بر خواند هر چند که ناصح دهر تزل اورا
در ترک این بزل بلسان حال ندای من الندامة لاتری الندامة در داده می گفت
شعر که انعم بتخفیف ما اسدیت من نعم * فکثرة الضوء یعشی ناظر المقل * و سروش
قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما انتم لنجاذ بنی بر ذهن او القا کرده
می شنوانید شعر اما تری الذهن فی المصباح یطفیه ان زاد * و یقطر یودی لنست ابت
ان واما * و نتیجه گوش چشم را کر و چشم را کور میداشت * و مال ممالک معمور را
چون گنج بجز ابا تیان می بخشید و خرابی را که با آتش زد آب گوهر شکون بود
بباد دستی بر خاک تیره میریخت و فضه را چون قضه و ابریز را بجای ارزیز و زر را
بهای صفر حرف صرف میکرد تا اینکه کنوز سوخته را با آتش اتلاف سوخته و قرانه
عامره را خرابه غامره کرد و مخازن مزینه را از ذخایر مدنره و دراهم
و قناطیر مقنطره بپرداخت انزب فنوح ع الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
اگرچه ابلق کامرانی را بی باکانه در عرصه روزگار تاخت اما آخر الامر رخش آرزو
سنگینی لب چون یغضبا الله لاحول ولا قوة الا بالله نکنجد وافتشد

السرور

السرور خلت از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش با بیاره سپهر اسنه اعمالکم
هدف سهام چرخ پیری ابراهیم خان برادر کهین او که اقبالش از فحوای و لقد
آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادات شهره بمصداق مثل لایجتمع
سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف بر آمده بتقدیر داور ربداور در او بخت در محال
سلطانیه فیما بین موافعه واقع شد از آنجا که از گلزار دهر دو رنگ جز گل فجیعه تر نروید
بر و ثبات و ثبات او اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علیشاه که بدلالت
یا ذولالات هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی ماده ضلالت
و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد او شده بودند چون گروه گلام دار از شرب
بی باکی کالفلا وافی الفلاة بی لکام خورده بودند خاک بر فرق جمیت افشانده
تیز تر از آتش بسان باد پراکنده شده تمام با عدت و عدت از مساعدت
جسته کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری
منک علی پاشا که طالب راه باطل شده بود و طالع مغلب عاطل یافته بعد از آنکه کار
از دولت رفت بخود باز آمده خروش مثل اکلتم تمری و عصیتم امری و شربتم خمری
و فتنتم امری از درون دل بر کشیده کالذی استهوته الشیاطین فی
الارض حیران بکران بجانب طهران راند گماشتگان ابراهیم خان اورا
در آنجا در قید و قید کشیده فصاد وار بنیشتر خنجر مردم دیده کلی اورا از منظر حدقه
رنگ اکحل زده مکتحل ساختند و معنی کذلک نولی بعض الظالمین بر او معاین

گردید. در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتایید مالک الملک
مطلق الآن حصحص الحق بنحویکه سبق ذکر یافت قد قصصناهم
علیک من قبل بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور را از سبو قابه اخوان خوان عدوان
عوان باصلات اصلات قطع رشته حیات شد آن اکثر شمول فرخنده شمایل مشتمل
جفا کشته شد و از ظلم نجه دولت دولت دولت دولت نادر بیراه چهره عارض
شد عالیشاه شاهزاده پاک گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر
در کنج گنج مختفی و خبر قتل او را منتشر گردانید شعر و قد جذبت الشیاط و انما
صفا الذهب الابریز قبله بسبک * اما فی النبی الله یوسف اسوة * لمثلک محبوب
علی الظلم والافک * اقام جمیل الصبر فی السجن برهة * فافضی له الصبر الجمیل الی الملک *
چون مغفور دولت نغیر حسرت از جان عالیجاه برآمد نوبت شوکت در فراز
بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خوانین و روسای ایلات و عموم اهالی
خراسان متفحص متفحص جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ فرخنده وجنت همای سعادت را
که سجایل سخا از سجایای فرخنده اش ظاهر بود از آشیان ارک برگرفته هر چند شاهزاده
از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات استنکاف
کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در سانه مقدسة العهد و یمین بیمین متابعت
و متابعت در دادند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال
سنه ۱۱۶۱ در ارض میمنت مالوف بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را
بنشاط

بنشاط و انبساط مانوس نمود وجود مقدسش مظهر آیات و ما جعله الله الا
بشرای آمد و هاتف رحمت دلهای پژمرده مژده رسان ان مع العسر یسرا بود شاهیش
جبیره عروج جبر سلطنتش و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم العافیش
النجم والشجر یسجدان در دوران غرب غروب احسانش والشمس والقمر بحسبان که
بیاض و در کنار عارض کافورگونش از سواد خط مشکینش مخطط گشته بود و برای اصلاح
ریش دلهای حاوی محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس بر عوسش سلطان اعظم در بیان جلوس
ابراهیم خان در تبریز باغوای مفسدین خائن و تلک الایام نداولها
بین الناس شعر ارى الدنيا وزخرفها ککاس * تدور علی الناس من اناس * فلاتحسب
علی احد کما لا یدوم * بقاؤها فی کف حاس * ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس
شاهرخی در هفدهم ذی حجه آن سال بهد آذربایجان بر جای برادر چون ابراهیم برادر
نشست و بر وساده نونشته نونشته جسته مثل قرب العوسا وطول السواد را عرض داد
مثل الدبران تلو الثریا و لا خیر فی وال الدبران و مرد محتال چرب زبان بود دل
رای فاتره و قدر حاضر و کلام کالعسل و افعال کالاسل و لسان من رطب و ید من
خشب کلاب احسانش کل آب حبابش و سراب مواعیدش اغرس من السراب بهایم
رافتش سمایم اشمایم ساید غنایمش مثل منقاة ربا جهال السمایم ولو والوعد عافر
الانجاز وصلب الفخف البرا الا عجاز منهله جرف منهال و سحائب سحاب منخال خلقة برق
خلب و لقبه حول قلب ما یخرج من فیه ما یوجد شیء فیه یعقول مرتقا بیمین و یمین و لا یعطی

البهین الا القبض الرث والثمن من ماش حبه من عدسه حل علیه منته ارزن من اباك
ومن ارتکب الکتاب فرسه وفرسه اذل من حمار قبان برجره زرهای سره و ناسره از مهر
مهر من ابس خنثم الکیس ختم و اخت اکر درهمی و رهمیان و همیان میان کسی کان
کردی ور هم شدی اکر فلسی بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی مثل
بلدات عزاله کیف بالله نکاله بیت عنکبوتش بزولا همه زنار بند خانقاهی
کو نوالش مرشد کامل باشی با وصف اجتهادش در امر ربابت متقلد طریقه عم شد
وجبر و تعریفش اعم مثل ان الشراک قد قد من ادیمه شد سلطنت را با آهنگ نادری
کوک کرد اما با آهنگ نواخت و بازی عهد او را در بساط شاهی رهبر راه
انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمة وفی الشطرنج بغلة بیت خاقانی
انکسان که طریق نو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست کرم
که مار چوبه کند نی شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست مثل اذا الامی
الانسان سوء وقال لا یموت الا فاجی والبجاد من البین اقول له کف اللام فانه
غذا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده بتحریص
وتحریص مفسدین ومن یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ
شاه رخ بر تافت قد اتخذ الباطل وغلا و از تبریز با جمعیت موفور بعزم ستیز
منجوق بعیوق افراخته بنه و آغروق را با علیشاه که منقذ همراه داشت در قم گذاشت
و بمظاهرت فاقم مثل قوم فقتم الله غضبه از قم اقامه رسم معاونت کرد مثل وبجا

بهذا

بهذا دار المقم و زمانه بر بخت خفته اش شعر یا ایها النایم المفترش بیت
علی شیء فقم والکمش بیت کعقوم الصلموا امرهم فاصبحوا مثل المعاد والکرش
برزد و بعد از ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامیکه رایض قضا زرده خورشید را
از سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سر خود بر گرفته بعضی نزد شاهرخ
شاه و بعضی باوطان خود شتافتند مثل ومیوا اشغر بغر ابراهیم شاه از هجوم
و بارای سود بجانب قم شتافته شد مستحفظان شهر در صدد صد و منع در آمده
و او از مدلول کلام بلیغ قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی مثل شعر تا وارد بهذا البلد
الطیب قم فیه بوظایف العبودیة قم قم من ادب بحضرة المعصومة بالجبین
فناء ذلک المشهد ثم از غبن غبین دیده بر بسته جمعی را که با او بودند بوقم و قم
فرمان داده کال با شرحی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب المقام
طاهر ساحت ظاهر ساخت و بر ربا بوریا حصیر و نقیر بر فقیری باقی نگذاشت خاک
قم افکامه تغار کرد و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه کاشان رفت و در لنکرود
لنکر رود انداخت آن کرده که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم
سیئة یفرحوا بها در حالت تنها یار غار و در شداید یار غار بودند لتجدن
اشد الناس عداوة در آنجا بمصداق مثل وفی تصاریف الاحوال تعرف جواهر
الرجال جوهر ذات منزه از قسیره آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق
با ابراهیم شاه بمقابل و معاهدت را بمعاندت و موافقت را بمخالفت و مجالست را

بنجاست وجهالت را بعدالت مبتذل ساخته او را برهنه برهنه دیگران ازان
و فنزار ازسرا و بر گرفته اللؤم مع اللئام یورث اللوم و کاشان و لنگرود را
اباره و بر سر جان سکنه خاک جفا و آتش عنا اباره و اباره کرده بر بانغ فرمه
و ما لک رزمه علی رجل من القریتین ابقا کردند ابراهیم شاه از نهوب
باجامه و ثوب و ثواب اختیار و با ندیم ندامت مثل اخبط من
عشواء و اخیب من القابض و اخجل من مغمور مغموم و مقهور الغالب بالشر مغلوب با
بکرود و فرقان فرار نموده بقلعه قلابور تحصن برد اهل قلعه او را مقید ساخته نزد
شاهرخ شاه وجه عداه فرستادند در راه مرحله زندگانیش طی شد و فرس عمر
عمرش پی و نعش او بارض اقدس رسید مثل عسی الغویر ابؤسا و بموجب امر
شاهرخ بنه و اسباب او را مامورین ازقم حرکت داده با عطاشاه بارض اقدس
آوردند علی شاه نیز بقصاص خون شاهزادگان بعمل قصاص از دناب سیف قساسی
چشیده و با دیده نابینا در زیر پا دیده از عقب برادر به روان روان شد زعافت
طبع شبر بس سرش در کنار نهاده گل شاطر بر جلیها تا خاطر خاتمه بعد از قضیه نادرشاه
و اولاد و بیگناهیش سال بر نیاید که قضا گوش هر یک از فتنه جویان از گوشمال ایادی تنبیه
قرطه دو فوافقتکم هذا الذی کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی
اهل خلاف را به خلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساخته
بمعموره عمرات و مطموره مطرات فرستاد تا معمور و دولتش از تموج حوادث اختفا
باد

ما بقی پرتو بهروزی بر اهل روزگار نتافت مثل جهانخش نزه و هذا قول لا شبهه
نزه هرچند که این سخن ناس خناس را و اکثرهم للحق کارهون دلپذیر نیست و چو
اشتغال بازار ایشان را امری هر چیز ضمیر نه و کاتب را بطعن لا تهرف بما تعرف مطعون
خواهند ساخت و تیغ زبان درازی منکسبهن بر سر ما آنچه خواهند آخت
اما اگر با جبان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابنای این
عصر زیاده بر این زیاده است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زور و ملک سیه بود
فستذکرون ما اقول لکم مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است شعر
فقل للدهر انت اصبت خانس ؛ بزعمک دونما تو به خداد ؛ اذا اخذمت خاتمه آثرا
فقد فرضت سوقک للکساد ؛ قد فرغت من استنساخ
هذه الدرة الثمینة المعنی بعون الله
العلی الاعلی ۴ شهر شوال
المکرم من شهور ۱۲۲۶
ستة عشرین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة
تمت الکتاب بعون ملک الوهاب بتحریر العبد المذنب
سلطان محمد ابن یعقوب تبریزی غفر الله لهما

